تاریخ ادبیات کُردی

Tarîxa Edebiyata Kurdî

تألیف قاناتِ کُردُو

Nivîskar: Qanatê Kurdo

ترجمه از کُردی کُرمانجی: عباس فرهادی توپکانلو

Wergêr: Ebas Ferhadî Topkanlû

بنام خـدای بخشنده و مـهربان

Bi navê yezdanê dilovan û dilpak

تاریـخ ادبـیات کُـردی

Tarîxa Edebiyata Kurdî

تألیف: قاناتِ کُردُو

Nivîsakar: Qanatê Kurdo

ترجمه از کُردی کُرمانجی: عباس فرهادی توپکانلو

Wergêr: Ebas Ferhadî Topkanlû

سرشناسه	: کُردویف، قانات Kurdoev, Kanat Kalashevich
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ ادبیات کُردی= Tarîxa Edebiyata Kurdî/ تألیف قانات کُردو؛ ترجمه از کُردی کُرمانجی عباس فرهادی توپکانلو.
مشخصات نشر	: قم: انتشارات عمو علوی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۴۶۴ ص.
شابک	: ۸-۲۸-۷۰۶۹-۶۰۰-۹۷۸ قیمت ۱۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۴۵۹] - ۴۶۴.
موضوع	: ادبیات کُردی - تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: فرهادی توپکانلو، عباس، مترجم
رده بندی کنگره	: PIR۳۲۵۶ /آ۲۱گ۴ ۱۳۹۴
رده بندی دیویی	: ۹/۲فا۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۳۵۱۵۶

تاریخ ادبیات کُردی

نویسنده: قاناتِ کُردُو

ترجمه: عباس فرهادی توپکانلو

ناشر: عموعلوی

صفحه آرا: محی‌الدین کریمیان

سال و نوبت چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: 978-600-7069-28-8

آدرس مرکز پخش: قم، خیابان صفائیه، کوچه ۲۵، پلاک ۸۱

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۶۵۱۵۴۲۹

قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه ناشر	۱
مقدمه	۲
تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی	۹
نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی	۲۱
اطلاعات‌شرف‌خان‌بتلیسی و اولیاچلپی	۳۱
پژوهش‌تاریخ ادبیات کُردی در عراق	۴۵
شاعران و چکامه‌سرایان کُرمانج	۵۹
علی حریری	۵۹
احمد ملا باته	۷۲
فقه طیران	۸۰
ملای جزیری	۱۰۸
سلیم سلیمان	۱۲۴
احمد خانی	۱۲۷
حارس بتلیسی	۱۴۷
پرتو بگ هکاری	۱۵۵
شیخ خالد	۱۶۸
سیاهپوش	۱۷۲
جگرخون	۱۷۴
عثمان صبری	۲۲۶
قدری جان	۲۴۰
شاعران و چکامه‌سرایان سورانی	۲۶۱
نالی	۲۶۱
کُردی	۲۶۹
قادر کویی	۲۷۴
شیخ رضا طالبانی	۲۸۰
ادب عبدالله مصباح	۲۸۵

ملا محمد کویی ۲۹۱
وفایی ۳۰۱
حریق ۳۱۱
بیخود ۳۱۸
زیور ۳۲۵
صبری ۳۳۶
سلام ۳۴۰
سالم ۳۵۷
قانع مظهر ۳۶۱
احمد مختار بگ ۳۷۴
پیر مِر ۳۸۱
عبدالله گوران ۳۹۷
دلدار ۴۱۲
بیکس ۴۲۶
رمزی ملا معروف ۴۳۷
هَژار ۴۴۲
منابع و مأخذ ۴۵۹

مقدمه ناشر

هرجا که بین راه و بیراهه کم می‌آوریم، تاریخ به کمک ما می‌آید.

چراغ راه ما می‌شود و راه درست را نشان می‌دهد. تاریخ همیشه برای پرسش‌های ما، پاسخ‌های گوناگونی دارد. این پاسخ‌ها، تجربه‌های آزموده شده توسط گذشتگان ماست این به ما کمک می کند که راه‌های خطا را دوباره به اشتباه نرویم. تاریخ در بساط خود، هر نوع تجربه را داراست. تجربه‌های سیاسی، اجتماعی، علمی، هنری و ادبی.

شعر و ادبیات یکی از مهم‌ترین اندوخته‌های یک ملت است. اندوخته‌ای که هنوز هم یک رسانه مهم به شمار می‌رود. گذشته‌ی ادبیات یک ملت نشان از فرهنگ، فرهیختگی و پیشرفت علمی و هنری آن دارد. شاعران و ادیبان کلاسیک، در طول تاریخ، چراغ راه ادبیان نوین بوده اند.

و سرگذشت و آثار آنها، نقطه‌ی امید و حرکت شاعران امروزی است. کتاب حاضر، نتیجه بیش از ده سال زحمت‌های استاد قانات کُردو، از کُردهای کرمانج است که با همت و تلاش خستگی ناپذیر برادر اندیشمندمان، عباس فرهادی توپکانلو به شکل زیبایی ترجمه شده است. کتابی که گذشته و داشته‌های زیادی از شاعران و ادیبان کلاسیک کُردی را در خود دارد.

کسی که گذشته‌ی ادبی خود را نشناسد، نمی‌تواند به راحتی راه درست را برود. چه بسا که مسیرهای اشتباه را برود. شناخت شاعران و بزرگان ادبیات کُردی، برای هر شاعری لازم می‌نماید. نشناختن این قله‌های ادبی، گاهی به گسست فرهنگی منجر می‌شود. گسستی که شاعران جوان را به قهقرا می‌برد و زمانی به خود می‌آیند که مسیر راه اشتباه رفته‌اند. گاهی برگشت به مسیر اصلی سخت و گاهی ناممکن می‌شود.

من مطالعه‌ی این کتاب را به شاعران جوان کُرد ، مخصوصاً شاعران خراسانی توصیه می‌کنم. باور دارم که این نگرش آسیب‌های موجود در شعر کُردی کُرمانجی خراسان را کمتر می‌کند. آسیب‌هایی که نشان از گسست فرهنگی نسل‌های شاعر کُرد کرمانج در خراسان با بزرگان و شاعران کُرد دارد.

یحیی علوی فرد

مدیر انتشارات عموعلوی

مردادماه ۱۳۹۴

مقدمه

مردم کُرد در جستاری با عنوان روشنفکری نو و دستیابی به علوم دانش بنیان، پی برده‌اند که مردمی سربلند و دارای پیشینه تاریخی و ویژگی‌های فرهنگی ارزشمندی هستند. بخوبی می‌دانند که زبان کُردی زبان مادریشان و دارای تاریخچه و ریشه‌ای چند هزار ساله است. زبان کُردی زبان فرهنگ، ادبیات و باور آنها است. این حقِ هر مرد و زن کُرد است که تاریخ ادبیات زبان شیرین مادری‌اش؛ کُردی را بخواند. اغلب در میان انجمن‌ها و نشست ها، جوانان کُرد می‌پرسند: ازکُردها چه کسی و چه وقت در چه دوره‌های تاریخی؛ غمخوار، دلاور و مبارز مردم بود؟ پاسخ این سؤالها در تاریخ ادبیات داده می‌شود. تاریخ ادبیات کُردی، انسانهای نیک و جوانمرد گرفته از دانشمند، عارف، شاعر، قصیده‌سرا و چکامه‌سرایی که در دامن کوهستانهای سر به فلک کشیده کُردستان پا به عرصه هستی نهاده‌اند را می‌شناساند. انسانهایی که منش دلاورانه قهرمانان کُرد را که در تاریخ نقش بسزایی داشته‌اند و امروزه هر کس را شگفت زده می‌کنند، در قالب

شعر، نظم و نثر هویدا می‌کنند. برای اینکه خوانندگان و دانشجویان گرامی نیز از این سرگذشت آگاه شوند، می‌بایست استادان و اُدبای کُرد در این مسئله آنها را یاری کنند. در این جستار، اهل تتبع و کاوش و ادیبان کُرد، پاسخگوی این وظیفه هستند که چگونگی پیدایش، پیشرفت و ترویج ادبیات مردم کُرد را بنویسند تا جوانان ما با فخر و استقبال آنها را بخوانند. دختر و پسر کُرد مایل است بداند که در تاریخ مردمش چه کسی، در کجا، برای پیشرفت مردم کُرد، برای رفاه عمومی در زندگی و جامعه شان، برای بَربَستی بر قوانینشان، برای ایجاد روابط حسنه مابین اقوام و قبایل کُرد، برای سرافرازی و افتخار کُرد به داشته‌هایشان، برای همکاری و ایجاد آشتی ملت‌ها در خاورمیانه، چه نوشته است و چه گفته است و چه کرده است.

بسیاری از پرسشهای مردم کُرد در تاریخ ادبیاتشان آشکار و نمایان می‌گردد. از همین روی من تصمیم گرفتم، آنچه می‌دانم، آنچه تاکنون از تاریخ ادبیات پیدا کرده‌ام، بنویسم. هنگامی که کُتب، مطالب و مقاله‌هایی در ارتباط با این پرسش را جستجو و خواندم، به دو گونه‌ی ادبی یعنی ادبیات کُردی به **گویش کُرمانجی** و ادبیات کُردی **گویش سورانی** برخورد کردم. همینطور متوجه شدم اکثر کتب و مجلدهای که درباره تاریخ ادبیات کُردی نوشته شده، به گویش سورانی نوشته شده‌اند و تاکنون کتابی به کرمانجی چاپ نشده است و کتب و مقالات چاپ شده یا به عربی و یا به سورانی نوشته شده‌اند. آن کتابها عبارتند از :

- علاءالدّین سجادی تاریخ ادبیات کردی (*میژووی ئه ده بیاتی کوردی*)
- رفیق حلمی مطالعات در ادبیات کُردی معاصر (*دراسات فی الأدب الکوردی المعاصر*)
- کریم شاره زا (*دیوانی شیعر و هه لبه ستی کویی*) دیوان شعر حاجی قادر کویی

و چند کتاب دیگر[۱] که این کتاب و مقالات بیشتر به شاعران سوران اختصاص دارد. البته در کتاب علاءالدّین سجادی مطالبی کوتاه درباره مَلای جِزیری و احمدِ خانی نوشته شده است و چند بیت شعر نیز از آنها مضموم شده است. در کتاب استاد معروف خزنه‌دار که به زبان روسی هم چاپ شده است از استاد جگرخون و قدری جان بحث شده است با این وجود جوانان خارج از جماهیر شوروی نیز نمی‌توانند این کتاب را

۱. نگاه کنید به بخش پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

بخوانند و از آن بهره بگیرند. با خواندن کتابهایی که در ارتباط با ادبیات کُردی به گویش سورانی نوشته شده‌اند انسان تصور می‌کند تنها این ادبیات گویش سورانی است که توانا و غنی است. در واقع اینگونه باید گفت که اگر خوب جستجو کنیم خواهیم یافت که ادبیات گویش کُرمانجی نیز تواناست. آرایه‌ها و گونه‌های ادبی در ادبیات کلاسیک کُردی با گویش‌های کُرمانجی و گورانی نیز بسیار توانمندند. گویش کُرمانجی آنچنان فرازجو و گرانمایه است که هر چه پیش می‌رود، گام به گام همچون سورانی به جایگاه راستین و شایسته‌اش صعود می‌کند.

استاد ادیب صادق بهاءالدّین آمیدی سال ۱۹۸۰ کتاب ارزشمندی را در بغداد چاپ نمود. نام کتاب شعرا و عرفای کُرد (به کُردی*Hozanêt Kurdî*) است. کتابی بسیار ارزنده که با گویش بهادینانی و الفبای عربی درباره شانزده شاعر کرد نوشته شده است. کتاب شامل زندگینامه آنها و نمونه‌هایی از اشعار آنهاست. به غیر از شعرای نامداری چون علی حریری، فقی طیران، مَلای جِزیری، احمدِ خانی و پَرتَو بگِ هکاری، نویسنده‌ی کتاب، زندگینامه و نمونه شعرهایی از دوازده تن دیگر از منطقه بهادینان را نیز نوشته که اسامی شان در ذیل آورده شده‌اند.

- خالد آقا ظهار (۹۰۵-۹۷۴)
- ملا منصور (۱۴۱۷-۱۴۷۵)
- ملا حسین باته‌ای از هکاری (۱۴۱۷-۱۴۷۵)
- بکِر بگ ارضی (سال ۱۸۶۷ به دنیا آمده است)
- شیخ نورالدّین بریوکانی (سال ۱۷۹۱ به دنیا آمده است)
- شیخ طه مائی (سال ۱۸۴۴ به دنیا آمده است)
- حسین بامَرنی (سال ۱۸۶۸ به دنیا آمده است)
- شیخ خیاط الدّین نقشبندی (۱۸۹۰-۱۹۴۴)
- ملا انور مائی (سال ۱۹۱۳ به دنیا آمده است)
- طه گوُش (سال ۱۹۱۸ به دنیا آمده است)
- احمد انور نقشبندی (سال ۱۸۹۱ به دنیا آمده است)
- طه رُشدی (سال ۱۹۱۲ به دنیا آمده است)

بیوگرافی و بخشی از اشعاری که در کتاب استاد صادق بهادینان چاپ شده است نیز به دلیل اینکه همه دختران و پسران کُرد نمی‌توانند با این نوع الفبا بخوانند، بی فایده و

در کُل نمی‌توانستند از آن بهره‌مند گردند. در ابتدا می‌خواستم محتوی این کتاب را به کُرمانجی شمالی (زبان هشتاد درصد کُردها) ترجمه و به الفبای لاتینی کُردی برگردانم و چاپ بکنم اما دیدم که ترجمه و برگرداندن کلی کتاب بسیار وقت گیر است، بنابراین این کار را نکردم و حتی در کتاب در دست شما "تاریخ ادبیات کُردی" نیز این کار را ننمودم. در عوض تصمیم گرفتم که درباره شاعران عارف، نامدار و بزرگی بنویسم که در خلق آثار ادبی و اشعار اسطوره بودند. از مجموعه‌های گرانبهایشان گزیده‌هایی ممتاز و سوا شده‌ای برگزینم و از هر گلستان ادب کُردی گلی بچینم و راجع به آنها و آفرینش آثار ادبیشان بنویسم. به همین جهت این کوشش را "گلچینی از گلستان شاعران کُرد" نام نهادم. گلستان ادب کُردی مجموعه‌ای از اشعار شاعران نامدار کُرد است. در حقیقت اشعار کُردی همه دلنشین هستند. تصمیم داشتم که همه گلهای خوشبو و زیبای این گلستان ادب را بچینم و بنگارم. صدها شاعر و چکامه‌سرا، ادبیات کُردی را نقشین و این گلستان ادب را آفریده‌اند. نمی‌توانستم تمام زندگینامه و آثار آنها را بنویسم تا روزنه‌ای شود برای خوانندگان و دانشجویان عزیز. تقاضا دارم که این کوتاهی را بر من ببخشند. امیدوارم در ادامه این کار، استادان ادب و فرهنگ کُردی با ابتکار و چیرگی خویش، گلستان همه شعرای کُرد را بنویسند و گنجینه ادب و فرهنگ ما را عیان نمایند.

این کوشش، بخش کوچکی است از آنچه که موجب نوشتن کتابی جامع بنام تاریخ ادبیات کُردی، خواهد شد.

این کوشش به سه فصل تخصیص داده شده است. بخش اول به چهار دسته تقسیم می‌شود.

۱- تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی در میان کُردها و کُردهای اتحاد جماهیر شوروی
۲- نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ ادبیات کُردی
۳- اطلاعات شرف‌خان بِتلیسی و اولیای چَلَبی درباره شاعران، نخبگان و دانشمندان کُرد
۴- پژوهش در باره ادبیات کُردی در عراق

در ادامه، این کوشش شامل دو فصل بزرگ می‌شود، نخست شاعران و عرفای کُرمانج و فصل دیگر شاعران و عرفای سوران را دربردارد. در فصل شاعران و عرفای

کُرمانج، زندگینامه شاعران نگاشته شده است و اشعارشان که همه با الفبای عربی نوشته شده بودند به الفبای لاتینی کُردی برگردانده شد.

در فصل شاعران و عرفای سورانی نیز الفبا همان عربی بود که بـه کُـردی لاتینـی برگردانده شد با این تفاوت که از گویش سورانی نیـز بـه کُرمـانجی ترجمـه نمـودم. در همین جا بگویم که من خود را شاعر به حساب نمی‌آورم چرا که من اشـعار ایشـان را در حد توان و ادراک خویش به کُرمانجی سازوار کردم و تناسـب داده‌ام و سـپس نوشـته‌ام. ترجمه اشعار سورانی به کُرمانجی را به گونه‌ای انجام دادم که فضای احساسی، مفهوم و مضمون آنها همچون قبل چونان سُراییده شده‌اند بمانند و بـا الفبـای کُرمـانجی نوشـته شوند تا خوانندگان و دانشجویان به راحتی آن را بخوانند و شاهد خلق و آفـرینش اشـعار سورانی نیز باشند و از توانمندی ادبیات کُردی در همه گویش‌ها و عرصه‌ها آگـاه باشـند، این هدف و آرمان من بود.

هنگامی که نوشتن این کتاب را آغاز نمودم با چشمانم لحظه لحظه‌ی زندگی کُردها را دیدم. جامعه شان، بی سوادی و علل عقب ماندگیشان، اختلاف بین قبائل و عشیره‌هـا را، دشت و صحرا و ارتفاعات و جنگلها را، روزهای سخت و تاریک را، روزهای اضـطراب و دلهره را، روزهای خطر و ترس، رنگ و روی حال اسیران و زیردسـتان را، شـبهای نـا امن، ظلم و جور ستمکاران کُرد (بگ، آقـا، اربـاب و ...) را، بـدرفتاری، خیانـت و جفـای حکام عثمانی، مصیبتهای کارگران و خدام روستایی، رنجهـایی کـه زحمتکشـان در زیـر دست حاکمان و فرمانروایان زمانشان بر آنها واداشتند همه و همـه را در شـعرهای ایـن شاعران دیدم. دیدم که شاعران پیام و پیغام روزهای خوش را به آنها می‌دادند و اینگونـه گلستان ادب را پیراستند و زینت داده‌اند. اینها همه در آثارشان دیـده مـی‌شـود و بـه مـا نشان می‌دهند که چه بر سر مردم قرون هجده و نوزدهم آمده است و چه بر سر کُردهـا در قرن بیستم میلادی آمده است. هر شعرشان گلچین پند و اندرز بـرای جوانـان امـروز است. آنها بانگ آزادیخواهی و پیروزی همه مردم جهان را فریاد برمی‌آوردند.

بدینسان از گلستان ادب کُردی گل چیدم و از آثار شعرای کُرد؛ شعر گزیدم.

در میان این گلچین از گلستان ادب کُـردی، شـاعرانی هسـتند کـه عاشـقانه بـرای معشوق، مجنون و دلداده شان شعر سروده‌اند. همانند علی حریری، پرتـو بـگ هکـاری، نالی، ادب مصباح، وفایی و چند کس دیگر که در اشعارشان از درد عاشقی، محنـت‌هـای عاشق، آه و فغان، فراق و جدایی ها، و به مقصود نرسیدن ها، در یأس و نا امیدی ماندن

و در غم هجران نوشته‌اند. در آثار مَلای جِزیری و حَریق شعرهای گونـاگون مربـوط بـه عاشقی و تصوف دیده می‌شود. اما باز هم اگر در آثار آنها دقت کنـیم در ژرفـای اندیشـه آنها ردپای جامعه شناسی خواهیم دید که این دسته اشعار، همراه دین بـا زنـدگی جامعـه گرایی کُردها آمیخته گردیده‌اند. نگارش هنری و زبان گویای شـعر همـه شـاعران ایـن گلچین بی همتا و مشابه هستند و اغلب اشعار آسان و راحت خوانـده و درک مـی‌شـوند. البته اشعاری نیز یافته می‌شود که سنگین و وزین هستند. آن هـم بـه دلیـل اسـتفاده از لغات عربی و یا استفاده از واژه‌های زبان بیگانه بوده است. در این باب می‌توانیم از اشعار مَلای جِزیری، ادب مصباح، نالی، وفایی و چند شاعر دیگر نام برد.

برای خلاصه نمودن مقدمه، این موضوع را عنوان کنم که درباره زندگینامه هر سـی و چهار شاعری که اشعارشان بصورت گلچین از گلستان ادب کُردی گزینش شده اسـت، نتوانسته‌ام بصورت مکفی بنویسم و بصورت مختصر معرفـی نمـوده‌ام. اسـم بسـیاری از شاعران در اینجا آورده نشده است. شاعران و چکامه‌سرایان کلاسیک امروزی (شـاعران گورانی وکُرمانج) نیز فراوانند، خیلی‌ها هنوز شناخته نشده‌اند و ما از آنها بی خبریم اما نام چند تن از آنها را نیز شنیده ایم، همانند: هِمِـن، کـامُران، فـائق بـیکس، عبـدالله پَشـیو، صبری بُتانی و بسیاری دیگر. اگر بخواهیم اسامی همه آنها را بنویسـیم بـه درازا خواهـد کشید. اگر قرار باشد نام تمام شاعران کُرد را بنویسم خود کتابی خواهد شد، اجازه بدهیـد این بشود کار و کوشش شخصی دیگر، شخصی با غیرت که بتواند همه اطلاعـات را در حد و خور شاعران بزرگ کُرد جمع‌آوری بکند و بنویسد. اینگونه دل دختر و پسران کُـرد را شاد بکند. من مطمئنم که این کار روزی انجام خواهد شد و آن روز نیز خواهد رسید.

من در هشتمین ماه سـال ۱۹۷۵ نوشـتن ایـن کـار را آغـاز نمـودم و آرام آرام و بـا حوصله تألیف نمودم و در نهمین ماه سال ۱۹۸۱ به پایان رسانیدم.

از دل و جان این کار را تقدیم ویراستاران "رُژا نو" می‌نمایم که ایـن کتـاب را بـرای خوانندگان کُرد، برای کارگران روستایی کُرد و برای زحمت کشان کُرد چاپ کنند.

قاناتِ کُردُ

۱۹۸۲/۰۶/۲۵

لنینگراد (سنت پطرزبورگ)

تاریخ پژوهش بر ادبیات کُردی در میان کُردها و کُردهای اتحاد جماهیر شوروی

پیش از این، سرور ادبیات کُردی و بانی شالوده‌ی باور فرهنگی، صاحب اندیشه سبک و سیاق کُردی، کُردپرور و ترقی خواهِ کُرد و هوشیار بزرگ کُرد جناب " احمدِ خانی" در کتاب "مَم و زین" خویش نوشته است که قبل از وی شاعر و نویسندگان کُرد زیادی بوده‌اند، اما نامشان از یاد رفته است و فراموش شده‌اند، چرا که کسی نبوده تا نام ایشان را بنویسد. که کُردها هم شاعر داشتند و هم نویسنده. اما کسی این کار ننموده است:

Ger dê hebûwa me jî xudanek,
Alî keremek, letîf danek,
Ulm û huner û kemal û ezan,
Şêr û xezel û kitab û dîwan,
Ev cins biba li ba wî memûl,
Min dê elma kilamê mewzûn
Ala bikira li banê gerdûn,
Bi navê ruhê Melê Cizîrî,
Pê hê bikira Elî Herîrî,
Keyfek wê bida Feqê Teyran,
Heta ba ebed bima heyran"

اما بعدها مشخص شد که به راستی هر سه شاعر (مَلای جِزیـری، علـی حریـری و فقیه طیران) پیش از احمدِ خانی می‌زیسته‌اند و شعر و دیوان به کُرمانجی نیز نوشـته‌انـد. اما صد حیف و افسوس که کسی در آن زمان نبـوده تـا بتوانـد سرگذشـت و مقـالات و اشعار ایشان را در میان مردم گردآوری نماید. اما باید بگوییم که بـا مـدارک دال و گـواه مورخان و کاتبان سلسله پادشاهی کُردها، نام بسیاری از این شعرا و عرفای کُرد آشـکارا گردید که در میان دست نوشته‌ها و مقالات و یا کتابشـان گوشـه‌ای از گفتـار و اشـعار و ادبیات شفاهی کُردی عرفا و شعرا را نوشته‌اند. از سایه سر همین افراد بـا ذکـاوت اسـت که نام برخی از شاعران و عارفان و نویسندگان کُرد باقی مانده است. برخی از اشعار نیـز توسط خان، بگ یا میرها بصورت دست نوشته باقیمانـده اسـت. از نیمـه قـرن نـوزدهم بسیاری از دانش آموختگان و دانشجویان و دانشمندان کُرد با هشت شاعر کُرد آشنا شده و اشعارشان را خوانده و سپس توسط اُدبای همان زمـان و همکـاری دانـش آموختگـان ادب کُردی اطلاعات آنها به همراه اشعارشان در دیوان‌های مختلف کُردی چاپ شده‌اند.

در نیمه قرن نوزدهم میلادی مؤسسـه شـرق شناسـی اتحـاد جمـاهیر شـوروی بـه سفیرش در ارزروم - الکساندر ژابـا - دسـتور داد تـا ضـمن خـدمت، همچنـین مشـغول گردآوری آثار و منابع فرهنگی، تاریخی، مطالعات علمی و ادب کُـردی بشـود و بصـورت گزارش به مؤسسه شرق شناسی بفرستد.

الکساندر ژابا که خود فارغ التحصیل دانشگاه سنت پطرزبورگ بـود، شـرق شناسـی بود که با زبان‌های ترکی، فارسی، انگلیسی و فرانسه آشنایی کاملی داشـت. در ارزروم او با تعدادی از فرهیختگان کُرد آشنا می‌شود. با همکاری آنها دست نوشته‌های فراوانـی را جمع‌آوری کرده و به مؤسسه شرق شناسی می‌فرستد. دست نوشته‌ها و مقالات مربوطـه به دستور زبان کُردی، اطلاعـات فرهنگـی و تـاریخی، مطالعـات ویژگـی‌هـای اقلیمـی، اقتصادی، معیشتی، اجتماعی، خانوادگی، مذهبی، سیاسی، حکـومتی، آئـین‌هـا و مراسـم، اعتقادات و باورها، هنر، ادبیات شفاهی و سـایر شـئون و جزئیـات و جنبـه‌هـای زنـدگی پرداخته بود. به غیر از این مقالات، او کتابی با عنوان مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی به همراه ترجمه فرانسوی نوشته و به سـنت پطرزبـورگ فرسـتاده بـود. در سـال ۱۹۶۰ آن کتاب با نام " Recueil de Notices et rêcits Kourdes" در سـنت پطرزبورگ چاپ شد. کتاب در برگیرنده ماجرا ها، قصه و اطلاعاتی درباره هشت شاعر و نویسنده کُرد کُرمانج با الفبای عربی و ترجمه فرانسوی چاپ شـده بـود. ایـن تحقیقـات

نشان می‌دادند که این مطالب به دست افرادی دانا و فرهنگـی کُـرد نوشـته شـده و بـه الکساندر ژابا داده شده بودند. الکساندر نام برخی از آن افـراد را در کتـابش آورده اسـت: طه حاجی عبدالعزیز، محمد غریب سلیمان، شاه نزه، ملا محمد، حسن حکیم باشی، مـلا محمد بایزیدی، محمد مُکسی و ...

در صفحات سیزدهم تا نوزدهم از کتاب الکساندر ژابـا کـه اسـمش را ذکـر نمـودم، اطلاعات زیر درباره شاعران و نویسندگان کُرد نوشته اند:

شاعر کهن: علـی حریـری، او دیـوان شـعری دارد کـه " شـعر و قصـاید حریـری" نامگذاری شده است. وی در روستای حریره از توابع شمزینان در استان هکاری دیده بـه جهان گشوده است. اشعار و قصاید او در میان اهل کُردستان بـی انـدازه مشـهور و رواج دارد. به تخمین الکساندر او متولّد سال چهارصد هجری قمری (۱۰۱۰-۱۰۰۹ مـیلادی) می‌باشد و در سال چهارصد و هفتاد هجری قمری (۱۰۷۸ میلادی) بدرود زنـدگی گفتـه است و در حریره به خاک سپرده شده است.

دومین شاعر: مَلای جِزیری، از اهالی جِزیره بُتان است و نامش احمد است در سال پانصد و چهل هجری قمری در جِزیره بُتان دیده به جهان گشوده است. او در زمان میـر عمادالدّین حاکم بُتان می‌زیسته است. حاکم خواهری داشته که مَلای جِزیری عاشـق او می‌شود. ملا غزلیاتی دارد و دیـوان کـوچکی از اشـعارش موجـود اسـت. دیـوان مَـلای جِزیری از بـی نظیرتـرین و گرانمایـه تـرین دیـوان‌هـای کُـردی اسـت و مـورد قبـول کُردهاست. میر عمادالدّین بعدها شیخ احمد را مورد آزمایش قرار داده و متوجه مـی‌شـود که ملا عاشقی واقعی است، خواهرش را به او می‌دهد، اما شیخ احمد قبول نکرده اسـت. شیخ احمد (مَلای جِزیری) سال پانصد و پنجاه و شش وفات نموده و در جِزیره به خـاک سپرده می‌شود. مقبره وی زیارتگاه مردم است.

سومین شاعر: فقیه طیران، نـامش محمـد اسـت. او اهـل شـهر مُکـس از اسـتان هکاری است. در سال هفتصد و دو میلادی به دنیا آمده است. حکایت "شـیخ صـنعان" را به صورت منظومه درآورده است و قصه "برصیصای عابد" و قصه "اسب سـیاه" را مـوزون و مقفّی سروده است. اشعار عارفانه و ابیات افسانه‌ای بسـیاری از او بجـای مانـده اسـت. تخلص او در اشعارش (م . ح) می‌باشد و حدود هفتاد و پنج سال عمـر کـرده اسـت و در سال هفتصد و هفتاد، دیده از جهان فرو بست.

چهارمین شاعر: مَلای باتِه ای، او نیز نامش ملا احمد است اما اهل باتِه است. باتِـه نام روستایی در هکاری است. مَلای باته‌ای در سال هشتصد و بیست به دنیا آمـد. اشـعار ادبی بسیاری سروده است. دیوانی منحصر به فردی دارد، گرانقدر و زیباست. مولودی بـا گویش کُرمانجی نوشته و در کُردستان مقبول نظر است و هشتاد سال عمر کـرده اسـت. سال نهصد هجری وفات نموده است و در روستای محل ولادتـش، وفـات و بـه خـاک سپرده شده است.

پنجمین شاعر: احمدِ خانی، از تبار هکاری و عشیره خانی هاست. او به "بازید" رفتـه و در سال هزار ساکن آنجا می‌گردد. کتاب اشعار عاشقانه به نام "مَم و زیـن" را بـه زبـان کُرمانجی سروده و نوشـته اسـت. فرهنـگ لغـت کُرمـانجی و عربـی را آمـاده نمـوده و همچنین کتاب "نوبهار کودکان" را که در مکاتـب کُردسـتان بعـد از قـرآن بـه کودکـان می‌آموزند. نوبهار کودکان غزل وارانه و به کُرمانجی است. مسلط به زبان عربی، تُرکی و فارسی بوده و اشعار زیادی به هر سه زبان سروده است. در علوم و فنون زمانـه شـهیر و صاحب نظر در عرفان و در کُردستان نامدار و برترین شاعر است. در سال هزار و شصـت و سه نیز به رحمت ایزدی پیوسته است. در شهر بازید مسجدی به نام اوست و در جنـب همان مسجد آرمیده است.

ششمین شاعر: از شاعران کُردستان آراسته اسـت، نـام او اسـماعیل و اصـلیتش از بازید است و از شاگردان احمدِ خانی است. از شاگردان احمدِ خانی است و در سـال هـزار و شصت و پنج هجری به دنیا آمده است و در سال هزار و صـد و بیسـت و یـک وفـات نموده است. فرهنگ لغتی کُرمانجی، فارسی، عربی به نام " گُلزار " بـرای دانـش آمـوزان تألیف نموده است و غیر از این، اشعار و غزلیاتی نیز به زبان کُرمـانجی سـروده اسـت. او مجتهدی معروف و مشهور در کُردستان است. در بازید به دیار باقی شتافت و در همانجـا به خاک سپرده شد.

هفتمین شاعر: نامش شرف‌خان و از فرمانروایان هکاری است. وی از تبـار عبّاسـی هاست. در سال هزار و صد و یک در "جُله مِرگ" که زیر نظر حکومت هکاری بود، متولّد شده است. اشعارش به کُرمانجی و فارسی سروده شده‌اند. در سال هزار و صـد و شصـت و یک وفات نموده است و در جُله مِرگ نیز به خاک سپرده شده است.

هشتمین شاعر: نام او مرادخان است. سال هزار و صد و پنجاه در شهر بازید متولّـد شده است. اشعار و غزلیاتی از او بجای مانده است. او در سـال هـزار و صـد و نـود و نـه

وفات نموده است و در بازید مدفون شده است. پس از او تاکنون شاعری پیدا نشده است.

پس از اطلاعاتی که درباره شاعران کُرد در کتاب الکساندر ژابا آمده بود، اندک سوابقی درباره دانشمندان و نخبگان کُرد نیز نوشته شده بود.

علی تَرَموخی

علی تَرَموخی از روستای تَرَموخ بوده و با علوم زمانه آشنایی کامل داشته، به زبان‌های عربی، فارسی و ترکی تسلط داشته است. دانشمندی دنیا دیده که نویسنده کتابهای

سخنان یگانه "Qewlên yekane"

فرزاندان میهن "Kurdêd weten"

گردنبند (مهره های) یاقوت "Moriya yaqut"

زندگی راستین، رویاست "Jiyana heqîqet xwen e"

بوده و همچنین کتابی با عنوان دستور زبان کُردی به کُرمانجی نوشته است.

تا به امروز آثار او به دست ما نرسیده‌اند تا مشغول پژوهش و تحقیق بر روی آنها شوند. اما باید این را بگویم که تنها دست نوشته‌هایی که از علی تَرَموخی به دست ما رسید، کتاب " دستور زبان کُردی Rêzimana Kurdî " و همچنین صرف و نحو عربی بود که در کتابخانه ملی سن پترزبورگ «سالتیکُف شدرین "به روسی: Салтыко́в-Щедри́н "» نگهداری می‌شوند. در باره این کتابها و نویسنده اش، آقای معروف خزنه-دار در پیشگفتار کتاب دستور زبان عربی[۲]، اشاره نموده که علی تَرَموخی در سده شانزده الی هفدهم میلادی می‌زیسته و در ابتدا " گرامر زبان عربی" را نوشته است.

اسماعیل بایزِدی(قرن ۱۷ تا ۱۸ میلادی)

بر اساس اطلاعات الکساندر ژابا اسماعیل بایزدی شاگرد احمدِ خانی بوده است، اسماعیل در سال هزار و شصت و پنج هجری (۵۵-۱۶۵۴ میلادی) در شهر "بازید" به دنیا آمده و در سال هزار و بیست و یک هجری (۱۰-۱۷۰۹ میلادی) وفات نموده است. کتابی به نام " گلزار" که فرهنگ لغتی کُرمانجی، فارسی، عربی برای کودکان است، آماده نموده است. و غیر از این، اشعار و غزلیاتی نیز به زبان کُرمانجی سروده است. او

[۲] کتاب دستور زبان عربی صفحه بیست و دوم

مجتهدی معروف و مشهور در کُردستان است. در بازید به دیار باقی شتافت و در همانجا به خاک سپرده شد. در همین سالهای اخیر هم هیچ یک از دست نویس‌هایش پیدا نشده و چاپ نشده است. امید است که یکی از اُدبای کُرد تحقیق نماید و شعر و غزل‌هایش را پیدا و چاپ کند.

مُرادخان بایزِدی(قرن ۱۸ میلادی)

الکساندر ژابا در کتابش می‌نویسد که مُراد خان در سال هزار و صد و پنجاه در شهر بازید متولّد شده است. او نیز اشعار و غزلیاتی به زبان کُرمانجی سروده است. او در سال هزار و صد و نود و نه وفات نموده است و در شهر بازید مرحوم شده است. خانم مارگاریتا باریسُونا رودِنکو Руденко, Маргарита Борисовна در کتاب "شرح نسخه‌های خطی کُردی، Неизвестные стихи Ахмеда Хани. Публикация и перевод انتشارات ادبیات شرقی، مُسکو ۱۹۶۱" نوشته است که در کتابخانه سن پطرزبورگ به نام سالتیکُف شِدرین چند بیت از غزلیات مُرادخان موجود می‌باشد.

ژ.ش.موسائلیان در کتاب «فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کُردی "زنبیل فروش"»، مسکو ۱۹۷۸، نیز درباره مراد خان آگاهی‌هایی داده است. اطلاعاتی که الکساندر ژابا داده است، به عربی چاپ شده‌اند، ترجمه آن نیز به زبان فرانسه بوده که در قرن نوزدهم در سنت پطرزبورگ چاپ شده است. اما به راستی تا پیش از انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی (اکتبر ۱۹۱۷) کسی از این مدارک و مستندات اطلاعی نداشت. مگر اینکه فردی آن مدارک را مطالعه نموده بود و خیلی قبلتر در این رابطه کتابی به روسی یا کُردی می‌نوشت و می‌گفت که ادبیات شفاهی کُردی بصورت نثر و شعر و غزل هم در این خصوص وجود داشته است. افسوس که کسی بدان توجه ننموده که این اطلاعات از حیث مرتبه و طبقه با اهمّیت هستند. این مورد پیش از آماده کردن گروهی برای تحقیق، بررسی و کُردشناسی در اتحاد جماهیر شوروی ، شکل گرفت. در این کشور، فضا و امکاناتی اختصاص داده شده و در رأس آن آشنای به ادبیات و مسائل کُردها یعنی الکساندر ژابا و دیگر کارمندانش اثبات نمودند که ادبیات ملت کُرد وجود داشته و دارد و بسیار قوی و توانمند است. اما باید گفته شود که قبلتر در بیرون از اتحاد جماهیر شوروی، از سوی فرهیختگان و اُدبای کُرد، تلاشهایی برای پژوهش بر ادبیات کُردی و ترقی ادبیات کُردی صورت گرفته بود.

به عنوان مثال در بین سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ ناشر مجله "هاوار" جناب جلادت علی بدرخان اطلاعات بسیار خوب درباره دانشمندان، اُدبا و شاعران و نویسندگان کُرد در مجله‌اش چاپ نموده است. او در سی و سومین شماره مجله‌اش در خصوص ادبیات کلاسیک که متکی بر بدنه‌ای عظیم و بسیار غنی از ادبیات کهن کُردی است، چاپ کرده بود. نام آن مقاله "ادبیات باستانی ما" بود که در آن از اطلاعات الکساندر ژابا نیز سود بُرده و علاوه بر آن اسامی دیگر شعرا و عرفای کُرد را اضافه و به زبان کُردی کُرمانجی نوشته و چاپ نموده بود.

پس از ایجاد این پژوهشگاه‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و مخصوصاً در بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ در سنت پطرزبورگ با درخواست و همکاری شاگردم، مرحومه مارگاریتا باریسُونا رودِنکو و من مشغول تهیه، تایپ و چاپ دست نویسهای کُردی شدیم. در میان آن سالها چهار، پنج کار ممتاز و برجسته در ارتباط با ادبیات کُردی چاپ کردیم که اسم این مجموعه‌ها از این قرار است:

شرح نسخه‌های خطی کُردی *Описание курдских рукописей ленинградских* مسکو ۱۹۶۱

مَم و زین،احمدِ خانی *Ахмеда Хани "Мам и Зин"*، مسکو ۱۹۶۲

آداب و رسوم کُردها، ملا محمد بایزیدی *Мела Махмуд Баязид. Нравы и обычаи курдов* ، مسکو ۱۹۶۳

لیلی و مجنون، حارِس بِتلیسی *Харис Бит лиси. Лейли и Меджнун*،مسکو ۱۹۶۳

شیخ صنعان، فقیه طیران *Факи Мухаммед Тейран. «Шейх Санан»*، مسکو ۱۹۶۵

در این سالها معروف خزنه‌دار از عراق به سنت پطرزبورگ آمده بود و دستیار و بَردست من، بر روی تاریخ ادبیات کُردی پژوهش می‌نمود. به سایه سر کوششهای الکساندر ژابا و رودِنکو در اتحاد جماهیر شوروی و خارج از آن به این ذهنیت رسیده‌اند که ملّت کُرد نیز دارای قدمت و روزگار باستانی با شکوهی است که با ادبیاتش اجین شده و آثار نفیسی خلق کرده است. سزاوار گفتن است که قبل از در معرض گذاشتن مقالاتی که الکساندر ژابا گردآوری نموده بود و پیش از پژوهش‌های مرحومه رودِنکو بر روی آنها، در نیمه قرن نوزدهم دانشمند ادیب روس به نام "دیتَل" در مقاله‌ی به نام"

گامی در شرق" «روزنامه تخصصی مینیستروا اس. پی. بی، ۱۸۴۸، بخش پنجم، از صفحه یک تا سی» می‌نویسد: "درباره‌ی زبان قبائل کُرد خیلی کم تحقیق شده است، ادبیات شفاهی ایشان کُهن و غنی است. سوای این، ادبیات نوشتاری آن‌ها نیز بسیار است. شرقشناسان می‌توانند مشغول تحقیق و تفحّص بر روی این ادبیان دولتمند و گرانبها گردند. نیمی از آن به زبان اصلی و بخشی از ادبیات زبان فارسی ترجمه شده‌اند، اسامی بسیاری از شاعران و مورخان نامدار کُرد در آن مشخص گردیده است" . صد حیف و افسوس که "دیتَل" اسامی آنها را در مقاله‌اش ذکر ننموده است. اما او نام آنهـا را در دست نوشته‌هایش نوشته است. این دست نوشته‌ها و همچنین نام ایل و طایفه و آداب و رسومشان در آرشیو مؤسسه شرق شناسی نگهداری می‌گردند.

در کشورهای اروپایی هیچکسی از این مقالات تفصیل و جزئیاتی که الکساندر ژابا نوشته است، مطلع نبوده است. یکی مقاله آقای اِتین مارک کاترمیر می‌باشد. ببینید:

E.M. Qutremere:

Notice extraita des manuscripts de la Biblithequs du roi et autres Bib litheques, Paris, ۱۸۳۶

همچنین مقالات آقای گودفری رولز درایور را، ببینید:

G.R.Driver:

The Dispertion of the kurds in ancient times, JRAS, ۱۹۲۱*, IV*

The name "Kurde" and its philological connection, JRAS, ۱۹۲۳*, III*

Studies in kurdes History, BSOS, ۱۹۲۲*, T. II*

که در آنها ذکر شده است، ادبیات کُردی وجود ندارد. و همین مطالب در جامعه شناسی و پیشگام‌های پژوهش‌های علمی اروپایی‌ها سرلوحه شده است و به دنبال آنها بقیه کپی کرده و نوشته‌اند. اما در انتهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، دنیا متوجه شد که ادبیات کُردی بوده، هست و ادامه خواهد داشت. پس از آن و از سایه سر اطلاعات الکساندر بود که کُردها مشغول تحقیق، پیشروی و ترقی ادبیات شان شدند. این اطلاعات نشان دادند که در میان کُردها به ویژه قشر دانشجویان و طالبان علم، نام بسیاری از نخبه، شاعر، فاضل و عالم کُرد ناشناس بوده است. اگر تنها عده‌ی خاصی این اطلاعات را نمی‌دانستند و این مطالب را در کتابی، گوشه‌ای ، دستنوشته‌ای نمی‌نوشتند و حتی شفاهاً هم به آن اشاره نمی‌کردند، هیچ کس نمی‌توانست این

اطلاعات را به الکساندر ژابا بدهد. این اطلاعات نشان دادند که در میان مردم کُرد، رسمی قدیمی وجود داشته که اشعار شاعران و داستانهای نویسندگان و سرگذشت و زندگینامه آنها را به خاطر بسپارند و در میان یکدیگر پخش و نشر بکنند. به خاطر وجود همین رسم کُردهای ارزروم که این اطلاعات را به الکساندر ژابا دادند. آنها متوجه‌ی تاریخ ادبیات باستانی کُردی شده و دریافته بودند این پیکره غنی ادبی و سرمایه کلان کُردها را که بایسته و شایسته است، جاودانه نگاه دارند. اگر آنها این موضوع را درک نکرده بودند، نام و نشان "علی حریری، فقیه طیران، مَلای جِزیری و ..." را و به ژابا نمی‌گفتند و نمی‌نوشتند، از کجا و چگونه می‌توانستند این فرهنگ ادبی استوار را زنده و پایدار معرفی نمایند تا چاپ گردد و به دست مردم کُرد برسانند.

در سال ۱۹۶۷ میلادی معروف خزنه‌دار کتابی به نام "خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُرد" را در مسکو چاپ نمود " *Очерк истории современной курдской литературы*"پیش از چاپ و انتشار کتاب‌های معروف خزنه‌دار و مارگاریتا باریسُونا رودِنکو در اتحاد جماهیر شوروی متوجه شده بودند که کُردها دارای ادبیات فولکلور و عامیانه و داستانی، ادبیات اسطوره‌ای و ادبیات نمادین هستند و بسیار غنی می‌باشد و ملت کُرد هم، مانند ملل دیگر، مالک تاریخی باستانی و متمدن و آثار ارزشمند و گرانقدری هستند که فرزندان کُرد آفریده‌اند.

درباره پژوهش‌های ادبیات کُردی در عراق پس از انقلاب اکتبر، کتاب و مجلدهای ارزشمندی چاپ شده‌اند (ببینید در بخش: پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق) هرچند ادبیات کُردی در عراق به زبان کُردی چاپ شده بود، اما تا همین سالهای اخیر هم کُرد شناسان و شرقشناسان اروپایی متوجه این موضوع نشده بودند و همینطور کسی از کُردشناسهای اتحاد جماهیر شوروی و اروپا از نوشته‌های الکساندر ژابا و دیتَل مطلع و آگاه نشده بود. همین خود دلیلی بر بی خبری آقایان اِتین مارک کاترمیر و گودفری رولز درایور از ادبیات کُردی است. این مطلب به دنبال هر جستار جامعه شناسی، مردم شناسی و شرق شناسی و زبان شناسی رونوشت می‌شد. مخصوصاً در سالهای پایانی قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم بود که فرهیختگان و دانشمندان کُرد در عراق و سایه سر کتابها و مقالات خانم رودِنکو و کتاب معروف خرنه‌دار همه دنیا متوجه این شدند که غنای ادبیات کُردی چقدر رفیع است و نام شاعران و چکامه‌سرایان بسیاری را شنیدند

که با زبان کُردی سروده‌اند و آثاری اینچنـین گرانبهـا آفریـده‌انـد و شایسـته اسـت کـه مشغول بررسی و پژوهش بر آن گردند.

در اینجا لازم می‌بینم که به قرابت ادبیات و ادبیات شفاهی که به اصطلاح فولکلـور گفته می‌شود، اشاره‌ای بنمایم.

آشکاراست که ادبیات و فولکلور هـر ملتـی بـه یکـدیگر مـرتبط مـی‌باشـد و قـرین می‌باشد. دانشمندان کُرد و کُردشناسان بر این عقیده‌اند که در تاریخ پیدایش و پیشـرفت ادبیات کُردی، ادبیات شفاهی مردم ِیعنی قصه ها، حکایت‌های تاریخی، سرگذشـت هـا، شعر، سرود و ترانه، سرچشمه‌ی ادبیات بوده است. چنانکـه علاءالـدّین سـجادی، گیـوی مُکریانی، معروف خزنه‌دار در نوشته‌های خود (علاءالدّین سجادی، تاریخ ادبیـات کـردی، بغداد،۱۹۵۰) و (معروف خزنه‌دار، خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُـرد، مسـکو، ۱۹۶۵) در کتابهایشان ادبیات شفاهی کهن کُردی را سرچشمه پیدایش و بنیـاد خیـزش ادبیـات کُردی دانسته‌اند.

کُردشناس اتحاد جماهیر شوروی بانو "مارگاریتا باریسُونا رودِنکو" در کتابش اینگونـه اظهار می‌کند که احمدِ خانی" مَـم و زیـن"را از داسـتانهای مَـم آلان برگرفتـه و سـروده است،" ممِ آلان" را از ادبیات شفاهی گرفته و نوشته شده است. حـارِس بِتلیسـی "لیلـی و مجنون" را از داستانهای ادبیات شفاهی برگرفته است. فقیه طیران مجموعه‌هـای" شـیخ صنعان" و "جَنگ سیسه بان" و "گردنبند طلایی" را نیـز از همـین ادبیـات شـفاهی مـردم برگرفته است. خانم رودِنکو همچنین نوشته است که بسیاری از گونه‌های زیبای ادبیـات شفاهی در میان جماعت نقال و دَنگ بِژ (خواننده)، راویان خوش صدا و خوش نوای کُرد که با ازبرخوانی این داستانها بصورت موزون سرگذشت‌های عاشقانه، تاریخی و حماسـی را پاسداری و در میان مردم کُـرد حفـظ نمـوده و ادبیـاتی اینچنـین توانـا را پـی ریـزی کرده‌اند.

بلی این سخنان راست است. بـه عنـوان مثـال در بررسـی مجموعـه‌هـای "دِم دِم"، ماجرای "سیابند و خجه" ، "مَمِ اَیشهِ"، "سیب حاجی"، سرگذشت "علـی شـیر"، ماجراهـای "شیر بیشه" و "مَم و زین" و یا سرگذشت "زنبیل فروش" و خیلی داستانهای دیگر کـه بـر اساس واقعیت می‌باشند، هم از گونه‌های ادبیات و هم فولکلـور کُـردی مـی‌باشـند. ایـن نشان می‌دهد که این دو گونه ادبی بسیار به یکـدیگر نزدیـک و مـرتبط هسـتند. نشـان می‌دهد که به یاری مهارت و قلم نویسندگان، شاعر و داستان سـرایان کُـرد بسـیاری از

اشعار، سرگذشتهای عاشقانه، قصه و حکایات نوشته شده‌اند و به گونه‌های ادبی مبدل گردیده‌اند. به طور مثال به مدد و هوش و ذکاوت احمدِ خانی "مَم و زین" و "مَمِ آلان" که تنها در سر زبانهای مردم بوده به گونه‌ی شعری ادبی سرایش شده است. با همت و تلاش پروفسور "عربِ شَمو" اشعار "دِم دِم" (خانِ دست طلا به کُردی چنگ زِرین) را به گونه رمان نوشته است. به کوشش "سمند سیابندُف" گونه ادبی "خجه و سیابند" به گونه شعر سراییده شده است. با گونه‌های نثر و شعر، آثار موزون و آهنگین، به رنگ و آذین نوشتارشان، ادبیات شفاهی را که سینه به سینه تا به امروز رسیده را به این ادبیات غنی تحویل داده‌اند که بسان ادبیات شفاهی و بر سر زبان عام نیست. اما در فرجام، معنی و مفهوم، مقصود و نیت و پیامشان همانند یکدیگرند. همین نیز بازگو کننده پیوند میان ادبیات و ادبیات شفاهی کُردی است که به هم پیوسته‌اند.

نقش مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ ادبیات کُردی

مجلات و روزنامه‌های کُردی در تاریخ پیدایش، رشد و پژوهش بـر آثـار مکتـوب و منظوم در ادبیات کُردی جایگاه ویژه‌ای دارند. چرا که پیدا شدن و ترقی و بررسی ادبیات به ظهور و توسعه مجله و روزنامه‌های کُـردی ارتبـاط مسسـتقیم دارنـد. همزمـان ایـن پیشرفتها به سرفرازی مردم کُرد بی ارتباط نیست.

این در تاریخ بدیهی است که پیام و نقش نشریات کُردی، وسیله‌ای برای بالا بـردن سطح آگاهی مردم بوده است. تبلیغ یا پروپاگاندا در بهتـرین و اصـولی تـرین شـکل آن، یک فعالیت آموزشی است که به منظور نشر دانش و آگـاهی‌هـای سیاسـی، اجتمـاعی و فرهنگی و نشر ارزش‌ها و سجایای اخلاقی صورت مـی‌گیـرد، در ایـن حالـت مـردم بـا مواریث تاریخی، دینی و ادبیات شان آشـنا مـی‌گردنـد. ارزش مجلـه، روزنامـه و جرایـد هنگامی آشکار می‌گردد که سره را از ناسره تشخیص داده و با سـرافرازی بـا ادبیاتشـان بنگرند.

اگر خوب به تاریخ پیدایش و پیشرفت مجله و روزنامه‌هـای کُـردی نگـاه کنـیم، در می‌یابیم که نیت و مقصود ایجاد این نوع از رسانه نیاز مردم بوده است.

مجله و روزنامه همچنین به میدان توسعه و نشر داستان، قصـه، سرگذشـت، شـعر و غزل شده‌اند. گرچه مجله و روزنامه آگاهی‌هایی خلاصه و کوتاه اما مفید، دربـاره ادبیـات و خالقان آثار ادب کُردی بـه مـردم داده‌انـد. اگـر ایـن اتفـاق در تـاریخ ادبیـات کُـردی

نمی‌افتاد، نوشته‌های شاعران، قصه‌گویان، مورخان و دانشمندان کُرد در آن چاپ نمی‌شد ما امروز با تاریخ ادبیات خویش آشنا نمی‌شدیم و چه بسا اثری از آن باقی نمی‌ماند.

قدیمی‌ترین روزنامه کُردی که چاپ شده است و نقش مطبوعات آن زمان را بازی نموده است، روزنامه "کُردستان" (۱۸۹۹-۱۸۹۹) می‌باشد. این روزنامه توسط بدرخان، عبدالرحمن پاشا و مِدحت پاشا به چاپ می‌رسید. حکومت قسطنطنیه، چاپ کردن این جریده را در تُرکیه ممنوع اعلام نموده بود. از همین روی مجبور شده بودند که آن را در قاهره، لندن، فالکستون (ایالت جرجیا) و مکانهایی دیگر چاپ بکنند.

در گذشته در این روزنامه مطالبی درباره پژوهش تاریخ ادبیات کُردی نوشته شده است. به عنوان مثال در سومین شماره‌ی این مجله، در بخش دانستنیهای خود نوشته است که: "دانشمندی آلمانی به نام "فُنهارتمن" به کُردستان آمده است و مشغول آموزش زبان کُردی می‌شود، او متون فولکلور و ادبی کُردی را به منظور پژوهش جمع‌آوری نموده است". سپس ناشر روزنامه همان اطلاعات را به خوانندگان ارائه داده و از آنها خواسته که مردم کُرد هم دست نوشته‌های ادبی در رابطه با آداب و رسوم شان، باورها و اعتقادات، اشعار و نسخ خطی را گردآوری نمایند و ادبیات بیانی را برای ملتشان به زبان مادریشان بنویسند (ببینید: روزنامه کُردستان، شماره سوم). ناشر این روزنامه پس از آن اندک اندک، متونی از داستان احمدِ خانی یعنی از "مَم و زین" چاپ نمود و درباره احمدِ خانی و "مَم و زین" مطالب زیرین را نوشت:

«احمدِ خانی در سال ۱۶۵۰ کتابی با نام "مَم و زین" نوشته است. مَم و زین کتابی است که به صورت شعر، مضامین تاریخی و فرهنگی متعددی را در فرهنگ کُردها بیان می‌کند. زاویه دید در این داستان از طریق نصیحت، ضرب المثل، گفته‌های پیشینیان که به ذهن شخصیت‌های داستان وارد شده، می باشد و افکار آنها را بیان نموده است. بنابراین بر هر کُردی ضروریست که این کتاب را بخواند و به خاطر بسپارد. ما سعی خواهیم کرد برای خوانندگان محترم‌مان آنرا بخش به بخش منتشر کنیم. این کتاب دویست سال پیش نوشته شده است. بسیاری از نسخ خطی مَم و زین خوانده نشده‌اند و باید در وقت مناسبی این نسخه‌ها را بخوانیم و پس از آمایش چاپ کنیم. اگر نسخی از این کتاب در نزد کسی باشد تقاضا داریم که به دفتر روزنامه ما بفرستند که هدف این است که ضمن تطبیق با آثار دیگر، ویرایش و بصورت جداگانه آن را چاپ کنم. در بعضی جاها که ترجمه کتاب مَم و زین را به تُرکی و عربی دیده‌ام. اُدبا و خوانندگان

ترجمه آن را خوانده بودند، می‌گفتند: کتابی که بتواند درد هجران عاشق و معشوق جوان را اینگونه با مهارت، زیبا، محزون و شگرف بسراید ندیده‌اند و نخوانده‌اند.» (روزنامه کُردستان، شماره سوم، صفحه سوم) . باز هم در همین شماره ناشر روزنامه کُردستان، اطلاعات دیگری درباره ادیبی فرزانه بنام "قادر کویی" داده است. اینگونه اشاره نموده که: «در میان سورانی‌ها دانشمندی بوده که پارسال به رحمت ایزدی پیوست. نامش حاجی قادر کویی می‌باشد. در طول زندگی گرانمایه‌اش فعالیت‌های سودمندی انجام داده که ملت کُرد باسواد و اهل علم بشوند، صاحب علم و دانشی بی حد بود. اشعار بسیاری به کُرمانجی سروده است و به وطنش می‌فرستاده است. او با گویش سورانی صحبت می‌نموده از این روی همه کُردها سخن او را متوجه نمی‌شده‌اند. بر روی کتاب مَم و زین احمدِ خانی با دست خط خودش شعری نوشته است. می‌فرماید: «انسانی مثل احمدِ خانی و نوشته‌هایش مثل مَم و زین دیگر آفریده نخواهند شد» در ادامه ناشر اشعار زیر را حاجی قادر کویی سروده است، آورده است، اشعار بدین قرار است:

Zemanê resmî caran ne mawe
Çiraxî nizam û menşî kujawe
Le dewrî ême zûwan û cirîde
Eger çe meqsedî zanîn bawe
Eman qedrî bizane em kitêbe
Le dinya êsta ke hemsay nemawe
Lê aynam heyat şêx Xanî
Le ser nisxeta xetaw nûsrawe
Le lay erbab xoy bi qedir û qîmet
Xezîneyî wefhere û kîsî dirawe
Le encam mecmûe dul soran û bohtan
Le saye em kitêbe nûsrawe
Le kurdan xeyrî Hacî û şêx Xanî
Esase nizame kurdî da nenawe"

در این ابیات قادر کویی می‌فرماید:

Zemanê resmî caran nemaye ,
Çira, nizam û neşrê kujawe hatiyê vekuştînê
Li vê dewra ziman û çiridê,
Eger çi meqsedê zanînê heye,
Hema qedrê vê kitêbê bizane,
Li dinya niha hevtayê wê nemaye ,
Li ayna heyata şêx Xanî,
Eva tev bi qedîr û qîmet
Xezna cewahîr û kîisê giranî,
Li cemeka soran û botan
Eva kitêba hatiye nûsînî (nivîsandinê)
Ji kurdan xencî Hacî û şêx Xanî,
Kesekî binax e nizama kurdî dananî

تا همین سالهای اخیر هم کسی از وجود این شعر مطلع نبود. در دیوانی که در سال ۱۹۴۵ چاپ شده است این شعر وجود ندارد. به سایه سر نشریه کُردستان اکنون می‌دانند که قادر کویی هم کتاب مَم و زین را خوانده است و اهمیت و ارزش مَم و زین احمدِ خانی را درک کرده است. به همین دلیل است که می‌نویسد: «در میان کُردها به جز حاجی و شیخ خانی دیگرانی هستند که بنیاد زبان کُردی (ادبیات) را پای بر جا کنند».

پیشتر کسی نمی‌دانست که قادر کویی چه زمانی به رحمت خدا رفته است، لکن به خاطر معلوماتی که نشریه کُردستان داده بود، ما اکنون می‌دانیم که وی در سال ۱۸۸۹ میلادی فوت نموده است.

پس از روزنامه کُردستان یعنی در آغاز قرن بیستم، مطبوعات کُردی شروع به انتشار روزنامه و مجلات جدید کردند. روزنامه و مجله بود که پشت سر هم چاپ می‌شد. نام این مطبوعات در کتاب جمال خزنه‌دار با عنوان "روزنامه و مجلات کُردی" آمده است. من هم نام چند تا از را برای خوانندگان محترم می‌آورم:

ž Roja Kurd (روز کُرد) در سالهای۱۹۱۹-۱۹۱۱،
ž Bangî Kurd (بانگ کُرد) در سالهای۱۹۱۹-۱۹۱۳،

- ž Pêşkewtin (پیشرفت) در سالهای۱۹۱۹-۱۹۱۸،
- ž Jîn (زندگی) در سالهای۱۹۲۲-۱۹۱۹،

و در میان سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵

- ž مجله"Hevar (هاوار) ،
- ž Ronahî (روشنایی) ،
- ž Stêr (ستاره) ،
- ž Roja nû (روز نو) ،

در سوریه چاپ می‌شدند و همچنین روزنامه‌های

- ž Gelawîj (گلاویژ) ،
- ž Dengê Gîtî Teze (صدای تازه گیتی)
- ž JîN (زندگی)

در عراق چاپ شده‌اند.

اکنون در خیلی جاها چه پنهان چه آشکارا مجلات و روزنامه‌های فراوانی به زبان کُردی چاپ می‌شوند.

در این مجلات و روزنامه‌های کُردی مطالب مختلفی از قبیل شعر، غزل و مقالات نویسنده، فرهیخته و ادیب کُرد چاپ می‌شد. مثلاً در مجله هاوار و رُناهی که در سوریه چاپ می‌شدند، بسیاری از اشعار، غزلها و قصه‌های مربوط به سوریه و تُرکیه چاپ می‌شدند. اشعار جگرخون، عثمان صبری، قدری جان، هُشیار در آن مجلات چاپ می‌شد. اشعاری که از جگرخون در هاوار، چاپ شده اند:

Gotina welat (H.N.۴)
Ji bona Hawarê (H.N.۶)
Pesnê dêrdike (H.N.۵)
Ji birayê nazdar û ciwan Qedrî can ra (H.N.۵)
Gula dil (H.N.۹)
Ji mele û şêxan ra (H.N.۱۰)
Berdilk (H.N.۱۰)
Zarînek (H.N.۱۱)
Zaru dibûn (H.N.۱۳)

Şêr û piling û rovî (H.N.۱۵)
Dubend (H.N.۱۶)
Ez û dilber (H.N.۲۵)
Pendname (H.N.۲۴)
Welatê min (H.N.۲۶)
Derdê Cegerxûn (H.N.۲۷)
Marşa rêçenas (H.N.۲۶)
Ala rengîn (H.N.۲۹)
Em Arî ne (H.N.۲۸)
Ke bi ya min dike (H.N.۲۹)
Divê em bibin yek (H.N.۳۰)
Behramê gur (H.N.۳۰)
Serxebûna muriyan (H.N.۳۹)
Marşa keyanî (H.N.۵۲)
Xanima ciwan (H.N.۵۲)
Pêş kevin (H.N.۵۳)
Ya reb (H.N.۵۷)

و اما در مجله رُناهی این اشعار و غزلیات از جگرخون چاپ شده اند:

Şahinşaha cihan (R.N.۲۱)
Leylê (R.N.۲۰)
Xanim tu dizanî (R.N.۲۹)
Keç (R.N.۱۹)
Hey Kurd (R.N.۱۸)
Pira Torê (R.N.۱۸)
Ew maliarên birçî (R.N.۱۴)
Jiyana min (R.N.۲۸)
Dilber (R.N.۱۹)
Ey keça Kurd (R.N.۱۵)

Ger nexunin (R.N.۱۵)

Canan (R.N.۲۰)

Berdêlk (R.N.۱۰)

Pesnê dilberê (R.N.۲۹)

از سایه سری مجله هاوار این اشعار از عثمان صبری چاپ شده اند:

Dongiya çeqel (H.N.۲۷)

Marşa Xortan (H.N.۲۷)

Rûvî û dîk (H.N.۳۱)

Agrî (H.N.۳۶)

Marşa canbêzaran (H.N.۴۹)

Şêhrên zarokan (H.N.۴۹)

Marşa felatê (H.N.۵۰)

Gelo dem jî zêr e (H.N.۵۲)

Ruviyê ker (H.N.۵۲)

Evîn (H.N.۵۳)

و اشعاری که از عثمان صبری در مجله رُژا نو چاپ شدند:

Xweşxana çiyayekî (R.N.۱۴)

Berdiliya Mihokê (R.N.۱۹)

Gurê pîr (R.N.۱۲)

همینطور در هر دو مجله قصه و ماجراهای تاریخی و مردم شناسی فراوانی از عثمان صبری چاپ شدند.

در مجله هاوار و رُناهی اشعار فراوانی از قدری جان، هُشیار، محمد امین بُتی و جلادت بدرخان و کامُران بدرخان چاپ شدند. باور کنید اگر بخواهیم اسم تک تک این اشعار را بنویسم به درازا خواهد کشید.

البته در مجله هاوار و رُناهی، اشعار و مقالات شاعران و نویسندگان کلاسیک نیز چاپ می‌گردید و بخش به بخش از دیوان مَم و زین احمدِ خانی و اشعار ملای جِزیری نیز چاپ می‌شد. غیر از اینها مقالات ارزشمندی درباره پیدایش ادبیات کُردی چاپ می‌نمودند. در شماره سی‌وسوم از مجله هاوار مقاله‌ای با عنوان "ادبیات کلاسیک ما" از

نویسندگان، مورخان، فرهیختگان و داستان سرا و قصه گویـانی نـام بـرده اسـت. مقالـه شامل معرفی، زندگینامه و اینکه آنها چه کرده‌اند و چه نوشته‌اند، می‌باشد.

هم زمان در هر انتشار مجله، بصورت جداگانه، بخشی را به معرفی آنهـا اختصـاص می‌داد. به عنوان نمونه در شماره پنجاه و چهارم مجله هاوار مقالـه‌ای در رابطـه بـا مَـلا احمد نوشته شده است. بخشی از مقاله می‌نویسد:

«مَلا احمد شاعری است اهل حیدران است. دیوان شعر و قصایدی دارد کـه اکنـون نزد فرزندش محمد امین نگهداری مـی‌شـود. وی نیـز همچنـین در روسـتای خالـدها از منطقه آمود، دروس دینی می‌گذراند». پس از این سخنان، نویسنده این مـتن بخشـی از شعرهای مَلا احمد را پیشکش خوانندگان مجله می‌نماید.

من هم چند مصرع از آن را به شما پیشکش می‌نمایم:

Ela ye ey yuhes saqî ji te zatî recakar im
Werîn camek meya safî ji hîcrê mest û guzar im
Melul im bê qeder saqî mifere-reh bim bi camê ra
Mirada min ji destê te badeya sor û gulgon e
Belê wextê seher îro xiyal e firqetê xwarim...“Hewar, N.٥٦”

به همین صورت مجله رُناهی، سال ۱۹۶۱ در بغداد اطلاعـات ویـژه‌ای در خصـوص شاعران معاصر کُرد به الفبای عربی چاپ نمود. برای نمونه آقـای انـور مـایی در شـماره دوم مجله اطلاعاتی درباره "عبدالصمد بابک" نوشته است که بدین شـرح اسـت: «سـال ۱۹۳۲ در روستای شیلان کار قضاوت می‌کردم. پیش از من در آنجا قاضی دیگری بنـام "فقیه محمد" بود وی مسن و با تجربه تـر از مـن بـود. کشـکولی داشـت کـه مجموعـه پندهای کُردی را در آن نگاهداری می‌نمـود. پنـدهای بزرگـانی چـون مَـلای جِزیـری، رمضان جِزیری، میرعمادالدّین هکاری، فقیه طیران، شاه پرتو بگ هکاری و دیگر اُدبـای کُرد را گرداوری نموده بود». اما انور مـایی در ادامـه مـی‌نویسـد کـه او در آن کشـکول پندنامه‌ای دیگر هم دیده بود که به شخصی بنام عبدالصمد بابک تعلق داشته اسـت و در این رابطه می‌نویسد: «من کتاب مورخ عرب " ابن خلکان" و کتاب " کشـاف الظنـون" را خوانده‌ام و اطلاعاتی درباره عبدالصمد بابک خوانده‌ام که او شاعری کُـرد اهـل هکـاری است و اشعاری هم به کُردی و هم به عربی سراییده است و در سال ۱۰۲۰ وفات نمـوده است». پس از ارائه این مطالب انور مایی بخشهایی از اشـعار وی را در معـرض نمـایش

نهاده است. شعری به زبان عربی و شعری دیگر به زبان کُردی که چند مصرع از شعر کُردی او را در زیر پیشکش شما می‌نمایم:

Dilo şabe, çi xweş dem hat bihar e
Reşemeh çû, terazan bûn diyar e
Nihal der bûn, xişa hat av û cebar e
Berf ker ker bûbû keftî nizare
Kulilk û gul bi kem der çûn li kajan
Sivik hat nergîza mest kofi xwar e … "Kovara Ronahî Bexda Sala ۱۹۶۱ hejmara ۵,۶ rûpelê ۶۲-۶۶"

اگرما تمام شماره‌های مجلات و روزنامه‌های کُردی را که در جای جای کُردستان و شهر و کشورهای دیگر چاپ شده‌اند، بخوانیم، درمی‌یابیم که تا به حال نام بسیاری از عرفا و اُدبا و شعرای کُرد، در هیچ کتاب و مقاله و نوشتاری ذکر نشده است. این کاری است بسیار بزرگ، باید که وقت گذاشته شود و با حوصله و دقت بکاوند و این سرمایه‌های کُردها را به همه بشناسند. بطور محض گروهی از فرهیختگان کُرد را بایسته این کار است. ایشان باید پاسخگو وارانه مشغول بررسی و تحقیق بر روی مجلات و نشریات و جراید و روزنامه‌های کُردی بشوند. ایشان باید اطلاعات و نکات ویژه در ارتباط با شاعران و عرفای کُرد را برگزیده و بسان کلکسیونی از گلستان ادب کُردی به نمایش بگذارند.

روزنامه و مجلات چاپ شده در عراق هم اطلاعات وافری در برگ برگ شان دارند. پژوهش‌های ادبی کُردهای عراق و ایران در آنها چاپ شده است. برای گواه این موضوع در روزنامه ژین، مجله‌های گلاویژ و دنگ گیتی تَزه، متون ادبی و شعر و مقالات ارزشمندی از شاعران و مورخان و نویسندگان کُرد، مانند گوران، بیکس (بی کَس)، دلدار و دیگران چاپ شده است. این مجلات و روزنامه بطور دائم مشغول چاپ آثار کلاسیک و ادبی کُردی بوده‌اند و آرام آرام پایه‌های علمی را در میان مردم کُرد ترویج داده‌اند و به آنها شناسانده‌اند تا مردم هم بدانند که چه پیشینه‌ای داشتند. بدانند چه آثار گرانبهایی توسط شاعران، چکامه‌سرایان و مورخان کُرد آفریده شده است. چراغ روشنایی و روشنفکری را به دست مردم بدهند تا با زبان شیرین مادریشان در دبستان‌ها درس

بخوانند و با سواد بشوند مهارت کسب کنند. با تحصیل علم با یکدیگر همکاری کننـد و در خدمت مردم‌شان باشند.

اما باید بگویم که هیچ روزنامه و مجله‌ای به تنهـایی و جداگانـه مشـغول بررسـی و تحقیق بر ادبیات کُردی نشـده اسـت. جداگانـه مشـغول پـژوهش و جسـتجوی مبنـا و ریشه‌های ادبیاتی نشده است. به تنهایی مشغول موشکافی و کاوش بر روی بیت و قافیه اشعار و غزل و قصیده نشده است. جـدا از دیگـران دسـت بکـار تعلـیم و تربیـت مـردم نشده‌اند و در این جستارها هیچگاه بصورت تئوری درباره تاریخ ادبیات نظر نداده‌اند.

این موضوع فراموش نشود که روزنامه و مجلات، تنهـا گـامی خرامشـانه و ابتـدایی است و گویای همه توانمندی‌های این ادبیات گران سنگ نخواهد بود و بـرای پـژوهش بر ادبیات یک ملت کافی نیست. فضایی برای چاپ قصه و داستان و بیت و مصرع است اما فضایی محدود و کوچکی برای ادبیات است. در این فضا تنها می‌تـوان بـا دانسـتنی-هایی خیلی مختصر و خلاصه به پژوهش بر ادبیات و فولکلور، آداب و رسـوم و عقایـد و باورهای مردم پرداخت. برای پرداختن به تـاریخ پیـدایش و تـرویج و پیشـرفت ادبیـات، برای موشکافی و کاویدن داشته‌های ادبی یک ملت و برای پـژوهش بـر کِـش و قافیـه شعر و غزل و قصیده و ترانه و سروده‌های یک ملـت، بیوسـیده اسـت تلاشـهایی جِـد و کوششی جداگانه بر عرصه پژوهش نهادینه گردد و آن تنها به رشـته‌ی تحریـر درآوردن کتابی با عنوان تاریخ ادبیات کُردی اسـت. در بخشـهای مختلـف کُردنشـین و پـیش از شروع جنگهای جهانی و انقلاب اکتبر کسی مشغول آن نشده است. بـه دلیـل پیگیـری مردم کُرد برای رفع ممانعت تحصیل به زبان مـادری در عـراق اسـت کـه تنهـا در ایـن کشور حق تحصیل و چاپ کتاب به زبان کُردی بوجود آمده است. اینگونه اسـت کـه در نیمه قرن بیستم میلادی چندین کتاب و مجلد و مقاله در خصوص تاریخ ادبیات کُـردی در عراق چاپ شده است. خود من چند سال پیش مقاله‌ای در ارتبـاط بـا ایـن کوششـها نوشته و چاپ کرده‌ام. عنوان این مقاله که در سال ۱۹۷۵ چاپ شده بود، "پژوهش تـاریخ ادبیات کُردی در عراق" بود. در همین کتاب من مقاله را بـه کُرمـانجی برگردانـده‌ام، تـا خوانندگان محترم کُرد نیز از آن بهره‌مند گردند و از پژوهش بر تاریخ ادبیات ملـت خـود آگاه شوند.

اطلاعات شرف‌خان بِتلیسی و اولیا چِلَبی درباره شاعران، اُدبا و نویسندگان کُرد

یک سری اطلاعات عمومی، اما مفید و هوده دربـاره نخبگـان، شـاعران و عرفـای کُرد، در نوشته‌های شرف‌خان بِتلیسی و اولیا چلبی وجـود داشـتند. امـا بایـد بگـویم کـه بیشتر این اطلاعات درباره شرح حال اُمرا، خان، بگ و فرمانروایان و قبائل کُرد می‌باشد، از این جهت به لحاظ ادبیاتی و پژوهش بر آن، در نوشته‌هایشان بیشتر بـه اینکـه کـدام امیر و حاکم یا فرمانده‌ای دانا و باسواد بوده، مستولی بر علوم زمانه مـی‌نوشـته و شـعر و غزل می‌سروده، پرداخته است.

اطلاعات شرف‌خان بِتلیسی

لازم به ذکر است که در اینجا بگویم، هنگامی شرف‌خان بِتلیسی درباره شـرح حـال امرا و فرمانروایان کُرد می‌نویسد، با افتخار و غرور از آنها می‌نویسد و اعلام داشته که در میان ایشان افرادی دانشمند، فرزانه، اُدبای نستوه و خردمند وجـود داشـته‌انـد، برخـی از ایشان متمدن و ترقی خواه بودند. مدرسه و مکتب ساخته‌انـد، مسـجد و محـل تحصـیل علوم زمانه ساخته‌اند.

به عنوان مثال نوشته است: «میر داوود پسر میرملک در شهر خَزان مدرسـه سـاخته است و به آنجا را داوودیه نامگذاری کرده است و اکنون دانشجویان و طالبان علم توسط مدرسان و معلمان فرهیخته کُرد، تدریس می‌شوند». (صفحه ۲۱۶)

شرف‌خان می‌نویسد: «یکی از حکمروایان صلاح الدّین ایوبی، شخصی بنـام "ملـک افضل" بوده که در مصر حکومت می‌نمود. در کتاب تاریخ "یـافعی" شـرح حـال او چنـین آمده است که: ملک افضل حاکمی خردمند و فرزانه بود، علم و دانش او در مرتبه کمـال بود. وی دانش آموخته‌ی دانشمندان مشهور زمانش بوده و بر احادیث و روایـت چیرگـی داشته است. او متبحرانه می‌نوشته و شیوایی کلام او همگان را مبهوت می‌داشـته اسـت. در موارد ادبی و فرهنگـی پشـتیبان دانشـمندان و علمـا و فضـلا بـود و آنهـا را گرامـی می‌داشته و همیشه در حق ایشان لطف و مرحمت نموده است. تمام تلاش و همـتش در این بوده که در دنیا عدل، صلح و آشتی برقرار شود. مـردی پرهیزگـار بـوده و زورگـویی ننموده است. عالِمی صلاحیتدار و در نویسندگی به غایت کمـال، فرجـاد بـود. در شـعر و سرایش غزل در زمره عرفا و بسیار دلنشین تصنیف نموده اسـت. هنگـامی پسـرعمویش ملک عزیز و عمویش ابوبکر، حکومت شام را از او گرفته و سلب مـی‌نماینـد، وی اشـعار زیر را سرود است:

Axaya min Ebo Bekir û payman girê wî "Osman"
Bi zora şûr mafê Elî jê standin
Lê bavê destlat jê stand, destê wî da ser wan,
Heta destlat li destê wî da bû,
Îş û karê welat gişk bi tivdîr bû. صفحات ۱۳۴ - ۱۳۵

وزیر ملک افضل، پسر "نصرالله ابن ابی الکـرم ضـیاءالدّین محمـد ابـن عبـدالکریم الشیبانی الجزیری" بود. همانند برادرانش عزالدّین علی و مجدالدّین ابوالسعادت، مشـهور و نامدار است و او را نیز ابن اثیرِ جِزیری خطاب می‌کردنـد. ابـن اثیـر در زمـان خـودش سرآمد همه دانشمندان عصر خود بر علوم و دانش‌ها بوده، در شرح و روایت کردن اخبـار و گفتار، بلاغت و شیوایی و در بکار بردن کلمات و واژگان مهارت خاص داشت. در بیان و فصاحت نوشتار و متون و نامه‌ها و ویرایش آنها ظرافت و شیوه نگارش ویـژه داشـته و همتای او را نبوده است. او در جِزیره بُتان به دنیا آمده و در میان خانـدانش، روشـنفکری هوشمند و بی قرین بود. گویند قوت حافظه‌اش بمثابه‌ای (اندازه ای) بوده که تمام دیوان اشعار شاعرانی چون "ابوتمام"، "بُحتَری" و "مُتَنَّبی" را ازبر بوده است». (صفحه ۱۳۵)

شرف‌خان بِتلیسی می‌نویسد: « و از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیرکتاب "*مثل السایر*" می‌باشد که به عربی نگارش شـده اسـت، در ایـن مقالـه قـوانین سـرایش شـعر،

عروض و قافیه و مصرع بندی و آداب سرودن غزل، برای شاعران و اهـل انشـاء نوشـته است. کتاب "*الوشی المرقم فیحل المنظوم*" و کتـاب "*المعـانی المخترعـه فـی صـناعه الانشـاء*" از نوشته‌های ابن اثیر می‌باشند». (صفحه ۱۳۶)

درباره "ملک کامل محمد ابن ملک عادل" که از خانـدان صـلاح الـدّین مـی‌باشـد، شرف‌خان این مطالب را نوشته است: «شبها و روزهای جمعه را قصر ملـک کامـل پـر از اصحاب علم و فضل می‌شد، وی به همراه آنها مشـغول بحـث و جـدل بـر موضـوعات علمی و ادبی می‌شد، با آنها به مناظره می‌نشست و بر سر مسائل علمی گفتگو می‌کـرد". در زمان حکومتش، مدرسه "دارالحدیث" را در شهر دمشق تأسیس نمود و تـدریس را بـه شیخ ابی عمرو ابن صلاح سپرد. همچنین در شهر قاهره مدرسه‌ای در کنـار مقبـره امـام شافعی بنا نمود و گنبدی در غایت رفعت (بسیار مرتفع) بر سر آرامگاه آن حضرت نهـاد». (صفحه ۱۳۹)

شرف‌خان درباره والیان و مباشران ولایت‌های آمیدی، آکره، زاخو و دهوک اینگونـه می‌نویسد: «در آن ایالات، والی "آمید" مسجد و مدرسه سـاخته‌انـد و در آنجـا اسـتادان و مربیان فرهیخته کُرد، علوم و فنون دینی و ادبی را به طالبان علم، می‌آموزند». (صـفحه ۱۶۸)

«در این ولایات فرهیختگان، دانشمندان و اُدبای بزرگی به دنیا آمده‌انـد». (صـفحه ۱۶۹)

شرف‌خان درباره والی ولایت آمید، سلطان حسین می‌نویسد: «او فردی عالم بود، بر قواعد و قوانین حکمرانی را آگاه، بی‌حد و اندازه حامی و پشتیبان اُدبا، فضـلا و خیرخـواه مردم ولایتش بود. شُهره جوانمردی و دشـمن زورمنـدان، کوچـک و بـزرگ، ثروتمنـد و فقیر، او را محترم برمی‌شمردند و حاضر بودند تا غلامی او را بکننـد و امربـر او باشـند». (صفحه ۱۷۰)

شرف‌خان هنگامی درباره حاکم جِزیره بُتان می‌نویسد، می‌گوید: «حاکم جِزیره بُتـان "بدر بگ" تمامی آداب و رسوم دینی را بجای مـی‌آورده و جـاه و مقـام او را از راه راسـت دور نکرده بود. از افراد دانا و فاضل مشاوره می‌گرفته و سـخنان آنـان را بـه گـوش دل می‌پذیرفت، لذا بسیاری از اُدبا و خردمندان زمانه در شهر جِزیره گرد مـی‌آمدنـد و ضـمن کسب علوم به ترویج آن می‌پرداختند. همین علت است که جایی مثـل جِزیـره پایتخـت علم و ادب مردم کُرد می‌باشد. مولانا محمـد بـارک الله، مولانـا ابـوبکر، مولانـا حسـن

سورچی و مولانا سعید علی از معروفترین آن عارفان و فرهیختگان بوده‌اند. مکتوب‌هایشان در دسترس طالبان و پژوهندگان علم می‌باشد. بزرگترین و برترین آنها ادیب و فرزانه نامدار، مولانا زین العابدین بابی بود که در علم و دانش سرآمد فرهیختگان زمان بود». (صفحه ۱۸۱)

شرف‌خان بِتلیسی می‌نویسد:«درویش محمد قَلَجاری، صوفی و پیری از طائفه رُژکان بود، و در عمارت رستم پاشا یعنی وزیر سلطان سلیمان، مباشر و پیشکار عمارت وزیر بود. وی اشعار و ابیات زیبایی سروده است و از رنگ و روی اشعار مشخص است که از شاگردان مولانا ادریس می‌باشد». (صفحه ۱۹۱)

شرف‌خان درباره حاکم خِزان میر داوود نوشته: «در خِزان مدرسه‌ای ساخته است و نام داوودیه بر آن نهاد، اکنون (زمان شرف‌خان) در این مدرسه عرفا و فضلای بسیاری مشغول یادگیری فنون و علوم هستند و بر دانش خویش می‌افزایند». (صفحه ۲۶۶)

شرف‌خان درباره یعقوب بگ حاکم دِرزِنی این مطالب را نوشته است: «او در علوم دینی و احکام شرع در مرتبه کمال قرار داشته، عقل و هوش طبیعت همه تسخیر او بوده و اشعار زیبایی سروده است. اشعار او همه سخنان انسانهای خیر خواه و جوانمرد است. صوفیانی که پندهای وحدانیت و رحمانیت خدا را داده‌اند همه در بر او تأثیر گذارده و به اشعار نیک و فیلسوفانه و خداشناسی مبدل گشته است. بیشتر اشعار و ابیات او به کُردی نوشته شده‌اند که در دیوان اشعار او ثبت گردیده است». (صفحه ۲۹۲ تا ۲۹۳)

شرف‌خان درباره شهر بِتلیس اینگونه می‌نویسد که: «از شهر ادیب پرور بِتلیس، مردان بزرگ و نامداری برخاسته‌اند و برخواهند خواست. یکی از آنها مولانا عبدالرحمن بِتلیسی می‌باشد. او نویسنده‌ای است که در نوشته‌هایش ضرب المثل و پند و اندرز نقل کرده، آنها را تشریح و تفسیر نموده و معنی آنها را بیان نموده است. دیگری مولانا محمد بَرقَلعی می‌باشد که از وی مسلطتر بر علم فقه و حدیث کسی نیست، او افضل عالمان و شیخ عرفاست. بالاترین قانون‌مندان، در شرح و بسط مطالب مفسری نمونه بود. علم نحو زبان هندی را برای حاکم بِتلیس حاشیه نویسی نموده و پیشکش او نموده است».

«شیخ عمار یاسر بزرگ، محقق، حافظ و پاسدار دین و آئین راستین و توحید و خداشناس کبیر هم از بِتلیس می‌باشد. او مرید شیخ أبو نجم الدّین سهروردی و پیر و استاد شیخ نجم الدّین قبا است». (صفحه ۳۸۸)

«مولانا ادریس حکیم نیز اهل بِتلیس می‌باشد. او پسر مولانا حسام الـدّین بدلیسـی است. بعد از ریاضت و مجاهدات که به مرتبه کمال رسـیده تفسـیری در تصـوف نوشـته است. او سالهای زیادی کاتب سلطان آق قوینلو بوده، سپس به نـدیمی مجلـس سـلطان سلیم‌خان سرافراز می‌گردد. او اشعار فراوانی را در مـدح، تـاریخ و شـرح حـال سـلاطین عثمانی سروده است و در کتابی بنام "هشت بهشت" به زبان فارسـی ثبـت نمـوده اسـت. این کتاب بالغ بر هشتاد هزار بیت است که قوانین و تاریخ و شرح حال آنها در آن بیـان گردیده است». (صفحه ۳۸۹)

«شاعر شُکری نیز اهل بِتلیس است. او وقایع زمان خویش را به نظم درآورده اسـت و در کتابی بنام سلیم نامه (یا سالنامه) ثبت نموده است. لطیفی رومی در تذکره الشـعرای تُرک، نام او را نوشته و اشاره نموده که بهتر او از وجود ندارد و اشعار او نمونه می‌باشند و در چکامه‌سرایی مهارت بی حد و حصری دارد». (صفحه ۳۹۱)

شرف‌خان بتلیسی نوشـته اسـت: «غـرض اینکـه همـواره بِتلـیس محـل و مجمـع فرهیختگان، اُدبا و مقر دانشمندان و مستعدان بوده است. مولانا موسی استاد نویسندگان و شاعران و قصیده‌سرایان است که در مدرسه شُـکریه، مشـغول تـدریس علـوم بـود. از مولانا شاه حسین، جد خویش که صدو بیست سال عمر کرده بود؛ نقل نمود کـه بهـرام بیک ذوالقدر را که از نیابت شاه اسماعیل به منظـور حفـظ و حراسـت از ولایـات عـدل جواز، اردِش (اَرجِش) و بارگیر مأموریت داشتند با گماشتگان شرف‌خان درگیر مـی‌شـوند. شرف‌خان (پدربزرگ من) به همراه او (مولانا موسـی) ، شـیخ امیـر بِتلیسـی و همراهـی پانصد نفر از طلاب و دانشمندان بِتلیس به نیت جنگ تیر و کمان برداشته و همراه شیخ امیر به اردِش می‌روند».(صفحه ۳۹۳)

در ادامه شرف‌خان اطلاعات ارزشمندی درباره شرایط و ساختار امـاکن و خانـه‌هـای بِتلیس داده و می‌نویسد: «حاکمان اینجا مکان‌ها و خانه‌های زیبـا و شـکیلی سـاخته‌انـد. ایشان مساجد، مدرسه، خانقاه، پل و حمام ساخته‌اند. در داخل شهر بیست و یـک پـل از سنگ تراشیده شده است و مردمان از روی آنها عبور و مـرور مـی‌کننـد. در میانـه شـهر شانزده محله و هشت حمام وجود دارد. چهار مسجد جامع بزرگ که یکـی از آنهـا سـابقاً کلیسای ارامنه بوده است پس از فتح شهر توسط مسلمانان آنرا به مسجد تبدیل نموده و مسجد سرخ نام نهاده‌اند. مسجد دیگری هـم وجـود دارد کـه از بناهـای دوره سـلاجقه می‌باشد، تاریخ آنرا با خط کوفی نوشته‌اند و به "مسجد جامع کهن" اشـتهار دارد. سـومین

مسجد، مسجد جامع امیر شمس الدّین والی می‌باشد که در آنرا در گـوگ میـدان سـاخته است و نام شمسیه بر آن نهاده‌اند. چهارمین مسجد، شرفیه نام دارد که شـرف‌خـان جـد بنده حقیر به همراه مدرسه‌ای در محله مِردین بنا کرده و به شرفیه موسوم می‌باشد. امام و بزرگان دینی در این مساجد مشغول تدریس به طلاب و دانشجویان هستند». (صـفحه ۳۹۳ تا ۳۹۴)

در داخل شهر پنج مدرسه وجود دارند: خطیبیـه، حـاجی بکیـه، شـکریه، ادریسـیه و آخرینش مدرسه اخلاصیه که در کنار مسجد شمسیه می‌باشد و بنده حقیر آن را ساخته‌ام و اکنون دانش آموزان در آنها مشغول تعلیم می‌باشند.

استادان مجرب و شاعران هنرمندی در آنجا مشـغول تـدریس مـی‌باشـند. مـثلاً در مدرسه شمسیه مولانا خضر ببی درس می‌دهد که در اصول و فروع فقه و حدیث و قرآن بی نظیر است.

در مدرسه اخلاصیه مولانا محمد شعرشناسی تدریس مـی‌کنـد. او در میـان علمـای کُردستان مشهور است و در علم تفسیر قرآن، ستاره شناسی، منطق و کلام مهارت دارد.

در مدرسه حاجی بکیه تدریس به مولانا محمد زرقی صوفی سپرده شده اسـت. او در فقاهت و تقوی، دیانت و راستی و درستی بی همتاست.

در مدرسه ادریسیه، مولانا عبدالله مشهور به "رَشِک" یعنی ملای سیاه پـوش وظیفـه تدریس را ایفا می‌کند. او نیز عالمی فرزانه و در فنون و فضایل سرآمد است.

در این شهر (بِتلیس) استادان، صنعتکاران و هنرمندانی ماهر و حاذق بسیارند. حـدود هشتصد دکان و عمارت‌ها و بناهای زیبایی دارد.

لازم می‌بینم درباره یکی از معماران و امرای اینجا یعنی خسرو پاشا مطـالبی را ذکـر کنم. او انسانی شریف و با همت بلند، شفیق و دلسوز بود. دو حمام بـا صـفا و مسـجدی روح افزا با سنگهای مرمرین ساخته است. دو کاروانسرای وسیع ساخته است. صد دکـان دو دهانه، برای صنعتگران و آهنگران ساخته است و بناهای متعدد دیگـر درسـت کـرده است که برای گردشگران و سیاحان ساخته شده است. عمارت‌هایی که او در ایـن شـهر ساخته است شهر نقشین و رنگین نموده است. بر روی ایـن بناهـا، قاضـی شـهر تـاریخ ایجاد بناها را نوشته است. به غیر از ایـن بناهـا در بـین راه شـهر تـاتوان و بتلـیس نیـز کاروانسراهایی مجلل و بزرگ ساخته است. همچنین برای هر کاروانسرا، حمامی مفرح و زیباترین مساجد و ده‌ها دکان در اوصاف گوناگون ایجـاد نمـوده اسـت. از چشـمه‌ی آب

بیست کیلـومتر دور از شـهر، کـاریزی بـه درون شهرکشـانده اسـت و خـالق آبـادانی و سرسبزی شهر گشته اسـت. در مجـاورت نهـر آب، حـدود سـی خـانوار از مسـیحیان و مسلمانان در کنار هم آورده است. این زمین‌ها را سلطان مرادخان به خسروپاشا داده بـود تا به گردشگران و مهمانان شهر تخصیص یابد. و برای مسافران ترک، فـارس، عـرب و مسیحی خوراک و غذا آماده می‌گردد. مهمان این مکان خواه بگ و خـان، خـواه فقیـر و نیازمند، خواه غریبه و آشنا و هر کس که بـود بـرایش عـزت و قـرب قائـل مـی‌شـدند. (صفحه ۳۹۴ تا ۳۹۵)

خسرو پاشا همچنین در شهر "وان" مسجد بزرگی و مدرسه ساخته اسـت. قبرسـتانی در غایت صفا ساخته است و حافظان خوش الحان و خطیب و مؤذن‌های متقی و قاریـان خوش صدا و نغمه‌سرا را در مجاورت آنجا منتصب نموده است و وظیفه تـرویج و تربیـت را به دیگران را به آنها داده است. پس از اتمام نمازهای پنجگانـه و ادعیـه‌هـای مـرتبط برای آرامش روح خسروپاشا دعا می‌خوانند و عصرهای دوشنبه و جمعه بـه سـر مـزار او می‌روند. (صفحه ۳۹۶)

همینطور شرف‌خان اطلاعاتی درباره فرمانروایان اخلاط (مَلازگِر یا مِزگِـر)، مـوش و شهرهای دیگر داده است. عارف و فضلای نامدار اهل مِزگِـر ماننـد: شـیخ سـید حسـین اخلاطی که در علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای زمانه و در زمره مشاهیر دهر بـود و آگاه به علم جفر بوده و از حوادث آینده، قبل از ظهور باخبر می‌شده است. (صفحه ۳۹۷)

از عرفا و خردمندان ناحیه اخلاط، مولانا مُحـی‌الـدّین اخلاطـی اسـت. کـه در علـم ریاضی و نجوم شهره خاص و عام است. هنگامی هلاکوخان دستور ساخت رصـدخانه را به نصیرالدّین محمد طوسی داد، خواجه طوسی، مولانا را از اخلاط بدانجا دعـوت نمـود. مولانا با همراهی مریدانش "مؤیدالدّین عروضی" و "نجم الدّین دبیران قزوینی" آن کار را به پایان رسانیدند.(صفحه ۳۹۷)

این اطلاعات شرف‌خان بتلیسی نشان می‌دهند که که پیش از قـرون معاصـر یعنـی قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی فرهنگ ملت کُرد، پیشرفته و توسعه یافته بوده اسـت چرا که شهرها و مدائن آنها بر پایه اصول و متد نوین شهرسازی بنا مـی‌گردیـده اسـت. درون این شهرها مدارس، مکاتب، مساجد، بازار و کاروانسرا و مسـافرخانه سـاخته شـده است. دیوان حکومتی و عمارت‌های فرمانروایان برای رسیدگی به امور مردم ساخته شده است. این اطلاعات نشان می‌دهند که عده زیادی از مردم کُـرد سـاکنان شـهر و روسـتا

بودند و یکجانشین بوده‌اند نه آنچنان که بعضی از مورخان همه ملت کُرد را چادرنشین و دوره گردان بیابانی خوانده‌اند. اگر با دقت این کتاب را مطالعه کنیم، خـواهیم یافـت کـه مردم کُرد، پابرجا بر آداب و رسوم و عقاید دینی و بـاور کهـن و باستانیشـان بـوده‌انـد و هستند. تاریخ به گواه دیگر مورخان مشخص نموده است که سـاکنان ایـن شـهرها کـه بوده و چه علما و دانایانی پایه‌های گسترش و رشد علوم و فنون را بنا نهـاده‌انـد. غیـر از کتاب شرفنامه که تألیف امیر شرف‌خان بِتلیسی می‌باشد، کتاب اولیا چلبـی[۳] نیـز گویـای زندگی مردم کُرد است.

اطلاعات اولیا چلبی

در همینجا باید بگویم که اولیا چلبیدر سفرنامه‌اش اطلاعات خـوبی دربـاره مسـاجد، مدرسه و مکاتب، شاگردان و استادان، عرفا و دانشمندان شهرهای دیاربکر، وان، بتلـیس و دیگر مناطق اعلام نموده است.

به عنوان مثال نوشته است: «که در بتلیس سیزده مسجد کوچک و دو مسجد جـامع بزرگ (مسجد جامع شرف‌خان و مسجد جامع خسروپاشـا) وجـود داشـته‌انـد». (صـفحه ۱۰۹)

همچنین نوشته است: «در بتلیس، مدارس، حجره و خانه‌های تدریس علـوم وفنـون وجود داشت. در مدرسه سلطان شریف (شریفیه) در گـوگ میـدان، حـاجی بـگ (حـاجی بکیه) و مدرسه خطیب حَریقی (خطیبیه) علوم دینـی و تفسـیر موضـوعی قـرآن و شـرح احادیث، تدریس می‌گردد. در هر مدرسه و مسجدی همچنین دروس عمـومی و ابتـدایی نیز تدریس می‌گردد. (صفحه ۱۱۰)

درباره مکتب‌های بتلیس می‌نویسد: «در بتلـیس هفـت مکتـب وجـود دارد، مکتـب شرف‌خان از بقیه کامل تر می‌باشد. مکتب‌های خسروپاشا و خاتونیه و بازاریـه و بشـارت آقا از دیگر آموزشگاه‌های این شهر می‌باشند».(صفحه ۱۱۰)

---

[۳] سفرنامه اولیا چلبی (۱۶۱۱-۱۶۸۲)، مستملکات عثمانی، در اروپا و آسیا و آفریقا از بهترین سفرنامه‌های دوره امپراتوری عثمانی است و درباره تاریخ و جغرافیا و رسوم و فرهنگ عامیانه سرزمین‌هایی که وی از آنها بازدید کرده است اطلاعات گرانبهایی به‌دست می‌دهد

در خصوص شاعران کُرد، می‌نویسد: «هنگامی من در آنجا حضـور داشـتم، بـا چنـد شاعرآشنا شدم:"کاتب چلبی"، از نویسندگان و مورخان عمارت یکی از خوانین بود. کتـاب دیوان اشعارش موجود است. "ملا رمضان چلبی"، کتاب دیـوان اشـعارش موجـود اسـت. "جنّتی چلبی"، کتاب دیوان اشعارش موجود است. "گنجی چلبـی" دیـوان شـعری[۴] دارد.» (ص ۱۱۳)

اولیا چلبی اطلاعات مفیدی در رابطه با مساجد، مـدارس و مکتـب‌هـای شـهر "وان" می‌نویسد: «برخی از نام آنها مانند مسجد داوود پیغمبر، مسـجد سـلیمان خـان، مدرسـه دینی، مدرسه خُرخُر، مدرسه خسروپاشا، مسجد تَوریزی، مسجد دروازی و مسجد اَسکلِپ هستند. در مساجد و مدارس، دانشجویان؛ درس علوم دینی می‌خواندند و احادیـث کُتـب بخاری و مسلم در آنها تدریس می‌شوند. در شهر وان بیست مکتب و کودکان به فارسـی می‌خوانند، شاعران و نویسندگان بسیاری در آنجا هستند. شاعری به نام "افندی" که شاه شاعران است و در دریای بیکران علم، بی‌همتا وماننـد اسـت. شـاعران دیگـری چـون، "وانی چَلَبی" و"میرسپهر" در این شهر می‌باشند که نامدار و پُرآوازه مـی‌باشـند». (صـفحه ۲۱۷ تا ۲۱۸)

اولیا چلبی همینطور دربـاره اُدبـا، فرزانگـان، فرهیختگـان، کاردانـان و صـنعتگران، شاعران و نویسندگان شهر دیاربکر (آمَد)، نام چند مسجد را برگزیده و مـی‌نویسـد: «نـام برخـی از ایـن مسـاجد، مسـجد پیغمبـر، مسـجد اسـکندر، مسـجد نـارام پاشـا، مسـجد رَش(سیاه)، مسجد ایپارهیه، مسجد شیخ عزیز رومی، مسجد شمس افندی، مسـجد ابـن سین، مسجد قلی محمد پاشا و مسجد خالد بن ولید هستند. در این مساجد علـوم فقـه و حدیث تدریس می‌شود. در همـه مـدارس و مکتـب‌هـا، مـلا، فاضـل، اسـتاد و معلمـان فرزانه‌ای مشغول به تحصیل هستند. در مساجد شـیوخی بـرای خوانـدن قـرآن کـریم و تفسیر موضوعی و حفظ آن وجـود دارنـد. عالمـانی کـه احادیـث را مـی‌خواننـد و شـرح می‌دهند. امام جماعت‌ها خطبه می‌خوانند. ایشان عالمانی فرزانه و اُدبای خردمندی چون رمضان افندی، تمام کتب حدیث بخاری و مسلم را از حفظ مـی‌باشـد». (صـفحه ۴۲ تـا ۴۵)

---

[۴] نسخه خطی آن در کتابخانه حاجی سلیم در سلیمانه با عنوان "منظومه چلبی" نگهداری می‌شود. سال وفات ۱۶۴۸ میلادی می‌باشد. {مترجم}

در ادامه می‌نویسد: «در دیاربکر چند شاعر و غزلسرای شیرین زبان و خوش سخن هستند. یک از آنها "فضولی" و دیگری "روحی" نام دارد.

از مطالب و نکاتی بالا که تنها بخشی از کتاب‌های شرف‌خان بتلیسی و اولیا چلبی برگزیده و اقتباس نموده بودم، به این نمائات و نتایج رسیدم:

۱- در قرون پانزده، شانزده و هفدهم میلادی در شهرهای بزرگ کُردستان به ویژه دیاربکر (آمَد)، بتلیس، مِردین و وان، شیوه زندگی، رعایت و احترام به آئین ها، تقابل فرهنگی، ساخت مراکز آموزشی، پایبندی به اصول و انجام وظیفه دستگاه‌های اجرایی و مدیران، برای رسیدگی یکسان به امور اهالی روستا و شهر، در زمان خود پیشرفته و بنیادین بوده است.

۲- در آن دوره و عصر، تمدن و فرهنگ مردم کُرد، در موضعی توسعه یافته و پیشرفته قرار داشته است. در شهرهایی چون دیاربکر، وان ، بتلیس و اخلاط، والیان و متصدیان کُرد تلاش خود را بر نهادینه کردن و ساخت پایگاه‌های علمی چون مسجد، مدرسه و مکتب گذاشته بودند.

۳- در آن مساجد و مدارس دانشمندان و فضلا و استادان همه علوم دنیا حضور داشتند. ایشان ضمن تدریس مشغول پژوهش‌های ارزشمند بر همه علوم و فنون از قبیل خداشناسی، ستاره‌شناسی، جغرافیا، جامعه‌شناسی و ادبیات و زبان‌شناسی بوده‌اند که در کتاب‌ها و مقاله‌های آنها به وضوح دیده می‌شود. در شرح و تفسیر قرآن و احادیث و مکاشفه سرآمد زمانه بوده‌اند و ضمن تعلیم و تربیت فقها و فضلای دینی، دست یافته خود را به رشته تحریر درآورده‌اند.

۴- اطلاعات شرف‌خان و اولیا چلبی نشان می‌دهند که در دوره حکومت کُردها بر این سرزمین، اغلب عارفان و شاعران، دانشمندان و علمای دینی و اجتماعی و عمومی و مدیران اجرایی و متصدیان امور، مباشران، وزرا، والیان و امرای ایل و طائفه کُردها بوده‌اند. همچنین نشان دادند که خیلی از کتب و دست نوشته‌هایشان را به زبان فارسی و عربی و کُردی نوشته‌اند و اشاره کرده‌اند که اُدبا و شاعرانی هم بوده‌اند که به هر سه زبان سروده و نوشته‌اند.

اطلاعاتی که شرف‌خان و اولیا چلبی در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند، اثبات می‌کند که آنچه الکساندر ژابا در مقدمه کتاب خویش با عنوان " Recueil de Notices et rêcits Kourdes" یعنی مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی کُرمانجی که

در سال ۱۸۶۰ در سنت پطرزبورگ چاپ شده بـود، صـحیح مـی‌باشـد. او در مقدمـه‌اش اینگونه بیان می‌کند که: «قبلاً مدرسان بسیاری در در کُردستان بوده‌انـد و در اسـتادی و پرورش شاگردان شهره خاص و عام بوده‌اند. در هرکوچه پس کوچه‌ی روستا و شهرهای کُردستان برای مؤمنان و دینداران خواه مسلمان، خواه مسـیحی و خـواه ایـزدی حـداقل یک مدرسه یا دو سه مدرسه وجود داشته است شاید هـم الان بیشـتر شـده باشـند. بـی ریب و شک استادان و معلمان این مـدارس، کُـرد بودنـد و هسـتند. در میـان کوچـک و بزرگ کُردستان، قدر و رفعت علم و دانش وجود داشـت. فقهـا و ملایـانی بـزرگ چـون "جِزیری و احمدِ خانی" در همه اکنـاف و اطـراف کُردسـتان وجـود دارنـد. جوینـدگان و طالبان علم و دانش، از بغداد و بصره و موصل برای کسب و تحصیل علوم نـزد علمـای کُرد حضور می‌یافتند. مبتدیان از خواندن قرآن آغاز می‌کردند و سپس کتبی چون "مولـود کُرمانجی" می‌خواندند. سپس "نوبهار" و "پندنامـه" و بعـد از آن "اعجـاز شـریعت" و "مهـر انوری" می‌خواندند. کتاب‌های "تصریف عبارت"، "ظروف" و "ترکیب" را کـه "مـلا یـونس حلقتانی" به کُرمانجی نوشته بودند می‌خواندند. کتاب صرف سعدی سعدالله، منطـق میـر حسن ولی، قول احمد (ص)(حدیث) را مـی‌خواندنـد و فصـل بـه فصـل"دوازده علـم" را می‌خواندند». (صفحه ۱۸ تا ۱۹)

اطلاعاتی که شرف‌خان و اولیا چلبی در کتابهایشان ذکر کرده‌اند، اثبات می‌کند کـه به راستی تمدن و فرهنگ مردم کُرد در زمانیکه حکمرانی و کنترل امور بـه دسـت خـود کُردها بوده، بسیار توسعه یافته و پرورش یافته بوده و اکنون هیچ کـس نمـی‌توانـد ایـن موضوع را انکار کند که ایشان بیابانگرد و کوه نشینانی وحشی بوده‌اند و هیچگاه به زبان خود نه خوانده‌اند و نه نوشته‌اند. این مستندات نشان مـی‌دهنـد کـه در زمـان حکمرانـی کُردها به هیچ فرهنگ و دینی اجحاف نشده است. این کتب حاکی است که ادبیات ایـن زبان از زبان‌های دیگر کمتر نبوده هیچ، شاعران و فضلا و فرهیختگانی داشته که ضمن ارج نهادن به زبان و ادب کُردی به زبان‌های فارسی و ترکی و عربی نیز شعر سروده‌انـد و کتاب نوشته‌اند. به عنوان مثال کتاب‌های ابن اثیر، ملا ادریسی, شرف‌خـان بتلیسـی و خیلی‌های دیگر که کُرد هستند، به فارسی و عربی نوشته شده‌انـد. ایـن کتابهـا در تمـام آرشیو کتابخانه‌های دنیا موجود است و همه هم خوب می‌دانند. اما صد حیف و افسـوس که بسیاری از کتابهایی که به کُردی، فارسی، عربی و ترکی نوشته شده‌اند، وجود ندارد و از بین رفته‌اند. بعضی از این کتابها دزدیده شده و به ترکی برگردانـده شـده اسـت و بـه

جای اسم نویسنده، اسم مترجمش چاپ شده است چرا که نمی‌خواستند که دنیا بفهمد که مردم کُرد هم عارف دارد، نویسنده دارد و فیلسوف و دانشمند دارد. می‌خواسته‌اند مردم این سرزمین محروم از علم بمانند و در ظلمت و بی سوادی بمانند، پوچ بشوند و دارایی‌هایشان را به غارت ببرند.

اولیا چلبی در سیاحتنامه خود می‌نویسد: «هنگامی که شورشگر ترک ملک احمد پاشا به بتلیس که در دست حاکم کُرد (عبدالله خان) بود، حمله نمود جنگ بزرگی درگرفت. پس از شکست عبدالله‌خان سربازان عثمانی، کتابها و مجلدها و نوشته‌های بسیاری به همراه طلا، نقره و اشیا قیمتی و ادوات نظامی با هفت کاروان شتر غارت نمودند». اولیا چلبی می‌نویسد که: «در میان کتابها و نوشته ها، مقالات و دیوان‌های ارزشمند شاعران معروف و نامداری وجود داشته است».

تاکنون کسی از اینکه چه بر سر آنها آمده است، با خبر نیست. مقالات و نوشته‌های گرانبها و ارزشمند، بی همتا، که بسیاری به زبان ترکی چاپ و جزو میراث ادبی و علمی آنها قرار دارد و برخی نیز سوزانده شده‌اند. اینگونه بود که ناشران روزنامه کُردستان آثارشان را خارج از آنجا چاپ می‌کردند. مثلاً در سال ۱۹۲۰ روشنفکران کُرد در ترکیه کتاب مَم و زین را چاپ کرده و منتشر کرده‌اند، اما در همان زمان ظالمان ترک تمامی کتابها را جمع‌آوری و سپس می‌سوزانند و اجازه ندادند که مردم کُرد آن را بخوانند. ناشران بصورت مخفیانه کتاب‌هایشان را چاپ و نشر می‌کردند. شوونیسم ترک‌های افراطی اینگونه پیش رفت که حتی اجازه نشر ترجمه مَم و زین جناب "محمد امین بوزارسلان" را صادر نکردند و این کتاب ممنوع شد. اما ضروری است که حاکمان تُرک بدانند که هر چه قدر ممانعت بکنند، بسوزانند، از چاپ کتاب ها، روزنامه و مجله به زبان کُردی جلوگیری بکنند هرگز نمی‌توانند به آرزو و خواسته‌یشان نخواهند رسید. از آغاز قرن شانزدهم تا آغاز قرن بیستم، پادشاهان روم[۵] و پادشاهان ایران، ناحقی‌های اینچنینی کرده‌اند و به سر مردم کُرد آورده‌اند، اما باز هم نتوانستند به خواسته شان برسند. در این دوره از زمان که دنیا به سوی صلح و آشتی قدم برمی‌دارد، روابط بین الملل تقویت بخشیده می‌شود، به فرهنگ‌ها و آداب و رسوم و زبان ملت‌ها احترام گذاشته می‌شود، افراطی‌های تُرک نمی‌توانند به اهداف شومشان برسند و فرهنگ کُردها

---

[۵] روم شرقی یا همان قسطنطنیه

را هیچ بپندارند و نابود کنند. آخر فرهنگ چند هزار ساله و با ریشه‌های کهن و باستانی این مردم از بین نمی‌رود. با از بین بردن یکی از این ریشه هزاران هزار شکوفه فرهنگی و ادبی جوانه می‌زند. امروز تُرک، کُرد، فارس و عرب دست در دست هم باید این فرهنگ کهن را باز بنشانند و تخم محبت و دوستی، صلح و آشتی، صفا و صمیمیت و آرامش خاطر در سرزمین‌های خاورمیانه بپاشند تا پیشرفت کنند و توسعه کنند. من مطمئنم آن زمان هم خواهد آمد، روزی روشنفکران کُرد به همراه روشنفکران فارس، روشنفکران عرب و روشنفکران ترک به این پندارها دست یابند و باعث سرافرازی و سربلندی شوند. تا شاعران و نویسندگان کُرد بی‌ترس و خوف نوشته‌ها و مقاله ها، کتاب و نشریات خود را چاپ و نشر کنند و به مردمشان عظمت و شکوه ادبیات کهن و باستانی چند هزار ساله شان را باز بشناسند. درباره ادبیات کُردی تحقیق کنند.

از سایه سر اطلاعات کتابهای شرف‌نامه و سیاحتنامه اولیا چلبی ما متوجه می‌شویم که در قرون گذشته، شاعران، دانشمندان و نویسندگان و عرفای کُرد بسیاری زندگی می‌کرده‌اند و آثار زیادی را خلق کرده‌اند. اما نام‌هایی که ایشان در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند، تنها کسانی هستند که آنها شنیده‌اند و یا دیده‌اند. خیلی از علما و شاعران و نویسندگان بوده‌اند که ما از آنها بی خبر بوده‌ایم و توسط مجله و روزنامه کُردی این دوره است که نام آنها را شنیده‌ایم و اشعار و نوشته‌های آنها را خوانده‌ایم. درباره پرتو بگ هکاری اولین بار در مجله "دنگ تازه گیتی" بحث شده بود، درباره احمدِ خانی و مَم و زین او و مَلای جِزیری و دیوان اشعارش در مجله "هاوار" بحث شده بود. سایه سر مجلات هاوار و روناهی و روزنامه رُژا نو و اِستِر که در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ چاپ می‌شدند که ما با نام جگرخون، عثمان صبری، جلادت بدرخان، کامران بدرخان، ملا انور و قدری‌جان با این شاعران و چکامه‌سرایان آشنا شدیم و آثارشان را خواندیم. اگر این روزنامه‌ها و مجلات نبودند و اشعار و غزلیاتشان را چاپ نمی‌نمودند، ما هیچگاه متوجه نمی‌شدیم که پیش از ما شاعران و عارفان و نویسندگان بزرگی بوده‌اند.

شرف‌خان و اولیا چلبی نام چند تن از آنها را معرفی نموده‌اند که دیوان اشعار آنها وجود داشته است، اما صد حیف و افسوس که نمی‌دانیم که این آثار در میان کدام بخش از این سرزمین، نهان است. شاید دیگر وجود نداشته باشند، سوخته شده باشند، یا اینکه در نزد ملا و شیوخ و فقهای باشند و از آن مراقبت می‌کنند و از ترس آنها را آشکار

نمی‌کنند. یا اینکه این کتابها و آثار نزد فرزندان و نوه‌های آن باقی مانده باشد و آنها این کتاب‌ها را نگهداری می‌کنند و آنها از ترس تُرک‌های افراطی آنها را پنهان نموده‌اند.

پژوهش تاریخ ادبیات کُردی در عراق

هنگامی انسان به کارهای خانه‌اش رسیدگی نکند، محصول و دستاوردش رزق او نیست. کُردهای اتحاد جماهیر شوروی ضرب المثلی دارند که می‌گوید: «اگر خرمن با دست خود صاحب محصول کوبیده نشود، خرمن آن محصول، رزق و روزی صاحبش نیست».

در اینجا می‌خواهیم چند نکته درباره پژوهش بر روی تاریخ ادبیات اشاره کنم: اگر جوانمردی کُرد و وطن پرست، خودش فکر نکند، کار نکند، مشغول پژوهش بر روی تاریخ ادبیاتش نشود، از آن بی‌خبر خواهد ماند، متوجه نخواهد شد که زبان شیرین مادری‌اش یعنی کُردی دارای ادبیات عظیم و کهنی است. او هیچ وقت نمی‌تواند از آن بهره‌مند شود. او هیچگاه نمی‌تواند با غرور و سربلندی به همسایگانش بگوید ادبیات باستانی کُردی نیز وجود دارد. او نمی‌تواند با افتخار بگوید که نوشته‌های تاریخی و فیلسوفانه به زبان کُردی وجود دارند، که دانشمندان و خردمندان و شاعرانی بزرگ آن آثار را آفریده‌اند و سپس بر خود ببالد.

در این جستار بایسته است که بگویم: پیش از انقلاب اکتبر، بخشی از کُردستان زیر نظر سلاطین عثمانی بود و بخشی نیز زیر نظر حکومت شاهنشاهی ایران بود. آنها کُردها را چون بندگان خود می‌پنداشتند و خواندن و چاپ هر نوشته‌ای به زبان کُردی را قدغن کرده بودند. بسیاری از خوانین و بگ و شیخ کُرد، زیردست و گوش به فرمان این

دو حکومت بودند. مردم کُرد را در ظلمت و تنگدستی گذاشته بودند، روشنفکری و اندیشه‌گری را در رکود قرار داده بودند. تا جاییکه می‌گفتند: «خواندن و نوشتن به زبان‌های فارسی و تُرکی رسم و عادت است، به کُردی خواندن امکان پذیر نیست و گناه است» .

لکن گفتنی است، هنگامی که به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که از آغوش مادران کُرد و از میان دامنه‌های پر از گل نرگس و سوسن کوهستان‌های کُردستان، فرزندان دلاوری به میدان ادبیات وارد شده‌اند. روشنفکران به زبان کُردی، شعر سراییدند، قصه و داستان نوشتند، سرگذشت‌ها را نوشتند و اثبات نمودند که زبان کُردی از زبان همسایگانش کم و کاستی ندارد و با این زبان هم می‌توان آثاری بزرگ و ارزشمند و تأثیرگذاری آفرید که به راستی نیز بدینسان است.

در واکاوی‌های ادبیاتی می‌بینیم که برای خودشناسی و پیشرفت فرهنگی در نیمه قرن بیستم یا بهتر بگوییم پس از انقلاب اکتبر، جوانمردان و مردان غیرتمندی پا به عرصه حضور نهادند. دست به کار شدند و مشغول بررسی و پژوهش بر ادبیات کُردی شدند. با نگاهی به کتاب و مقالات چاپ شده، متوجه می‌شویم که مردانی بزرگی در کُردستان عراق برخاسته‌اند و تاریخ ادبیات کُردی را نوشته‌اند. پژوهندگان و محققان بزرگ و نامداری چون "علاءالدّین سجادی"، "رفیق حلمی"، "کریم شاره زا" و چند عزیز دیگر که تاریخ ادبیات کُردی را نوشته‌اند.

در اینجا من مختصری درباره این مردان دلسوز زبان کُردی توضیحاتی بنویسم. اما قبل از آن باید بنویسم که تحقیق بر ادبیات کُردی در عراق و پیدایش روزنامه و مجلات کُردی به یکدیگر مرتبطند.

ما می‌توانیم دوره‌های پژوهش بر ادبیات کُردی در عراق را به سه بخش تقسیم کنیم:

اولین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کُردی در اوخر قرن نوزدهم میلادی و آغاز قرن بیستم، پیش از انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی انجام گردیده است. در این بین؛ سالنامه، روزنامه و مجله‌های کُردی چون:

- Kurdistan (کُردستان) در سالهای ۱۸۹۸- ۱۸۹۹
- Roja Kurd (روز کُرد) در سالهای ۱۹۱۹- ۱۹۱۱
- Bangî Kurd (بانگ کُرد) در سالهای ۱۹۱۹- ۱۹۱۳

- ž Pêşkewtin (پیشرفت) در سالهای ۱۹۱۹- ۱۹۱۸

چاپ می‌شدند، شعر شاعران کُرد و نوشته‌ها و مقاله‌های نویسندگان چاپ می‌گشت و روشنفکران و دانشجویان کُرد در آنها به عموم معرفی می‌شدند. در آن زمان، تنها روزنامه کُردستان، خیلی خلاصه درباره دیوان مَم و زین و شاعرش، احمدِخانی و قادر کویی اطلاعاتی داده بود (ببینید شماره سوم روزنامه کردستان). روزنامه و مجله‌های دیگر فقط اشعار شاعران چاپ می‌شد و به پژوهش تاریخ ادبیات نپرداخته‌اند.

دومین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کُردی به بعد از انقلاب اکتبر مربوط می‌شود که تا سه سال دوام داشت. هدف در آن سال‌ها جنبش و حرکتی به سوی آزادی و پایاسازی اختیارات کُردها بود و البته هر چه به پیش می‌رفت، قوی‌تر و نیرومندتر شد. این جنبش‌ها در روح و جان مردم، حس میهن پرستی و وطن خواهی را برانگیخت. این حس در زمان حکومت شیخ محمود برزنجی (حاکم جنوب کُردستان، سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱) به وقوع پیوست. در همین زمان بود که روشنفکران کُرد دست به کار می‌شوند و آثار ادبی را جمع‌آوری می‌کنند و در روزنامه‌ها و مجله‌های:

- ž Rojî Kurd (روز کُرد) سال ۱۹۲۲
- ž Dengî Heq (صدای حق) سال ۱۹۲۳
- ž Jîn (زندگی) سال ۱۹۲۳
- ž Jiyanewe (زندگی دوباره) سال ۱۹۲۴
- ž Dengî Kurdistan (صدای کُردستان) سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶
- ž Diyarî Kurdistan (سرزمین کُردستان) سال ۱۹۲۶
- ž Zarî Kurmanc (فرزند کرمانج) سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲
- ž Ronahî (روشنایی) سال ۱۹۲۷

در مقدمه دیوان آن شاعران، خلاصه‌ای از سرگذشت، زندگی و دیگر آثار ادبی آنها نوشته شده است. در ادامه به نقد اشعار آنها پرداخته و نوشته‌اند. اما تاکنون به شیوه علمی به بررسی ویژگی‌ها و تفسیر نقاط قوت و ضعف، تحلیل و ارزیابی این آثارصورت نگرفته است.

در سالهای پایانی دهه ۳۰ میلادی، دو مجموعه تحسین برانگیز از شاعران کُرد چاپ شد. در سال ۱۹۳۸ عبدالله کریم هزاز کتاب شاعران کُرد را چاپ نمود. اما یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۳۹ "علی کمال باپیر" گلچینی از اشعار شاعران هم عصر خودش

(احمدِ مختار، بِیخود مَلا محمود، پیره مِر، توفیق صاحبقران احمد و نوری شیخ صـالح) را چاپ نمود.

سومین دوره بررسی و پژوهش ادبیات کُردی از دهه چهل مـیلادی شـروع شـد. در سال ۱۹۴۱ مجموعه اشعاری متشکل از چند اثر ادبی و سیاسی توسط رفیـق حِلمـی، بـه نام " ئه ده بی کوردی" (شعر و ادبیات کُردی) در بغداد چاپ شـد. عمـده گـردآوری او در این کتاب مربوط می‌شود به شاعران هم عصر خودش کـه اغلـب از ظلـم و جـور آقـا و بگ‌ها گلایه کرده و ناخشنودی خود را به صورت اشعاری زیبا سروده‌اند.

رفیق حلمی در کتابش به بررسی آثار شاعرانی چون: حمدون، بِیخود محمود، محمد خاکی، خسته، عبدالخالق اثیری، حمدی صاحبقران، احمدِ مختار جاف، فائق بیکس، پیرَه مِرد، حریق و حاجی قادر کویی پرداخته است

در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ مقالات و نوشتارهای ادبی مختلفـی چـاپ شـدند. بطـور مثال:

مقاله رفیق حلمی که در شماره‌های اول و دوم مجله گَلاویژ- مربوط به سال ۱۹۴۴ – درباره شاعری کُرد بنام "سالم" نوشت. نویسنده‌ای به نام روژبیان، درباره وزن و کِـش و قافیه در شعر کُردی مقاله‌ای قابل توجـه در شـماره دوم مجلـه گلاویـژ (سـال ۱۹۴۴) چاپ نموده است. باز هم همان مجله مقاله‌ای درباره ادبیات کُـردی از گیـوی مُکریـانی چاپ کرده است. مقاله‌ای از محمد رشید دِزِی، درباره شاعران کلاسیک کُـرد در شـماره اول مجله "دنگ گیتی تازه" چاپ شده و در شماره نوزدهم مجله "نظار" (۱۹۴۸) مقالـه‌ای درباره شاعر کُرد "بیکس" چاپ شده است.

همینطور چند مقاله دیگر در ارتباط با ادبیات کُرد و موانع بر سر راه و جفایی که بـه آن شده است، چاپ شده است. اما در پنجاهمین سال ایـن قـرن (منظـور قـرن بیسـتم) چندین کتاب پژوهشی ادبی جامع[۶] چاپ گردیدند. سال ۱۹۵۲ در بغداد مورخ و نویسـنده کُرد آقای علاءالدّین سجادی برای اولین بار در به زبـان کُـردی کتـاب "تـاریخ ادبیـات کردی (*میژوویی ئه ده بیاتی کوردی*) را چاپ نموده اسـت. سـجادی در کتـابش توانمنـدی، دولتمندی و شرافتمندی آثار شاعران کـرُد را نمایـان و جلـوگی‌هـای برجسـته آن را بـه اهتزاز در می‌آورد. او خواسته تا دانشجویان کتاب را بخوانند و ذهنشان را به داشـته‌هـا و

[۶] کتاب علاء الدین سجادی، کتاب رفیق حلمی، کتاب معروف خزنه‌دار و کتاب کریم شاره زا

میراث غنی ادبیات کُردی معطوف بدارند. او خواسته همگان بدانند که ملت کُرد نیز همانند ملتهای دیگر پیشرفته‌اند. او خواسته همگان بدانند که ملت کُرد هم برخواسته است، همراه و متحد با دیگر ملتهای جهان، آثار زیبای ادبی و فرهنگی را خلق و به همه انسانها پیشکش کرده است. او در این تلاشش، با گردآوری و پژوهش بر روی گویش‌های مختلف زبان کُردی، زحمت گرانی متحمل شده و با تیزبینی و مهارت مشغول بررسی بر پیدایش و ترویج ادبیات کُردی شده است. پیش از او کسی روی این موضوع کار نکرده بود. او اطلاعات خوبی درباره سرگذشت و زندگینامه نویسندگان و شاعران کُرد جمع‌آوری کرده بود، کاری که تا آن زمان کسی این مهم را نکرده بود. سجادی این وظیفه را بر دوش خود نهاد و با افتخار و سربلندی، کارش را به راستی چون گنجنامه و نمونه شاخص عصر خویش چاپ نمود. برای این کار او از منابع و مئاخذ مختلفی با زبان‌های کُردی، فارسی و عربی بهره برد.

علاءالدّین سجادی در کارش پنجره‌ای را می‌گشاید که همه به قدمت و ارتباط ادبیات کهن کُردی به ادبیات هزاران سال پیش از این پی ببرند. او بحث ادبیات مصر (صفحه ۵۵۹ تا ۵۸۲)، ادبیات فارسی (صفحه ۵۷۲ تا ۵۸۰)، ادبیات چینی (صفحه ۵۸۳ تا ۵۸۱)، ادبیات عبری (صفحه ۵۹۷ تا ۶۰۵)، ادبیات یونان (صفحه ۶۰۵ تا ۶۱۸) و ادبیات رُم (صفحه ۶۱۸ تا ۶۲۴) را کرده است، اما موردی را نیاورده که نظریه خویش را اثبات کند. او ارتباط ادبیات کُردی با ادبیات باستانی ملت‌های دیگر را به دلیل شباهت، برابری و قرابت فرهنگ کُردی می‌داند و می‌نویسد که: دنیای ظلم ستیزی و جنگ برای کسب قدرت، نیروهای خیر و شر، پاسداری و رعایت احکام، هنجارها و ناهنجاری و آداب و رسوم و باورها همه و همه مسائلی که از دوران باستان، فرهنگ ملت‌های خاورمیانه را به یکدیگر مرتبط کرده است.

برای نگارش این کتاب پر ارزش و گرانبها، سجادی از مقاله‌ها و کتاب‌های پژوهشی اروپایی‌ها و کشورهای شرقی بهره جسته است و مطالب مفید آنها را دستچین نموده و به خوانندگانش اعطا نموده است. ایراد؛ در این کتاب آن است که، او آنها را بدون انتقاد بکار برده است و بررسی فرهنگ ملت کُرد را به اقتصاد و زندگی اجتماعی آنها ارتباط نداده است.

آقای رفیق حِلمی سال ۱۹۵۶کتاب "شعر و ادبیات کُـردی" را در بغـداد چـاپ نمـود. کتاب به شاعران کُرد هم عصرش مربوط می‌شد. کتاب به شرحی طولانی بحث گروهی از شاعران کُرد را کرده است.

دلدار (۱۹۴۸- ۱۹۱۷)
رمزی ملا معروف (۱۹۵۶-۱۹۱۲)
زِوار (۱۹۴۸- ۱۸۷۹)
عبدالرحمن بگِ سالم (۱۹۵۹- ۱۹۰۵)
سالم (۱۹۵۹-۱۸۹۲)
علی کمال باپیر (۱۸۸۷-۱۹۷۵)
گوران (۱۹۰۴- ۱۹۶۲)
نوری شیخ صالح (۱۸۹۶-۱۹۵۸)

عده‌ای از شاعرانی هستند که رفیق حلمی در کتابش زندگینامه و نقدی بر آثار آنهـا و باورهای سیاسی و اعتقادی آنها را به همراه نمونه‌هایی از اشعارشان چاپ نموده است.

در سال ۱۹۶۱ کریم شاره زا در کتابی بنام "دیوان شعر کـویی" اشـعار کُـردی شـاعر فرزانه و عارف کُرد ملا قادر کویی را چاپ نموده است. به غیر از مـلا قـادر کـویی، او از شاعران دیگری که در کتاب علاءالدّین سجادی اسمی برده نشده بود، نامبرده است کـه همه اهل شهر"کوی" بوده‌اند. شاعرانی چون ملا حافظ محزون و کاک مصـطفی صـافی اشعارشان علاوه بر کُردی به عربی و فارسی سروده‌انـد و شـاعرانی دیگـر مثـل "منفـی" (حسین ملا رسول)، حسین سید احمد و شیخ مُحیّ‌الدّین نهایی که به فارسی یعنی زبـان همسایه خود شعر سروده‌اند و البته آثار زیبایی خلق نموده‌اند.

در همان سالها بود که معروف خزنه‌دار کتـابی بنـام *أغـانی کوردسـتان* (سـروده‌هـای کُردستان) را به زبان عربی نوشت و در بغداد به چاپ رساند. در این کتاب بحث شـاعران کُردستان را کرده است که ملت عرب با ادبیات کُردی آشنا بشـوند. در مقدمـه‌اش دکتـر عبدالغانی نجّار نوشته است که: «ملت کُرد ملتـی بـزرگ هسـتند، بسـیاری از شـاعران، نویسندگان، خردمندان، عقلا و دانشمندان کُرد در حکومت‌های اعراب، خدمت کرده‌اند». او بحث نقش کُردها در را در تاریخ و بیداری ملت‌های خاور نزدیک را کرده و مـی‌گویـد که صلاح الدّین ایوبی دولتی در مصر ایجاد نموده بود، صلیبیان را از ممالـک خاورمیانـه

به بیرون رانده و فرهنگ و آداب رسوم مـردم ایـن سـرزمین‌هـا را محتـرم مـی‌شـمرد و پاسداری می‌کرد.

معروف خزنه‌دار به طور خلاصه مقام و جایگاه اشعار و شـاعران کُـرد را بـه اعـراب، معرفی نموده تا با توانمندی ادبیات کُردی آشنا گردند. در کتابش تا حدودی درباره سبک شعر کُردی نوشته، از میان آنها، رباعی (چهار مصرع)، ابیات و ترانه‌ها (گـورانی، حَیـران، اِستران) را در اشعار مشخص نموده و بحث مصَّـرع و قافیـه کـرده اسـت. خلاصـه‌ای از بیوگرافی و سرگذشت شاعران کُرد را به همراه اشعارشان به عربی نوشته اسـت. اسـامی شاعرانی که او در کتابش ذکر کرده بود، قبلا در کتاب منتشر شده علاءالـدّین سـجادی آورده شده بود. علاوه بر آنها معروف خزنه‌دار در کتابش از شاعران زیر هم نام برده:

در کُرمانجی: احمدِ خانی و مهربان خاتون

در سورانی: پیره مِرد، دلدار، بیکَس، نالی، بِخود، گوران، میرزا شافی، بابا طاهر و ولی دیوانه.

در کتابش توجه خواننده را به نوشته‌های دو شاعر کُرد جلب کرده، اشعار آنهـا را بـه عربی ترجمه می‌کند. درباره شاعران نامدار و کم شـهرت تـا آن زمـان مطالـب مفیـدی می‌نویسد و همراه چند نمونه از دوبیتی‌هایشان (رباعی) را با لهجه محلی‌شـان در کتـاب سروده‌های کُردستان، چاپ می‌کند. در انتها نطقـی مختصـر از دانشـمند مشـهور کُـرد، توفیق وهبی چاپ کرده است. در این نطق، او یادی از مورخ بـزرگ کُـرد محمـد امـین ذکی نموده است.

مؤلفین و نویسندگان این پژوهش‌ها تاکنون درباره زندگینامـه شـاعران و دیـدگاه و نقد ادبی آثارشان بطور خلاصه اشاره کرده‌اند. تنها گزیـده‌ای کوتـاه از اشعارشـان را بـه خوانندگان‌شان ارزانی داشته‌اند. سبک، ویژگی‌ها و بررسی آرایه‌های ادبی اشـعار کُـردی، در این کتاب‌ها خیلی خیلی خلاصه انجام شده است. آثـار آنهـا را حلاجـی نکـرده‌انـد و ارتباطی به تاریخ ملت کُرد نداده‌انـد و تـأثیر آثـار شـاعران کُـرد را بـر ایجـاد هیجـان و برانگیختن احساسات و شور و حال فرهنگی پیوند نداده‌اند. این مورد بیشتر به کتاب‌های پژوهشی کریم شاره‌زا و معـروف خزنـه‌دار اختصـاص دارد. ایـن کمبـود در آثـار هـر دو نویسنده گرامی دیده می‌شود.

در بین سالهای دهه پنجاه میلادی چند مقاله و پژوهش مفید درباره ادبیـات کُـردی چاپ شده‌اند. آن مقالات و بررسی‌ها نیز درباره آثار چند شاعر کُـرد در نشـریات مختلـف

چاپ شده بود. به عنوان مثال در شماره دوم مجله "هیوا" (۱۹۸۵) ، "محمـد مـلا کـریم" مقاله‌ای به نام "نمونه ادبیات کُردی" چاپ نموده است. رفیق حِلمـی در شـماره پـنجم و ششم مجله "شفق" (۱۹۵۸) مقاله‌ای بنام : ملت کُرد و شعر" چاپ نموده است.

رفیق حلمی نوشـته اسـت کـه: «اگـر در زمـان گذشـته شـاعران کُـرد، بیشـتر بـه چکامه‌های عاشقانه، دلدادگی، احساسات و طبیعت، توجه نشان می‌داده‌انـد، امـروز بـدان گونه نیست. طرز تفکر شاعران امروزی دیگر مثل گذشته نیست. شـاعران، اکنـون امیـد ملت هستند و ملت؛ چشم انتظار آنها، به امید آینده و سرنوشتی نو و پیشرفته هستند».

عثمان صبری، در اولین شماره مجلـه شـفق(۱۹۶۱)در مقالـه‌اش بـه نـام "شـاهکار شاعران کُرد" برخی از آثار شاعران هم عصرش را برای خوانندگان معرفـی مـی‌نمایـد و منتقدانه به آثار آنها نگاه کرده و مشـغول بررسـی و تحلیـل آنهـا شـده اسـت. در مقالـه دیگری که در شماره دوم مجله "شفق" (۱۹۶۱) با عنوان "نقـش ادب (نقـش شـاعر)" در احیای روح و احساسات و روشنفکرکردن مردم کُرد، چاپ کرده است.

مقاله و نوشتارهای بالا نشان می‌دهند، که چه کسی، گروهی از شاعران را معرفی و برخی از آثار آنها را به خوانندگان شناسانده است. برخی مقالات و نوشته‌هایی کـه چـاپ شده‌اند، که متوجه ادبیات‌شان شـوند و خواننـدگان کُـرد را متوجـه و شـیفته فرهنـگ و ادبیات کهن‌شان بکند. اما اگر با دقت به این مقالـه‌هـا بنگـریم، مـی‌تـوانیم مـواردی را مشاهده کنیم که در سالهای دهه شصت میلادی، چند کتاب و مجلـد دربـاره بررسـی و تحقیق بر تاریخ ادبیات کُردی و چند یادداشت و مقاله دیگر کـه دربـاره آثـار شـاعران و نویسندگان کُرد چاپ شده‌اند. در آن کارها به وفور بحث واکاوی، مطالعـه و تحقیـق بـر ادبیات، فرهنگ و آداب رسوم ملت کُرد شده است. یکی از آن کارها، مربـوط بـه محمـد ملاکریم می‌شود. عنوان کتاب "حاجی قادر کویی[۷]" است که سال ۱۹۶۰ در بغـداد چـاپ شده است.

ملا کریم در این کتاب درباره شرح احوال و معرفی اثـر حـاجی قـادر کـویی بحـث نموده است و به تفصیل جزئیات باور و اندیشـه‌ی پیشـرفت و نـوگرایی شـاعر و انگیـزه دادن به روح و حس ملت کُرد را در اشعار کویی نشان داده است. اشعاری که همـه ظلـم و ستم سلاطین عثمانی و شاه ایران را به تصویر می‌کشاند. گویی قادر کـویی دنبالـه رو

[۷] شاعر دوره نوگرایی در حیات ملت کُردها

احمدِ خانی این وظیفه را بر دوش نهاده که مردم را هشیار کند و از خـواب غفلـت بیـدار کند، دست به دست یکدیگر بدهند و برای سرفرازی خود و خدمت به خلق علم بیاموزنـد و تلاش کنند.

ملامحمدکریم در کوششی دیگر، کتاب " گنجینه فولکلور کُـردی" را سـال ۱۹۶۸ در بغداد چاپ نمود. در این کتاب کلام‌های (شعرهـای کُـردی کـه در قالـب ترانـه خـوانی خوانده می‌شود) بی نظیر و عاشقانه کُرمانجی را گردآوری نمود و چاپ کرد.

محمدامین در سال ۱۹۶۸ کتابی به نام "گورانی و زندگی" را چـاپ نمـود کـه در آن نقش فولکلور (ادبیات شفاهی) کُردی را در زندگی و تاریخ ملت کُردنشان می‌داد.

احمدِ روشنی نیز کتابی به نام "فرهنگ شاعران کُرد" که در همان سال یعنـی سـال ۱۹۶۸ در بغداد چاپ نمود، هنر ادبیات در تعلیم و پرورش دختران و پسران کُـرد را بیـان می‌کند. در کتابش مشغول پـژوهش بـر آرزوهـا، دلخوشـی‌هـا، امیـدواری، روشـنفکری، علاقه، دلبستگی، عاشقی، زیبایی و آراستگی زنان کُرد می‌گردد، که همه در جلـوه‌هـای ادبی آثار شاعران کُرد نهفته است.

محمد رسول هاوار سال ۱۹۷۰ در بغداد کتابی درباره شاهکار شاعر بزرگ کُرد "پیـره مِرد" چاپ نموده است. او در باب هنری، اشعار او را مورد پژوهش قرار داده است.

عبدالله بیمار سال ۱۹۶۲ در پژوهشی ویژه مشغول بررسی اشعار شاعران هوشیارکُرد و ارتباط آنها با فولکلور ملی کُرد گردیده است. او نوشته‌های پیـره مِـرد، از قبیـل قصـه، داستان، افسانه، ضرب المثل و پند و اندرزهای کُـردی را مـورد بررسـی قـرار داده و بـه لحاظ عروض و قافیه و مصرع بندی اشعار او را واکاوی نموده است.

همایش‌هایی سال ۱۹۷۰ در بغداد و سال بعد در شهر هَولِر (اربیل) برگذار گردیدکـه نویسندگان کُرد را به آنجا دعوت کردند. این همایشها دربـاره نحـوه پیشـرفت و تـرویج ادبیات یگانه کُردی ایجاد شده بود. در آنجا مقرر کردنـد کـه ضـمن پاسداشـت ادبیـات کُردی، همّ و غم خود را برای پیشرفت و پژوهش بر ادبیات کُردی بگذارند، به میـراث و داشته‌های ادبی ملی توجه کنند و گنجینه ماندگار کُردی را حمایت و حفاظت کنند. پـس از آن تعدادی کتاب و مجلد دیگر درباره ادبیات و فولکلور کُردی چاپ شدند. بـه عنـوان مثال کتاب صـادق بهـاء الـدّین بـا نـام "شـاعران سـرزمین آمیـد" ، مجموعـه مجـلات "نویسندگان کُرد" شماره دوم مجله ۱۹۷۰، عزیز گردی "مدارک مستند تاریخ ادبیات ملت کُرد" ، مقاله ملاخدر دشتی شماره هشتم روزنامه بـرادری ۱۹۷۰ ، شـیخ محمـد خالـد در

شماره‌های نخست تا سوم مجله "کُردَواری" سال ۱۹۷۰ بغداد، کاک فلاح تعدادی از اشعار "مَحوی" را در شماره‌های هشتم تا نهم روزنامه برادری ۱۹۷۰، محمد یوسف مقاله ادبیات کُردی در شماره هشتم روزنامه برادری ۱۹۷۰ از آن جمله کتاب‌ها و مقاله‌های بعد از آن همایش‌ها بودند.

انقلاب ۱۹۵۸ آغاز پژوهش‌های ادبیاتی فراوان و چاپ آنها بود که در عراق صورت می‌گرفت. اما پس از اعلام بیان‌نامه مارس ۱۹۷۰ یعنی حق خودمختاری حکومت کُردستان بود که پژوهش و بررسی بر ادبیات کُردی به گونه‌ای بی شرط و قید؛ در کُردستان عراق، آزادانه صورت گرفت. در بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ بود که اُدبا و زبان‌شناسان شروع به چاپ نوشته‌ها و مقالات کُردی نمودند. چندین دیوان شعر کُردی شاعران قرون وسطی را چاپ نمودند. این دیوان اشعار در مراکزی چون؛ بغداد، سلیمانیه، اربیل و کرکوک چاپ می‌شدند. از سالهای ۱۹۵۸ تا سالهای ۱۹۷۰ در بغداد ۲۶ دیوان شعر کُردی، در سلیمانیه ۳۲ دیوان شعر، در اربیل ۱۵ دیوان شعر و در کرکوک ۷ دیوان شعر چاپ شد. به غیر از اینها مجله‌ها و روزنامه‌های زیادی مقاله و نوشته‌های منتقدانه ادبی بر اشعار شاعران نوشتند که بصورت علمی ادبی این اشعار را نقد و بررسی می‌نمودند. مثلاً کاک‌مَم در یادبود زنده یاد شیخ سالم، مقاله‌ای در شماره بیست و سوم مجله "هیوا" سال ۱۹۶۱ چاپ نموده است. عبدالرزاق محمد درباره شیخ رضا طالبانی مقاله‌ای در شماره سی و یکم مجله "هیوا" چاپ نموده است و عبدالخالق علاءالدّین در شماره سی و دوم "در گوشه‌ی ادبیات" مقاله‌ای در سال ۱۹۶۱ چاپ نموده است.

به دنبال آن تشکل‌های ادبی در خصوص پژوهش بر زبان و ادبیات کُردی، تلاش‌هایی برای ایجاد زبان واحد کُردی صورت گرفت.

دوباره در همان دوره بود که محمدملاکریم در شماره نهم و دهم مجله هیوا مقاله‌اش را به نام "شاهکار شعر ادبیاتی" چاپ کرد و مشغول پژوهش بر آثار شاعران کلاسیک کُردی گشت.

در پی پژوهش‌ها بر ادبیات توسط پژوهشگران نامبرده در بالا، کسانی هم بودند که بصورت جداگانه مشغول بررسی علمی بر آثار ادبی شده بودند. نام آن اُدبای پژوهشگر، معروف خزنه‌دار، عزالدّین مصطفی رسول و احسان فؤاد بود. هر سه مدرک دکترایشان را در اتحاد جماهیر شوروی اخذ نموده بودند.

معروف خزنه‌دار دو کتاب چاپ نمود. اولین کتاب او "کِش و قافیه در اشعار کُردی" بود که در سنت پطرزبورگ تألیف نمود اما در بغداد چاپ نموده است. او در این کتاب ثابت می‌کند که ساختار شعر کهن کُردی موزون بوده و نظم و هماهنگی در طول مصراعها و چیدمان هجاهای مُصّرع امروز شعر کُردی همانند یکدیگرند و شاعران کنونی مطابق با همین دستورالعمل شعر می‌سرایند. او می‌نویسد که وزن شعر کُردی هفت هجائی و از سیزده هجا هم بیشتر می‌شود. کتاب معروف خزنه‌دار رساله دکترای او بود. این رساله "نگرشی به تاریخ ادبیات کُردی" نام داشت و در سال ۱۹۶۷ در مسکو چاپ شد. در این کتاب او تاریخ ادبیات کُردی را از سال ۱۸۹۰ تا سال ۱۹۶۰ ارائه کرده و آشکارا می‌نماید. او نقش روزنامه و مجلات کُردی را در پیشرفت و ترویج ادبیات کُردی بسزا دانسته است و تأثیر سیاست بر ادبیات کنونی را به خوانندگان منتقل می‌کند. او به قوانین ادبیاتی رغبت نشان داده و درباره آثار شاعران قرون نوزده و بیستم میلادی را پژوهش می‌کند. شاعران بزرگ قرن نوزده همچون شیخ رضا طالبانی (۱۸۴۲-۱۹۱۰) ، حریق (۱۸۶۵-۱۹۰۴) ، ادیب (۱۸۵۹-۱۹۱۶) و سالهای مابین ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ را دوره پیشرفت ادبیات کُردی می‌داند. شاعرانی چون احمد مختار (۱۸۹۷-۱۹۴۴) ، حمدی(۱۸۷۸-۱۹۳۶)، ابدال نوری (۱۸۰۹ – ۱۹۴۴)، زیور (۱۸۷۵ - ۱۹۴۸)، بیکس (۱۹۰۳-۱۹۴۸) و دلدار (۱۹۱۸-۱۹۴۸) که به زندگی اجتماعی و وضعیت کُردها، توجه نشان داده‌اند.

معروف خزنه‌دار در انتهای کتابش به این نکته اشاره می‌کند که پس از جنگ جهانی دوم، توسعه ادبیات کُردی رئالیسم و واقع گرایی به وضوح دیده می‌شود. رنگ و بوی اشعار آزادیخواهی در اشعارشان پیدا می‌گردد، آنان را به جنبش روشنفکری دعوت می‌کنند. شاعرانی چون: پیره مِرد، سلام، گوران، جگرخون، دلزار، هژار، ابراهیم احمد و معروف برزنجی از شاعرانی بودند که اشعارشان را با آداب و رسوم و فرهنگ کهن کُردی پیوند زده با ساختاری موزون و چیدمان هجایی بی نظیر سروده‌اند.

سال ۱۹۶۶ عزالدّین مصطفی رسول در بیروت کتابی درباره "رئالیسم در ادبیات کُردی" را چاپ نمود. این کار هم رساله دکترای او بود. او این کتاب را در باکو نوشته و بازنگری کرده بود. در این کار او نمونه‌های واقعگرایی را در اشعار کلاسیک کُردی را بررسی نموده بود. نمونه‌هایی که نمای راستین زندگی مردم کُرد و ستمی که به آنها روا شده بود را ترسیم می‌نمود. نمونه‌هایی که شاعران بزرگ کُرد در قالب اشعار رئالیسم

خویش نشان داده بود. عزالدّین مصطفی خاصیت واقعگرایی و شالوده آن را در ادبیات کُردی بیان می‌کند و آنها را برای خوانندگان تدوین می‌کند که چگونه ادبیات رئالیسم باعث پیشرفت ادبیات کُردی شده، چگونه باعث هوشیاری مردم کُرد شده است و چگونه این ادبیات به دنیا شناسانده شده است.

احسان فؤاد هم در همان سال یعنی ۱۹۶۶ رساله خودش را با عنوان "اشعار حاجی قادر کویی" در مسکو چاپ نمود. او نیز کُرد عراق بود و کارش را در ارتباط با پژوهش ادبیات کُردی در عراق انجام داده بود. پیش از او درباره حاجی قادر کویی، علاءالدّین سجادی و گیوی مُکریانی کتاب چاپ نموده بودند. همچنین محمدملاکریم نیز در کوششی جداگانه به تفصیل درباره این شاعر بزرگ نوشته بود. اما احسان فؤاد بسیار با ظرافت و عمیق‌تر اشعار حاجی‌قادرکویی را در جایگاهی علمی مورد تحلیل و بررسی قرار داده بود. این کوشش او بسیار شایسته و به جا بود، چرا که با این کوشش مردم روس هم با اشعار شاعر بزرگ، حاجی قادرکویی نیز آشنایی پیدا کردند.

احسان فؤاد، بحث برپایی صلح و آشتی کُردستان را می‌کند، بحث آرامش و صفا در خاورمیانه را که از سال ۱۵۱۴ توسط سلاطین عثمانی از بین رفته بود. و از آن موقع این سرزمین در زیر یوغ سلاطین عثمانی ظلم و ستم دیده است و باورها و ادبیات کهن و باستانی کُردی در چنگ آنها قرار گرفته است. چندین و چند بار امرای کُرد برخواسته‌اند و نتوانسته‌اند موفق شوند. چرا که در میان آنها افرادی خودفروش وجود داشته‌اند که با حمایت از بیگانه، صلح و آشتی را از بین برده‌اند.

او اعلام می‌کند که حاجی قادر کویی شاعر کُردستان جنوبی است و پس از نالی (۱۷۸۷-۱۸۵۵)، سلیم (۱۸۰۰-۱۸۶۶)، کُردی (۱۸۷۹-۱۸۴۹) پا به عرصه سرایش شعر نهاده است. شعرهایش را به گویش سورانی سروده و نوشته است. احسان فؤاد نشان می‌دهد که غزلیات نالی متأثر از اشعار احمدِ خانی بوده و این نقش به سزایی در اشعار حاجی قادر کویی داشته است و پس از او بر شاعرانی چون عبدالرزاق و بدرخان بگ تأثیرگذار شده است. از این روی اشعار آنها بر سر ایجاد صلح و صفا و صمیمت و آرامش و پرورش علم کُردها نقطه اشتراک دارد. ریشه‌کن کردن بی سوادی را معزل جامعه کُرد دانسته‌اند، چاپخانه ایجاد کنند، درس بخوانند و مثل اروپایی‌ها پیشرفت کنند. زبانشان را پاسداری و ارج نهند. اینها مقصود و هدف حاجی قادر کویی برای روشنفکر نمودن کُردها در ترکیه بود.

در این نوشتار من به خلاصه بیان نمودم که چگونه برای اولین بار کُردها در عـراق مشغول تحقیق بر روی ادبیات کُردی شدند، در چـه تـاریخ و کـدام یـک از کارشناسـان ادبیات و محققان و پژوهشگران کُرد مشغول بررسی تاریخ ادبیات کُردی در عراق شدند.

اینجاست که با خواندن آن همه کتاب و نوشـته بـه مصـداق مقالـه دانشـمند روس "دیتَل" می‌رسم که گفته بود: «ادبیات شفاهی کُردها کُهـن و غنـی اسـت. سـوای ایـن، ادبیات نوشتاری آن‌ها نیز بسیار است. شرقشناسان می‌توانند مشغول تحقیق و تفحص بر روی این ادبیان دولتمند و گرانبها گردند اما تاکنون کسی این کار را ننموده است». سایه سری همین تلاشهای بی‌دریغ دانشمندان و پژوهشگران کُرد است کـه مـا بـا افتخـار و سربلندی می‌توانیم اعلام کنیم که ادبیات ما بسیار غنی است، از دیرباز کُردهـا بـه زبـان خودشان شعر سروده‌اند، داستان و قصـه‌هـا و آداب و رسومشـان را بـه زبـان خودشـان نوشته‌اند. نوشته‌هایی فیلسوفانه، تاریخی و مذهبی و فرهنگی همـه بـه زبـان کُـردی از آغاز قرون هفدهم و هجدهم که به گویش‌های کُرمانجی جنوبی و گورانی ثبت و نوشته شده بودند.

پژوهش بر این ادبیات از قرن بیستم آغاز شده بود. اما باید اعلام کنم کـه هـر چـه تاکنون درباره این جستار صورت گرفته است کم است و نیاز به تحقیقات و پژوهش‌های علمی و ژرف دارد. لازم است که پژوهشگران و محققان روی این مسائل و جستارهـای ادبیات کُردی مشغول شوند:

۱- پژوهش ادبیات کُردی به طور جامع
۲- تفسیر، شرح و ارائه دادن
۳- بررسی و مطالعه دیوان اشعار شاعران کُرد سورانی، کُرمانجی و گورانی
۴- بررسی و تحقیق زندگی و سرگذشت شاعران کُرد بزرگ در عراق، ایران و ترکیه.
۵- ترجمه اشعار و غزلیات شاعران بزرگ به روسی، عربی، فارسی، ترکی و زبان‌های مطرح اروپایی
۶- پژوهش بر باورهای میهن دوستی در ادبیات کُردی (سورانی، کُرمانجی و گورانی)
۷- نوشتن و چاپ کردن فرهنگ لغت باستانی برای اشعار شاعران دوره کلاسیک

شاعران و چکامه‌سرایان کُرمانج

علی حریری (قرن دهم و یازدهم میلادی)

کُردشناس روس، الکساندر ژابا در کتـابش بـه عنـوان" Recueil de Notices et rêcits Kourdes" یعنی مجموعه سرگذشت‌هـا و داسـتانهای کُـردی کُرمـانجی نوشته است: «کهن‌ترین شاعر کُردها علی حَریری بوده اسـت. او در روسـتای حریـره از توابع شمزینان در استان هکاری دیده به جهان گشوده است. وی متولّـد سـال چهارصـد هجری قمری یعنی سال ۱۰۱۰- ۱۰۰۹ میلادی می‌باشد و در سـال چهارصـد و هفتـاد هجری قمری برابر با ۱۰۷۸ میلادی بدرود زنـدگی گفتـه اسـت و در حریـره بـه خـاک سپرده شده است».

الکساندر ژابا می‌نویسد: «دیوان شعر علی حریـری در کُردسـتان مشـهور و معـروف است». اما صد بار حیف و افسوس که تاکنون من نتوانسته‌ام را بیابم، نمی‌دانم کجاست، نزد چه کسی نگهداری می‌شود و دست نوشته‌های او به دست چه کسی افتاده اسـت. در کتابهای تاریخ ادبیات کُردی چاپ شده، هیچ شعری از علی حریری چـاپ نشـده اسـت. مرحوم کامُران بدرخان در کتابش با عنوان "آمـوزش خوانـدن کُـردی" (پـاریس، ۱۹۶۸ ، صفحه ۴۲) نوشته است که علی حریری، سورانی اسـت امـا هرگـز شـعری بـه گـویش کُرمانجی یا سورانی برای خوانندگانش نیاورده است.

در مجله و روزنامه‌های کُردی اطلاعاتی درباره مکان و زمان تولد او اعلام نکرده‌اند و تا همین سالهای اخیر هم اطلاعاتی به دست نیاوردم. تنها مورد به دست آمده در مجموعه‌ای از آلبرت سوسِن به نام Kurdische samlungen (سن پطرزبورگ، سال ۱۸۸۷، صفحه ۲۷۸) شعری با عنوان علی حریری چاپ نموده است که من هم در اینجا تقدیم شما خواهم نمود. قطعاً این شعر خود علی حریری است چرا که شعریست موزون، قافیه دار و رعایت مصرع بندی نشان می‌دهد که شعر از آن اوست نه سروده‌ای از ادبیات شفاهی عامه. من این شعر را به الفبای لاتینی چاپ خواهم کرد برای اینکه خوانندگان گرامی، هم به این موضوع پی ببرند:

Ger hûn bibînin nalê eşq,
Tenê li bom zarî dikin,
Her kes bizanêt halê eşq
Bi hîle dijwarî dikin.

Bi halê eşq bexîl bûbûm
Her dem di dem zelîl dibûm,
Bê rêh û bê delîl dibûm
Her kes bi xemxwarî dikin.

Hûn bar mekin xemên di zor,
Le hesreta vardên di sor
Çavê di reş bisk têne dor,
Eniya bi nûr tarî dikin.

Eniya bi nûr zilf têne ser,
Rengîn dibin şems û qemer,
Reşmar ji perdanê neder,
Li erera yarî dikin.

Hoş û erera şimşa diket,
Teşmîn reva, sebir û xîret,
Yahu medet, yahu medet
Çeşman çi xubari dikin.

Çavê li rojê bîne kom.
Came mey anî ji bom
Emir kir lazim vexom,
Mestî ji min jarî dikin.

Mest û şerab qendavê,
Êsîr û bendêt vê şevê
Ger vesfê yarê ez bibêm
Hûn terkî huşyarî dikin.
(A.Sosin, Kurdische Samlingen pages ۲۷۸-۲۷۹)

سال ۱۹۷۲ در سنت پطرزبورگ، شماره سوم نشریه شرق مقاله‌ای به روسی چاپ شده است که کُردشناس روس خانم مارگاریتا باریسُونا رودِنکو مطلبی را با عنوان "اشعار و ابیات چاپ نشده شاعران کُرد" چاپ نموده است. در آن مقاله چند شعر از علی حریری چاپ شده است. وی آن شعر را در لابه‌لای نسخ خطی کتابخانه ملی روسیه یعنی سالتیکُف شدرین پیدا نموده بود. اشعار با الفبای عربی چاپ شده بودند اما من در اینجا برای خوانندگان عزیزمان به الفبای کُردی می‌نویسم. عنوان شعر اینگونه است: (Elî Herîrî Fermayed) " علی حریری می‌فرماید"

Xelqno, werin bibînin.
Çi husneke bi kemal e,
Heyran ji dil bibînin,
Ji sene` zewal celal e.

Sene` xwedê ku danî,
Sifhe ji nûrê dana ye,
Enber li ser kêşaye,
Enber xet di xal e.

Xalên di şibê enberî,
Dêm her wek qemerî,
Ez têr nabim ji munzerê.
Min naçit ji xeyalê.

Min qet naçî ji bîrê
Zilfêt şibê herîrê,
Wê li ser be di mûnîrê,
Dagirt bûn helale.

Ebrû helala eyd e,
Dêm her wek xurşîd e,
Eblek şibê Nahîd e,
Cibhet meha bi kemal e.

Cibhet meha tevav e,
Rû sor gula bi xunav e,
Reyan hatne hindav e,
Nesrînyan da û pale.

Nesrînyan çû wext beste.
Min nêrî pê hoste,

Eqlê min çû ji deste,
Heyran kirim der hale.

Heyran bûm ez ji dinê,
Sohtim ji dest evinê,
Ji xwe nakim hîvya jînê,
Li-m kêm bûn mah û sale.

Li-m kêm bûn mah û salan,
Metne ji lam û dalan,
Ji ber zehmet û eşkelan,
Ez têr dikim miqale.

Çavê min xûn jê dibarî,
Ji ber eblqêt xumarî,
Wekî ava di carî,
Bê wext û bê macal e.

Gerden şûşa nebatê.
Lêvê şerbeta heyatê,
Ji hisna bit welatî,
Bi min çahî helal e.

Methê di nazenînan
Û sefê di xûn şîrinan,
Wekî dur û yasînan
Ez her dikim emal e.

Baxê ku sed bihar lê,
Bilbilê lalezar lê,
Ku sed gulê bi xar lê,
Bilbilî nala-nale.

Ji Hindê bînin taracî,
Ji Mermerî bînin xeracî,
Ji Romê bistînin bace,
Ji bo xemla şepale.

Dêma xalê di hûr lê,
Eyna zilfêt stûr lê,
Rû nîva guhê tûr lê,
Mehbûbe bê misal e.

Hisna te ya hebîb e,
Dilekî min jê xerab e,
ElÎ tu bikî nesîb e,
Dest bidit wesal e.

Hisna te ya dilxah e,
Dilber lebsî siyah e,
Bi min ke`be Ellah e,
Tewaf dikim her sal e.

Ji Hind bînin talanî ,
Bikin gilî sibhanî,

Ji bo çavê şa siltanî,
Dema bêtin ser sale.

Çend bibêje Elî sadiq
Ji esrar û di qayiq,
Ji wan wesfê di layiq,
Ji hisna ya delal e (صفحات ۱۱۳ تا ۱۲۴)

صادق بهاء الدّین آمَدی در کتابش با نام "شاعران و عرفای کُرد" که سال ۱۹۸۰ در بغداد چاپ نموده است، چند قطعه از اشعار علی حریری را چاپ نموده است. من نیز بخشهایی از آن را با الفبای کُردی تقدیم شما خوانندگان گرامی خواهم نمود. به نظر من سبک شعر و وزن و قافیه ابیات زیر نشان می‌دهد که این اشعار به علی حریری تعلق دارد.

Dîsan ji nu eşqa berê,
Pir enderûnim ateş e,
Zulfa muzeyen enberî,
D`wa di gel xala reş e.

Xala li deme dil reva,
Sed ruh û can im bin veda,
Sotim gelo çû di min nema,
Terkim kirin aqil û hişe.

Aqil û hişim bûne esîr,
Dinya ku geh geh têne bîr,
Dem suhbetê bedra munîr,
Zulfa ji werdê bên xoş e.

Werdan ji nêv zulfa derên
Şula binefşê tê werin,
Bala û qed ererim,
Hejiyan ser marê reş e.

Disan hey têt û diçit,
Ehiya emvatan dibêt,
Wê cihan mufam nûr jê diçit,
Dêm şuhbete şem`a geş e.

Şem`a şebistanê ev e,
Werda gulistanê ev e,
Şêrî tebistanê ev e,
Şoxa Herîrî dil geş e.

Ecêb, letîf û cindî ye,
Ezman nezan û romî ye,
Ageh ji eşqbazan niye,
Mest û xumar û serxoş e.

Serxoşî cama şerbet e,
Horî tu baxê cenetê,
Dêm şuhî de`ma zulmetê,
Serdaê çendîn mehweşê.

Mehweş ku westan sef bi sef
Ew hate der Misrî di kef,
Wan got: "ELiyo la texef

Mi bi mirdin qewi xoş e".

Didara te ez zîn kem,
Heta kengê ruh te teng kem,
Keser bûm carekê bîn kem,
Xudana têt û destmala.

Xudana têt û cebhet bê,
Xerac û erd û qimet bê,
Didara te bi qimet bê,
Li Eyd û cejn û sersala.

Evel kar û kesê min tuy,
Yeqin firna dersê min tuy,
Kesê min û besê min tuy,
Li zer û mal û pir nala.

Li zer û mal û pir renc im,
Kesad im, şahib im, genc im,
Li bajêra guhêr senc im,
Sefer diwere heta mala.

Sefer di werê şebê tarî,
Ey Eiî û tu pir ray,
Da bikeyn zikir cebarî,
Belki li me xoş bêt sala. (صفحه۲۳۵)

Gulustana xuda riste,
Li etraf dilan xweste,
Binefş û nêrgiza mest e,
Cinsirî lee`l û reyhan têt.

Reyhan sosin û werd in,
Li şêx EIî xerîb ferd in,
Weristin ehmer û zerd in,
Her ro sed car efxan têt.

Ji efxanan ne maym têr,
Dua goyê te ez bê fêr,
Bibete ser du esleh dêr,
Heta vê qasdê can têt.

Bibîne rewşê malînê,
Were hindava balinê,
Ji dest ahan û nalînê,
Çi reng firyad ji esman têt.

Bi firyad û hewar e,
Ji dest ahan min ew kare,
Melazim bendeyê jar e,
Ji seydayê çi ferman têt.

Seyda heq nezer vêra,
Di iqliman gêra,

Fitara gewheran vêra,
Ji nêv kana Bedexşan têt. (صفحه۲۳۷)

Ger hûn bibînin narê eşq,
Tenî li bom zar diken,
Er kes dizanêt halî eşq,
Bexil û dijvarî diken.

Bi halê eşq bexil dibim,
Her dem bi dem zelîl dibim,
Bê rah û bê delîl dibim,
Her kes bi xem xwarî diken.

Hûn yar meken xemên di zor,
Ji hezreta derdên di mor,
Çavên te reş in bisk tên li dor,
Eniya ji nûr tarî diken.

Eniya şerif bisk tên li ser,
Rengîn dibbin şems û qemer,
Reşmal ji hebisan têne der,
Li ereraye yarî diken.

Xoş erera û şemsa du qed,
Ji min revand sebir û xîred,
Dad û meded, dad û meded,
Çeşman çi xemarê diken.

Cot xumaran kirme def,
Tefsîr diken sune`y sedef,
Roj xemilîn her çar teref,
Bi miskê tar tarî diken.

Biskan li rûyê lê bûne kom.
Camê mey êna bom,
Hukmî dikir lazim vexum,
Mestî li min carî diken.

Huşim çû bûn, mabûm di hom,
Her dem bi demlew ten bi coş,
Mera qewî zewq û xuroş,
Bi şahî xundkarî diken.

Bi şahî wan dan û kerem,
Xizmet diken turk û ecem,
Miridê eşqê dem li dem,
Li neqşê ceharê diken.

Neqş û nigarê navşan,
Dîwan û wesfet şawşan, .
Hey hey li cotêt padşan,
Ecêb xoş serdarî diken.

Serdarî şaha rewneq e,
Mueciza remzet ebleq e,

تاریخ ادبیات کُردی

EIÎ û mebêje ehmeq e,
Li bazarê inkar diken. (صفحات ٢٣٩-٢٤٠)

احمدِ مَلا باته (۱٤۱۷ – ۱٤۹۱)

اطلاعات الکساندر ژابا نشان می‌داد که احمدِ مَـلا باتـه از روسـتای باتـه در اسـتان هکاری می‌باشد او در سال هشتصد و بیست هجری قمری (۱۴۱۷ میلادی) به دنیا آمده است و در سال نهصد هجری (۱۴۹۱) به رحمت خدا پیوسـته اسـت. مارگاریتـا باریسُـونا رودِنکو در کتابش می‌نویسد که به گفته الکساندر ژابا، دیوان شعر بزرگی از مَـلا باتـه‌ای وجود دارد که اشعار عاشقانه می‌باشند. پیداست که تنهـا مـا دو داسـتان او را یافتـه ایـم، یکی داستان زنبیل فروش است و دیگری که مولود (تولد پیغمبر، تولد شـریف) نـام دارد. نسخه خطی الکساندر ژابا اکنون در کتابخانه سالتیکُف شدرین نگهداری مـی‌شـود. ایـن اشعار از ۵۷۶ بیت تشکیل شده‌اند که با هفده عنوان جدا تقسیم بندی شده‌انـد. در سـال ۱۹۷۸کُردشناس و فرهنگ شناس روس ژاکلین شورِنوفنا موسـائلیان در کتـاب فهرسـت نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کُردی "زنبیل فروش" کـه در مسـکو تـدوین نمـود، مشغول بررسی بر داستان‌های احمدِ مَلا باته و ریشه‌های ادبیات شفاهی کُـردی شـد. او در این کار می‌نویسد: «به غیر از نسخ خطی مَلا احمدِ باته، دسـت نوشـته‌هـای دیگـری موجود هستندکه توسط مرادخان بایزدی نوشته شده‌اند و به لحاظ سبکی همان رنـگ و بوی نوشته‌های ملاباته را دارد. اما در سده هجدهم دوباره احیا شده و مجدداً نوشته شده است. ژ.ش. موسائلیان به غیر از ترجمه و شرح بر نسخه خطی احمـدِ مَـلا باتـه و مـراد خان بایزدی به همین ترتیب وارد مقوله هجابندی و بررسی وزن و قافیه اشـعار او شـده است و ده دوازده گونه‌ی ادبیات شـفاهی از زنبیـل فـروش را تحلیـل مـی‌کنـد. آنهـا را مقایسه کرده و وابستگی آنها را بررسی و بـرای خواننـدگانش بیـان مـی‌کنـد. امـا صـد

افسوس که این کار نفیس، چند سال است که در چاپخانه است و تـاکنون چـاپ نشـده است. فقط کتاب فهرست نسخه‌های ادبی و شـعرهای عامیانـه کُـردی "زنبیـل فـروش" چاپ شده است. از همین روی من مجبورم که چند قطعـه از اشـعار زنبیـل فـروش را از مقاله‌ام که سال ۱۹۳۵ در شهر تفلیس از "زینـا قَـرُی فَـرو Zîna qeroyê Fero " از ایل شـرقیا و همچنـین در روسـتای کُـربلاغ از نـواحی "آبـاران" در ارمنسـتان شـنیده و نوشته‌ام را به همراه همین شاخه ادبی از مجموعه آلبرت سوسِن، تقدیم شما کنم.

چند قطعه از نسخه خطی زنبیل فروش (از مجموعه آلبرت سوسِن) :

Ey dil werin dîsan bicoş,
Carek ji caran mey binûş,
Bikin qiseta Zembilfiroş,
Da seh bikin hikayetê.

Zelbîlfiroş lawkê rewal bû,
Bi kilfet û ehl û eyal bû,
Husnekî Usif li bal bû,
heq rizayê qismetê.

Qewîn ew lawê fegîr bû,
Dayme xwedê debîr bû,
Pêşê xweda jêr bû,
Ew bi dest hebû sene`etê.

Şixulê wî sellk û tebeq bû,
Qîmeta selkan wereq bû,
Dayma ew rast heq bû,
Pê debirî kilfetê.

Ew bi dest zembîl bi dest,
Dibirê bazarê bi qesd,
Xwarin nan dihat bi dest,
Razî dibû qismetê.

Her dema selkan ku tîne,
Xatûnek jor da dibîne,
Bi dil û can dihebîne,
Dil kete pela muhbetê.

Muhbetê keç mubtela kir.
Sur li cariya aşkera kir,
Lawukî qelbim cuda kir.
Min ji eşqa xew ne tê.

Law rast bû bi xwedê ra,
Pir ji wê qenca dikêra.
Go min ji te navê tu zêra.
Tu min xilaskî ji zehmetê.

Xatûn dibê ev xeber tunîne,
Şerm meke, were nav nivîne.
Min bi te day evîne,
Da em bibînin heşmetê.

Taw dibê tirsim ji xebere,
Dev herem e, têne riyare,

Agirek bi wan da dibara,
Narî cama şerbetê.

Xatûn dibê tu lawê beyanî,
Lew dibem da tu bizanî,
Min tu ji bo dilê xwe anî,
Da em bikin misilhetê.

Law bi xatûnê ra debetê,
Tu mixaziya dil devete,
Daym ji heq nekin vehetê,
Rû spiyin di axretê.

Xatûn dibêje bavêje xeyalan,
Were ser doşek û palan,
Bihn ke zulf û xalan,
Law dibe zilfê herîrê.

Pîroz be lawê mîr e.
Çi hede lawê feqîr e,
Tev bide vê misilhetê,
Xatûn dibê lawê verêvan.

Were nav reyhan û sêvan.
Tu şekir bimêj bi her du lêvan,
Şibhe cama şerbetê,
Law bide tu qenca temamî.

Her wekî şekir di camê,
Bi ser û peyan tu li min heram î,
Tirsim ji roja axretê.

و این قطعه از مقاله فرهنگ عامه و شفاهی خودم:

Zembilfiroş selikan dibe-tîne.
Mal bi mal digerîne,
Bejn û bala vî nûrî ne,
Jin û bûkan ji îmanê der tîne.

Rojek hat, roja bi xûr,
Zembîlfirûş kire tivdîr,
Selik hilian, selikê di hejîr,
Birin, geriya li nav bajêr.

Kûçe-kûçe dizvirî,
Ber xanîkî ra bihîrî,
Jina mîr lê nihêrî,
Huba wê ser da firî.

Ewê gazî cariya kir,
Sur li e`niye aşkera kir,
Got: "Hûn carîngê mine delal,
Zû-zû bikin, herin ji mal,
Lawek li jêre, berne li bal,
Bêjnê mîr te dixweze dîndar"

Ew caringê keleş in,
Zû-zû ber jêr dimeşin,
Şîrin-şîrin dibêjin:
"Zembilfiroş lewkê delal,
Te seneeta selkê di al,
Hinek husnê Usib lî bal,

-Hûn caringê husn û cemal,
Min bihîstiye mîrî ne li mal,
Selika bi kêra bikim bazar ?"

Zembîlfiroş çû bi der da,
Gul xatûn rabû li ber da,
Şekir barî ji dev û leva,
Zembîlfiroş got: "Way xatûna, gerden zêr"
Cariya ez anime vê derê,
Selika bifiroşim naz û nederê.

Gul xatûnê got: "Tu ser sera herdu çava,
Bazar bazara min û te va,
Motaca teme bi dil û çava.

-Xatûna delal, zende bazin,
Tu li min meke gazin,
Jin ne layqe bike bazar,
Xeber rast in têne ser zar,
Selika bi kêra bikim bazar?
-Ya bi xêr te kir, lawkê nezan,

Ez rast bêjim, tu bizan,
Te xweş kir, tu hatî vir,
Tu hem şa yî, hem şevbihêr,
Eve ji te ra bazar û xêr.

-Wey xatûna gerden zer tê,
Em xeberdin ji cimaetê,
Ew xeber ji estê min ra bê qeyde tê.

-Zembilfiroş lawkê feqîr,
Tevî bide zilf û herîr,
Rabe, rûnê li doşeka mîr,
Gotina min ji te ra toq û zincîr.

-Xatûnê, li min meke van henekan,
Ew pê kenînê qîz û bûkan,
Min berde, herme sûkan,
Bifiroşim van selikan,
Pê bikirin nanê zarokan.

-Lawko bes e bikî van giliyan,
Ezê bidme te memkê xumriyan,
Li te wer kim çeka cindiyan,
Te derxim ji tar û tengiyan,
Guh mede sofî û suniyan.

Gul xatûnê vekir bişkokê di pêsîrê,
Memkan sipî kir ne ji min ra,

Ew çavkanî bûn bona mîran,
Ew ne risqê me feqîran.

Zembîlfiroş çûn reng û rû va.
Lê şkestin ejmû û gav e,
Tevizê da dil û hingav e,
Got: "Li eslê min da eva nave".

-Lawkê nezan, tu çima şermîn î ?
Silav bike van memkêd zêrînî,
Tuê ji wan xêrê ji xwe ra bibînî.
Te ez bi dil can va birim,
Te nebînim, ez dimirim.

Rojê şayî diçin, derbas dibin,
Gul digihîjin, diçilmisin,
Tu kêf bike, kêfa mezin,
Bira gunê te ji min bixwezin.

- Lawko, were ser şekir û savan,
Wan bimije bi dev û lêvan,
Sîng û berê min ji te ra meydan,
Li ser swar be, bajo heyran.

-Wey xatûna aqil temam,
Tu şerbet bî av li cam,
Bedena te li min heram.

فقیه طیران

شهرت و آوازه فقیه طیران شاعر و خواننده بزرگ کُرد همچون جایگاه و نفـوذ او در بین مردم بسیار بالا و ارجمند است. اشعار، ابیات، سرود و نغمه‌های فـراوان و آشـنای او نیز از دیرزمان بر سر زبان مردم کُرد جاری بوده است. غزلیات و ابیات و چکامه‌های بـی نظیر او درباره عاشقی و دلدادگی نوشته شده‌اند، اما او به همـان سـان دربـاره طبیعـت و حکمت خالق کون و مکان سُـراییده و نوشـته اسـت. فقیـه طیـران بـا روح تأثیرپـذیر و قریحه‌ی سرشار شاعرانه که دارد عواطف و تخیل و اندیشه‌های خود را به زبان مردم بـه شعر بازگو کرده است. از این‌رو شعر او برای همگان مأنوس و مفهوم و تأثیرگـذار اسـت. مردم کُردستان بر این باور بودند که او زبان پرندگان را می‌دانسته است، صدای طبیعـت جاندار و بی‌جان را می‌دانسته و با آنها سخن می‌گفته، به همین علت است که او را فقیـه طیران نامیده‌اند. نام او در اصل محمد فقیـه یـا محمـد فقیـه طیـران بـوده اسـت او در نوشته‌هایش نام اختصاری " مین.میح " را می‌نوشته است. الکساندر ژابـا مـی‌نویسـد کـه: «شاعری بنام "میم میح" (محمد فقیه طیران) بوده که اهل "مُکس" استان هکاری اسـت. سال هفتصد و دو هجری قمری (۷۶-۱۳۷۵ مـیلادی)چشـم بـه جهـان گشـوده اسـت. حکایت "شیخ صنعان" را به صورت منظومه درآورده اسـت و قصـه "برصیصـای عابـد" و قصه "اسب سیاه" را موزون و مقفّی سروده است».

عبدالرقیب یوسف در مقاله‌ای با عنوان " دست نوشته برصیصـا در مجموعـه اشـعار فقیه طیران" می‌نویسد: «فقیه طیران یکی از شاعران بزرگ کُرد است کـه پایـه ادبیـات

کُردی را بنا نهاده است. او انسانی والامقام است و آثار زیبایی از خود به جای نهاده است. مجموعه آثار او موزون و قافیه دار هستند و به لحاظ مفهومی برای عام قابل درک است چرا که همچون گفتار آنها شعر سراییده است. می‌توان اینگونه برآورد کرد که آثار او بر دو گونه تقسیم می‌شوند:

الف) شعر، غزل و قصاید گوناگون

ب) چند قصه و داستان ملی و آئینی

فقیه طیران از جمله کسانی بوده است که به کُردی قصه نوشته است. شعر و غزلیات او بر سر زبان مردم جاری است و چندین کتاب و دیوان شعر او که ما از همه آنها بی خبریم. آثاری که از وی بجا مانده است:

. شیخ صنعان یا شیخ صنعانیان که در سال ۱۰۳۰ نوشته شده است. این قصه مشتمل بر ۷۲۰ بیت می‌باشد.

به جز این کتاب تعداد چهار قصه بصورت نسخه‌های خطی وجود دارند.

- اسب سیاه
- جَنگِ سیسه بان
- برصیصای عابد
- دِمدِم

برخی می‌گویند که قصه "فرخ و سِتی" نیز از نوشته‌های فقیه طیران می‌باشد».

در رابطه با سخن عبدالرقیب یوسف، با توجه به اینکه ماجرای دِم دِم در قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم به وقوع پیوسته است نمی‌تواند از آثار فقیه طیران باشد. ماجرای دِم دِم درباره خان کُردان، خان چنگ زِرین (دست طلا) است که پس از آن واقعه، خاطره فداکاری او بصورت شعر سروده شده است و در کُردستان منتشر شده است.

عبدالرقیب یوسف در مقاله‌اش می‌افزاید: «نسخه خطی که برصیصای عابد در آن نوشته شده است، متشکل از ۲۸ برگه و هر برگه شامل ۲۳ بیت می‌باشد. این نسخه خطی سال ۱۹۶۹ در روستای بارمیه‌ی در شرق جزیره بُتان توسط پسر حاجی رشید کفشانی با جوهر مشکی نوشته شده است». در فولکلور کُردی نوین اشعار "جَنگِ سیسه بان"، "اسب سیاه" و قصه‌ی فرخ و سِتی شناخته شده‌اند و در ادبیات محاوره‌ای و شفاهی مردم موجود می‌باشد. به عنوان مثال اسامی این قصص در مجموعه فولکلور کُردی

آقای آلبرت سوسِن که در سال ۱۸۸۰ در سنت پطرزبورگ چاپ شـده، ذکـر شـده‌انـد. و همینطور در بسیاری از ادبیات شفاهی عامی مردم کُرد بر سر زبان‌هاست، همچون شـعر "فقیه طیران و آب"، "فقیه طیران و خورشـید" ، دلبـر و غیـره . در همـین سـالهای اخیـر بسیاری از شاعران و نویسندگان کُرد، شعر و غزلیاتی از فقیه طیران چاپ نمـوده‌انـد. بـه عنوان مثال:

عطار شَرو در دو دنیا صفحه ۴۰ تا ۵۸، ایروان، ۱۹۵۳

آ.چاچان در گلبهار صفحه ۷ تا ۴۶، ایروان، ۱۹۵۷

اگیدِ احمد، بی خبری از فقیه طیران، ایروان، ۱۹۷۰

اردی‌خان جلیل و جلیلِ جلیل، در ادبیات شفاهی کُردها، صفحه ۵۳ تا ۷۸ جلـد اول، مسکو، ۱۹۷۸

مارگاریتا باریسُونا رودِنکو در کتابش به نام "شرح نسخه‌های خطی کُردی ۱۹۶۱ چاپ مسکو، که در سنت پطرزبورگ جمع‌آوری شده بودند، می‌نویسد که الکساندر ژابـا گفتـه: «ابیات دره‌ی سیسه بان نوشته فقیه طیران (ص ۶۷)، اما قصه اسب سیاه حکایـت علـی حریری می‌باشد (ص ۷۲)». در ادامه مارگاریتا باریسُونا رودِنکو مـی‌نویسـد: «در زمانیکـه مشغول بررسی آثارفقیه طیران بودم، متوجه شدم که حکایت دِم دِم در دوره قزلباشان رخ داده است، پس به نوشته‌های فقیه طیران نمی‌تواند مربوط باشد!»

از سخنان کارشناسان ادبیات، می‌توان به این نتیجه رسید که آثار فقیه طیران تنهـا، اسب سیاه، شیخ صنعان (یا دُدا گرجان)، برصیص و شعرهایی درباره طبیعـت و غزلهـای حکیمانه و عاشقانه می‌باشند، آنهایی که بر سر زبان مردم و به نام فقیه طیران می‌باشند.

ماهیت اشعار جنگ سیسه بان (شَر در دره‌ی سیسه بان) ، اسب سیاه، دِم دِم بر همه مردم کُردستان آشکار است. این قصه‌ها در مجموعه‌های فولکلوریک کُردی بارها چـاپ شده‌اند و به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند.

آلبرت سوسِن، کُردستان، ساملونگن اس.پی.تی، ۱۸۸۰

حاجی جِندی، امین عودال، فولکلوریک کُرمانجی، ایروان، ۱۹۳۶

مضمون داستان شیخ صنعان نوشته فقیه طیـران بـه داسـتان دُدا گُرجـان شـباهت بسیاری دارد، اما شیخ صنعانِ فقیه طیران با آرایه‌های ادبی درآمیخته، با ردیف و مـوزون و هم قافیه سراییده شده است. (ببینید: مقدمه کتاب مارگاریتـا باریسُـونا رودِنکـو ، شـیخ

صنعان، فقیه طیران **Факи Мухаммед Тейран. «Шейх Санан»**، مسکو ۱۹۶۵)

تا همین سالهای اخیر مضمون برصیصای عابد مشخص نبود، همه می‌دانستند که اشعار برصیصای عابد مربوط به فقیه طیران می‌باشد، اما کسی این اشعار را شرح نداده بود.

عبدالرقیب یوسف، بطور خلاصه درباره برصیص نوشته است که: «برصیص نام شهریاری تارک الدنیا و بسیار خداترس بود که در شکاف کوهی در ولایت شام زندگی می‌کرد. شب و روزش را همراه بُزهای کوهی سپری می‌کرد و خوراکش آب بود و گیاه. ریاضت‌ها و عبادت‌های فراوانش وی را به درجه اولیاء الهی می‌رساند. خداشناسی، پرهیزگاری و دلپاکی او شهره خاص و عام می‌شود و مردم را به سوی او می‌کشاند. او مستجاب الدعوه بود و مرشد و راهنمایی نداشت.

شیطان در تلاش بود تا بتواند او را از راه راست دور کند. یکی از فرزندان شیطان به نام وَسیس نزد پدرش (ابلیس) رفته و به او می‌گوید: «غم مخور، من برصیص را از راه راست دور و از اطاعت خدا بازخواهم داشت». وَسیس جامه و لباس آدم‌ها را پوشیده و در نزدیکی مکان برصیص شروع به عبادت پروردگار می‌کند. برصیص که مدام او را در حال راز و نیاز می‌بیند، متعجب گشته، او را انسانی بسیار صالح و نیکو درمی‌یابد. آنها با هم دوست می‌شوند و در کنار یکدیگر مشغول راز و نیاز می‌شوند و از پیامبران الهی و ابدال و ابرار سخن می‌گویند. ۶۹ سال بود که برصیص پروردگارش را عبادت می‌نمود.

روزی دوست او (پسر شیطان) به او می‌گوید: «باید مرشد و راهنمایی داشته باشی!»

برصیص پاسخ می‌دهد: «مرشد من، خضر الیاس است».

پسر شیطان می‌گوید: «اگر مرا به مرشدی خویش برگزینی، تو را بر پشت خود سوار کنم و پروازکنان تو را معبودت برسانم».

بحث پرواز که شد، شیطان پرنده آمد و برصیص بر پشت او سوار شد و برفراز دریای عثمانی پرواز کردند. از آنجا بود که برصیص به پسر شیطان ایمان آورد و او را به عنوان مرشد خود انتخاب نمود. فرمانروایی توانا و ثروتمندی در شام حکومت می‌کرد. دختری داشت زیبا و شوخ و شنگ که دلکش و دلربا بود. شیطان با چشم و لب و دهانی چون گراز به خواب دخترک می‌رود و با کابوسی جهنمی با وی سخن می‌گوید، در یک لحظه مبدل به سگ تازی می‌گردد و پارس‌کنان در گوش او می‌غُرّد. دختر با ترس و لرز از خواب برخواست، اما رنگ به رخساره نداشت و بی حال و پریشان شده بود. پدرش

منجمان و رمالان را بر بستر دختر آورد تا بداند سبب بیماری دخترش چیست. اما آنها هر چه در کتاب‌هایشان گشتند نام و نشانی از این بیماری نیافتند. برخی می‌گفتند: «شاید نظر شده باشد». اما باز هم چاره‌ای نجستند.

ابلیس به خواب زن حاکم یعنی مادر دختر می‌رود و می‌گوید: «اگر مایلید تا حال دخترتان به روز اول بازگردد و خوب بشود، باید او را آرایش کنید و نزد برصیص ببرید. بگذارید چند روز و چند شب پیش او بماند».

پدر دختر این موضوع را با وزیر در میان می‌گذارد، لکن وزیر قانع نمی‌شود و می‌گوید: «این حرام است». حاکم به سخن وزیر اعتنا نمی‌کند و دختر را با برازنده‌ترین آرایش نزد برصیص می‌برد، تا سلامتش را به او بازگرداند.

برصیص به زیبایی دختر توجهی نشان نداده و نزدیک او نمی‌شود. ابلیس به بالین دختر می‌رود و می‌گرید و پرده از رخسار دختر برمی‌دارد و از او می‌خواهد تا سلامتی را به او برگرداند. هنگامی که چشم برصیص به چهره‌ی دلفریب دختر می‌افتد، مفتون، پرنده دلش به سوی دخترک پر می‌کشد و مجذوب زیبایی او می‌شود و با او زنا می‌کند. ولی بعد پشیمان می‌شود و می‌گوید که به نظر او این کار گناه بوده است. ابلیس در پاسخ می‌گوید: «توبه برای هر گناهی ممکن است. اما ترس من از این است که این دختر از تو باردار شده باشد. پس بهتر است دختر را بکشی و خلاص شوی، اینگونه گرفتار و شرمنده خانواده‌اش هم نخواهیم شد».

برصیص دختر را کشت و دفن نمود. شیطان دوباره به خواب حاکم می‌رود و به او می‌گوید که برصیص دخترت را کشته است و در فلان‌جا دفن نموده است. حاکم نزد برصیص رفته و در جستجوی دختر، وی را کشته شده از چاله‌ای درمی آورد که شیطان در خواب به او گفته بود. حاکم دستور می‌دهد تا برصیص را به دار مکافات بیاویزند. هنگامی برصیص را آماده اعدام کردن می‌کنند، برصیص از ابلیس خواهش می‌کند تا او را از این بلا رها کند. ابلیس پاسخ می‌دهد: «اگر بر من سجده کنی، ترا آزاد خواهم کرد». او نیز سجده می‌کند و از دین و دیانت دست می‌کشد. آن موقع است که شیطان خودش را معرفی می‌کند، اما برصیص فرصت توبه نداشت و بعد از هفتاد سال عبادت، کافر شد و در همان حال به دار آویخته شد.

بدینسان سرگذشت برصیصای عابد در اشعار فقیه طیران خلاصه می‌گردد».

در انتهای نوشته عبدالرقیب یوسف می‌نویسد که: «برصیصای عابد در ابتدا یهودی بوده و سپس به کیش اسلام روی می‌آورد. اسم برصیص از دو کلمه بوجود آمده است: بر + صیص. کلمه "بَر" در زبان عبری به معنای پسر است و برصیص به معنای پسرِ صیص می‌باشد. اینگونه به نظر می‌رسد که فقیه طیران این داستان را در کتابی خوانده باشد و سپس به صورت شعر، اینگونه دلنشین، پندآموز و رنگین به کُرمانجی سراییده باشد».

باید آنگونه که عبدالرقیب یوسف گفته است، باشد. اما بایسته است که کارشناسان ادبیات کُردی با دقت مشغول پژوهش بر داستان برصیصا گردند و این داستان را از همه جهات بررسی کنند و ارزش و قیمت برصیصا را پیدا کنند.

در بالا گفتم که اشعار و ابیات فراوانی از فقیه طیران در میان مردم کُرد بر سر زبان هاست. چند اثر فقیه طیران که بصورت ادبیات شفاهی بودند، توسط الکساندر ژابا جمع-آوری شده و در سال ۱۹۶۰ چاپ شدند. مارگاریتا باریسُونا رودِنکو در کتابش، تنها نام دو شعر را ذکر نموده و می‌نویسد: «در دست نوشته‌های ا. ژابا، اشعار "ای آب و آب" و "از رنگ دلبر حوری" مربوط به فقیه طیران می‌باشند» (ص ۸۸).

چند شعر از فقیه طیران که در روزنامه و مجلات کُردی و همچنین مجموعه‌های فولکلوریک کُردی چاپ شده‌اند. خوانندگان گرامی درباره آنها مطلعند. من خودم در بین سالهای۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ این اشعار را از میان ادبیات شفاهی کُردهای ناحیه آباران کشور ارمنستان، جمع‌آوری نموده‌ام و تقدیم به شما خواهم نمود.

DILBER

Êy Dîlbera gerden zerî
Way nazika dêm qemerî,
Qamet ji mûma fenerî,
Wêran ez im., malim xirab.

Êy Dîlbera gerden letîf,
Way nazika qamet elîf,
Qamet ji reyhana xefîf,
Wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera gerden zucac ,
Way nazika mislî zucac,
Qamet ji reyhana qirac,
Wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera qamet misal,
Way nazika dilî hejar,
Te ji xandinê kirim betal,
wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlberê, way Dilberê,
Feryad ji destê keserê,
Avik ji ava Kewserê,
wêran ez im, malim xirab.

Êy Dîlbera gerden zirav,
Dêm şûşey;, tiji gulav,
Êy duxtera bejna zirav,
wêran ez im, malim xirab.

Çavan ku hiltînî bi mest e,
Ew çend ya misrî bi dest e,
Li kuştina min te bi qest e,
wêran ez im, malim xirab.

Tu bi qesta min dikujî,
Tu bi kifra dil nasojî,

Gelek sotim, kirim rijî,
wêran ez im, malim xirab.

Gelek sotim, kirim kibab,
Kirye bi min sed reng xirab,
Ya leyten' kunrû turab,
Wêran ez im, malim xirab.

Ya leyteni kunrû ve xar,
Wey nazika min te ji dûr,
Bêhiş kirim zilfê di hûr,
Wêran ez im, malim xirab.

Bêhiş kirim zilfê di reş,
Biskê siyah, bîhnê di xweş,
Êy duxterê, çapik bimeş,
Wêran ez im, malim xirab.

Bêkêf kirim zilfê di reş,
Biskê siyah, zilfêd qemer,
Eşq û muhbeta min li ser,
Wêran ez im, malim xirab.

Sotim, berşatim bê hesab.
Lê pirsî bo kirme kebab,
Kirye bi min sed reng ezab,
wêran ez im, malim xirab.

Sibhan ji şahe bi tenê,
Xalik li xala gerdenê,
Ez dîn kirim, berdan dinê,
Wêran ez im, malim xirab.

Eşqa mezac peyda bûye.
Îrû li min dijvar bûye,
Hêvî dikim heqîqî ye,
Wêran ez im, malim xirab.

شعر دلبرِ فقیه طیران بـرای اولـین بـار در کتـاب موسـائلیان بـه نـام زبـان کُـردی کُرمانجی، سال ۱۹۳۵ در ایروان چاپ شد. من هم بخش هشتم شعر را از همـین کتـاب برای شما نقل نمودم، چرا که احساس می‌کنم که از دست نوشته‌های خود فقیه طیـران باشد. تفاوت در " تو Tu" و " اوEw" می‌باشد.

Ew be qesta min bikujî,
Ew kafira dil nasojî,
Gelek sotim, kirim rijî,
wêran ez im, malim xirab.

من سال ۱۹۳۵ بـه ناحیـه آبـاران سـفری داشـتم. در آنجـا دوره آمـوزش معلمـان دبستان‌های کُردی در ارمنستان برگذار می‌شد. من در دهسـتان جاموشـوان درس زبـان کُردی و ادبیات کُردی به معلمان می‌دادم. در همان زمان بود که من چند شعر از فرزنـد آقای قاچاقِ کُکِل، ۲۸ ساله از ایل رُژکان و ساکن روستای سنگر ناحیه آبارانِ ارمنسـتان شنیدم و یادداشت نمودم. نام آن اشـعار، "ای آب و آب"، "فقیـه طیـران"، "قُلِنـگ"، "فقیـه طیران و خورشید"، " فقیه طیران و معشوقه"، "فقیه طیران از دل"، "فقیه طیران و بلبـل" و "فقیه طیران و دلبر" بودند. به نظر من سبک وزن و قافیـه بنـدی و رعایـت هجـا در آن شعرها بسیار نزدیک به سبک فقیه طیران می‌باشد. به همین خـاطر مـن آنهـا را تقـدیم خوانندگان محترم می‌کنم.

HEY AV
Her av, mal xirab, bi bez,
Qewî bi fûr dikişî her lez,
Şewata tu li ser, wusa jî ez,
Herê avê, tu maşoqa dilê xwe yî.
Ne şivêta qelpê ma yî,
Metlûbekî dilê te ji hebî.

Avê got:
Hey malxirab, li me çûn qelem zeman,
Em dixulxulin bê qeyas û deman
Hatin dunyayê gelek pêxember,
Ewan ji me ne kir pirs û hewal,
Pêxemberan aqil hebûn,
Ew hewcê pirsan ne bûn,
Ewan ji zor metleb hebûn.

Feqî got:
Her av û ber av, her av û her av,
Qewî têyî bi şev û roj li ser hev,
Tu sewt didî bê qelp û dev.
Ez motac im, tu hewas î,
Ji ulmdaran naqim qelsî,
Gotin ji min ra serfinazî.

FEQÊ TEYRAN Û EVÎNA DILA

Nero dilo, dilê bazî.
Çi ji halê min dixwezî,
Bes e bikî hewar û gazî.
Te ez kirme belengazî.

Îro siveke ji her sivan e,
Ez xiyala dil da mame,
Nizanim, Şerqê hatme Şame.

Nero dilo tu bi tifiq.
Tu rêwiyî heta mifriq,
Hero dilo, çira wusa dike girî?

Bes e, bikî şîn û girî,
Hesab bite -qet ne li virî.
Çira ji evna zor digirî?
Birîna dilê min sax û silî,
Ji kezevê da dixilî,
Her dil bike şîn û girî.

Dilê min însanê bê ziman,
Li min dike hewar û ferman,
Gelo ji bo çi ez li vir na mam?
sed û pênc salê min bûn temam.

Vê seyadê li min da bû,
Li min behra mezin rabû,
Hero dilo ji xewê rabe,
Xema dil wê belav be,

Ji Belgizayê nayê cab e,
Kofiya hilkev xemilî ser da,
Keçik hat, rabûm ber da,
Gelo kê ji dilê min xeber da.

Şerbeta lewz û kilaman
Da dest xas û aman,
Dilê min însanê bê ziman,
Li min dike hewar û ferman.

Bû payîz li van deran,
Xezan zer bon serê daran,
Sefa nabe li wan deran.

Dilo çima tu ha xwarî,
Tu ji min ra bê îtbarî,
Gelo heye însanê ne mirî?

FEQÊ TEYRAN Û DILBER

Way Dîlbera dêm bi şemal
Bo te digerim war bi war ,
Her bo te bûm xirab mal.

Tu Dîlbera esil zade,
Te ji min biriye çax û wede,
Qinyat dil da bûye bê sewde.

Tu dîlbera mine Enela,
Îro qewî ji min bûyî cuda,
Ez mame bêhiş û bê sewda.

Tu dîlbera derê bê qeyayê,
Bi husul cemal tifiqî rû dunya yê.

Qewî îro min ced kiriye,
Dirhem li xelqê zef kiriye,
Sê sed şest beyt hazir kiriye,
Li nav xelqê belav kiriye,
Havekî rind li xwe kiriye.

FEQÊ TEYRAN Û QULING

Hey qulingo xwe newestîne,
Per û baskan her hilîne,
Here, ji tebiyetê ji min ra giliya bîne,
Îro li ser riyan ez rêwî me,
Tu li hewa xweş cibar be,
Ser gaz û gêdûka bilind xwar be,
Hema ji derdê dilê min hişyar be.

Hey mal xirab, tu gudarî ke,
Per û baskan li ser min sî ke.
Min jî di gel xwe rêwi ke.
Çend giliyan li min safî ke.

Malxirab bike li min qîrîn,
Dil û cegera min tev biwarîn,
Ez im îro bê sewda serîn.

Gelek refêd mina te li min dabihirîn,
Hey qulingo tu difirî li dunyayê.
Here ciwabê bide Eynelayê,
Bêje Feqê Teyran niha nayê.

FEQÊ TEYRAN Û ROJ

Roj hilat û ava bû,
Erş û ezman cîkî rawesta bû,
Dunya bi tebiyetê şên û ava bû.

Hey roja sor bi rengê xweva,
Bê te hêşîn nabî gul û gîha,
Te nîn be rêwî qet rê nabet,
Tu rojeke amin û taqet,
Bê te najîn însan û muxulqet,
Bi te dibin hergav firêqet.

Tu bilind î, hergav perwazê,
Erd ji te hergav dizê,
Tu mîna pêlêt agir li ezman,
Germê didî deşt û zozan,
Tu germ dikî ser û bine,
Teva û rewur bi te dibin xinc.

لازم است مطالبی درباره داستان فقیه طیران یعنی شیخ صنعان بـرای اطـلاع شـما خواننده گرامی بازگو کنم.

داستان شیخ صنعانِ فقیه طیران خیلی پیش در اتحاد جمـاهیر شـوروی چـاپ شـده است. سال ۱۹۶۵ مارگاریتا باریسُونا رودِنکو کتاب شیخ صـنعان اثـر فقیـه طیـران را بـه ترجمه روسی و مقدمه خودش و ویراستاری من چاپ نمود.

به خاطر اینکه تاکنون داستان شیخ صنعان به الفبـای لاتینـی کُـردی چـاپ نشـده است، من در اینجا مصمم شدم که دسـت کـم چنـد بخـش از آن را چـاپ کـنم بـرای خوانندگان عزیزم که بخوانند و آگاه بشوند که فقیه طیران چه گفته است. مـن در فـوق گفتم کـه مضـمون داسـتان شـیخ صـنعان، هماننـد دُدا گُرجـان مربـوط بـه مجموعـه فولکلوریک کُرمانجی می‌باشد. کسی کـه مایـل باشـد، از ایـن موضـوع مطمـئن شـود، می‌تواند آنها را همین جا مقایسه کند.

ŞÊXÊ SENA`N

Senaniyan şêxêk hebû,
Ew aşiqê bi xwe xwe bû,
Qet mêle di dinyayê ne bû.
Dûr bû ji vê mişulxetê.

Dûr bû ji ev dinya fanî,
Pir digirî, kêm dikenî,
Kul bû ji ber sicde enî,
Di kar û zewada axiretê.

Wî her zewade kar dikir,
Zikrekî bê hejmar dikir,
Ji dinyayê îftîxar dikir.
Dûr bû ji her çi şibhetê.

Dûr bû ji efalê bi şek,
Ji emir û bekir xûşk.
Ma kes nakit li nik,
Nakit qebûl vê xeybetê.

Nakit qebûl van xeberan,
Medhê civan û dilberan,
Ma kes xeber nakit pê ra,
Behs û qisê mihnetê.

Dûr bû ji ber minahiyan,
Ne dihate eyd û şahiyan,
Ji şerma selwat a çêyan,
Şîrîn dihate taetê.

Taet dikir daym medam,
Ge ji qewd, ge ji qiyam,
Heftê û heft salê temam,
Xalî ne bû ji xizmetê.

Her xizmeta bi xwe dikir,
Zikirê mezin jî pê dikir,

Bi çêhiyan xelq çê dikir,
Danî rêya hedayetê.

Her çê li şêx guhdar dibû,
Dinya ji çavan ser dibû,
Axret bi wî ra yar dibû,
Ji wez û pend û şîretê.

Şîret û penda hekîman,
Xeberê pîrê ezîman,
Dilberî ehlê helîman,
Kes nedikit qîmetê.
…………………………
Emrê wî bi hed cema bû,
Yek mûyek reş tinebû,
Horîk dî û tima bû,
Rohniya fendê ketê.

Rohiniya fende ketê,
Horiya bekira gihiştê,
Di li ser banê keniştê,
Di ku keç ban diketê.

Bi tenê keç vexwendî.
Perdê ji ber xwe hiltînî,
Şêx di xûnê da dibînî,
Cam û tasek mey didinê.

Xemir û şerab pir dike,
Şêx di xûnê da fir dike,
Nezer li ya dêm dur dike,
Dîn bû di nîva xelvetê.

Di nîva xelvetê ew dîn dibû,
Tijî demax xûn dibû,
Şihba sipî rengîn dibû,
Ew hal û reng qet jê netê.

Nayêt li şêx ev hal û reng,
Eyb e li wî ew nav û deng,
Pir coş dibû ji dest zilfêd şeng,
Îtber bi dinyayê xetê.

Ji zilfêd reş dîn bûn gelek,
Kezama kevan reş helek,
Firyadê şêx çûne felek.
Ah û fixan jê ne tê.

Ah û fixan der bûn hezar,
Hingê hebû derwêş û yar,
Hemiyan li şêx kir pirsyar,
Bajar û ehlê bêşetê.
……………………………
Şêx gote wan qîr qîr mekin,
Zikirê xwe îro pir mekin,

Kêfê li min bê ser mekin.
Xweş nîne sewta ji we tê.
………………………….
Şêx li xwe nekit stran,
Aşkera xwe gote yaran,
Ah ji destê dohta kafiran,
Birme dînê şerketê.

Bê mezheb û bê dîn kirin,
Bê xwendin û yasîn kirim,
Ji yar û biran şermîn kirim,
Wardek xêla min ne tê,
Lê neşêm werdan bixunim,
Bijengê nazik dibînim,
Dîn dibim wir dimînim,
Dil ji min bir qametê.

Qameta sekran û mestan,
Horiya lolo di destan,
Birme dêra xaç perestan
Xelviya xem xanetê.

Hem nû kirim, hem bad kirim,
Ku wê ez îsay kirim
Ji vê terîqetê der kirim,
Kafir kirim bê mirwetê.
…………………………

Husna keçê bû mezhere,
Ew horiya dêm qemere,
Şêr dî bû, cihan çû ber,
Şerm û edeb qet jê ne tê.

Şerm û edet çû wê demê,
Nalî ji tîra şermê tê,
Bûye kenînî alemetê,
Avît kirasê rûmetê.

در میان مجموعه‌ی نسخه‌های خطی کـه در کتابخانـه سـالتیکُف شـدرین موجـود است، دست نوشته‌ای وجود دارد که به الفبـای عربـی نوشـته شـده اسـت. عنـوان مـتن "Heza" یعنی "علاقه" نام دارد. که با آب صحبت می‌کنـد. ایـن شـعر در متـون کتـاب ژ.ش. موسائایان به الفبای لاتینی برگردانده شده است.

HEZA

Beyta min pir xweş e, guh bidin, xudan kemal

Ey av û av, hey av û av.
Ma tu bi eşq û muhbet î,
Mewcê pêlan davê pêlan,
Bê sikunî û bê rehet î.

Bê rehetî û bê sekinet î,
Yane eşqa ya xwe xwenet î,
Yan şihbeta qelbê min î,
Ji eşqa na tebit î,
Ji eşqa tu têyi hey,

Hetî bi ku kengê hey bêy,
Ji min ra bibê, heyrana te bim,
Da ez bizanim qisetê.

Da ez bizanim vê sirê,
Ji hindikî heta pirê,
Ji me niya vê gur-gurê,
Ji kêra dikî vê taetê.

Ji kêra dikî zikrê bi hal,
Qet Kişkişê nakî betal,
Teşbiye min rehet û emal,
Qet bi şev û rojan xew ne tî.

Lo şev û rojan bê xew î,
Ji mihnetê li yek ditewî,
Şev tariyan qet nehewî,
Ji emrî bi lez ketî.

ji emrekî tu têy bi lez,
Sewda serê teşbiye ez.

Tu weha diherî vê xizmetê,
Xizmet diki bê pê û dest,
Çendî dikî çûna guhest,
Xudê ne go gavek gewest.

Dayim diçi, dengê te tê,
Dengê te tê bi roj û şev,
Taet dikî bê qelb û dev,
Pêl ra dibin ji mewcê kef,
Seyran e ji rengê qudretê.

Geh-geh sipî teşbiye şîr,
Mislî te qet naçin çu şîr,
Avê ha diherî yar tê te bîr.
Mêla hebîbê bi çûna te tê.

Lazim te mehbûbek heye,
Yan mêl û metlûbek heye,
Yan dost û meqsûdek heye,
Yan sir û mermozek heye,
Lo bê libas û kesotî,
Lo bê libas û taziyî,
Di sêr û reqs û gaziyî,
Ji kê ra dikî eşqê baziyî,
Remzan û xweş eşaret.

Van teşbîhan ji kê ra dikî ?
Remz û sewadan vêk ra dikî,
Hemiyan ji bal xwe ra dikî,
Digerî ji mehela xurbetê.

Digerî devê pire dinê,
Qet nanivî, nasekinî,

Reh şibhete qelbê min î,
Ji mihneta new zehmetê.

Bê fem û qîl û qala bi sirî,.
Ji min ra bi lefzê hal bibêj,
Her mimo ha û dal bibêj,
Minnet û beyana kaxetê.

Vê kaxetê esbat bike,
Qeyd û sir extyar bike,
Qenc vê sirê binyad bike,
Da em bizanin rebê benî.

Dinya û eslê ser temê,
Avê birî vê alemê,
Tu hadisî yan quds î,
Yan tu nizanî hikmetê.

Ger çi ne meşruh av sûxen î,
Rojekê ji binyada mezin,
Bihena qedem jî hate min,
Yanê ji binyada delal.

Avingê dibêje ava zelal,
Borî, li min ku çend sal,
Qet kes ne kir ev reng sewal,
Heta niha vê sehetê.

Heta niha ne vê demê,
Cayek ne bû ji vê alemê,
Ebiek ji pişta ademî,
Bifikir da hewalê şetî.

Gava vizîna şet zû diçê,
Hingê xudê danî cinîn,
Adem ne kir pirsek ji min,
Ji enbiya û ometê,
Feqî dibêt ava şetê.

pêxemberan aqil hebû
Qet hewce pirsê ne bû,
Wan dest giha bû mihbetê,
Ji sihbeta sir ve ketê,
Pêxemberan zanî şixal,
Eyb e li bal ehlê aqil,
Tiftîş bikin merifetê.

Merifetê tev bikin,
Pirsê ji bona pêş bikin,
Qenc vê qisê tiftîş bikin,
Ji arifan kirahetê.

Xelqê xudê aqil kirî.
Hem arif û kemal kirî,
Nûrek di dil da hilkirî,
Eslê qisa wî pê ketê.

Ey misilman elm û xet,
Mecnûnekî heywan sifet,
Tiftîşa pirsan ew diket,
Lo maku lêpe li ometê.

Pirsa Feqî bo çi ne bû,
Lara di firqetê hebû.
Erşe xudê li ser avê ve bû,
Avê gelo di bîra te tê.

Avê cewab daye sûxanê,
Ba ziman hal wî gotê min.
Min remz û sir ji şahê mezin,
Sibhan ji wî siltenetê.

Sibhan ji mebudê li ber,
Kê di ji xudê kit xeber,
Em carekê înane der,
Genc bûn di kihêza qudretê.
Gene bûn kinêza eqdemê,
Genc bûn di kenêza eqdemê,
Ba xwe ji eşqa ademê,
Înane karê alemê,
Zahir kirin vê sûretê,
Zahir kirin em çar bakire,
Av û hewa ax agirê,
Hewan hemi jê çêkire,

Dar û nebat û di qîmetê,
Dar û nebat û leal dur e,
Heywan û esnaf di pir e,
Teyr û tewir behrî û ber,
Terkîb kirin ji netefetê,
Teşbiye me na xaric in,
Însan jî dînê xaric in.
Lo çîn ji narê mar çîn,
Rojek ji min yek tebiyetê,
Em çar tebetan vêkra xelidîn,
Hin ateşîn, hin bardîn,
Ji behra hewa pê walidîn,
Melbûs kirin bi vê û cihetê,
Bi çar cihan em la bin,
Qedîm niye, em xadis in,
Loma ji tîna babis in.

Hindî dixwazin refetê.
Hindî mêla efraz dikin.
Hindî dişên gazî dikin,
Em carek bînin rewyetê,
Carek bînin em car xehetê,
Bê misilhet nageretê,
Ji xuşyetî naleretê,
Cuda kirin ji mesletê.

Ji wesletê cuda kirin,
Hetî qeyam sewda kirin,

Ser geşte bûn di hezretê,
Rast e qewî ev mêla,
Eslê qisê zanî mela,
Hêna ku bû qal û bela,
Ma bûn nebûn di hizmetê,
Di hizreta me hûn nebûn,
Le latifî pê deste bûn,
Di xizmeta ba xewê xwe bûn,
Hetan roja axiretê.

Ey hûn werdn, lêzim werin,
Cînar û xelqê hêşetê,
Hûn ra yekê Ii min çar bikin,
Îro qewî girîna min tê,
Îro qewîn me tên girîn,
Sosin dergan xeyrên,
Sed heyf li lêvê şekirîn,
Îro venaxun şerbetê.

Lêvêd lel û şekir,
Kêm bûn ji wan dur û xeber,
Sed ax û kovan û keser,
Heyf eyn lam çûn ji hicretê,
Heyf eyn û lam ji yek ne bûn cuda,
Hezin û girîn dîsan te da,
Em razîn ji emrê xuda,
Her çê ji dergê te tê,
Her çi dike, ew mîr dike

Daxan di qelban bîr dike,
xêr û şeran teqdîr dike,
Sotim bi narê firqetê.

مَلای جِزیری

درباره شاعر و نویسنده پر آوازه‌ی کُرد؛مَلای جِزیری، اولین بار در کتـاب "مجموعـه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی" الکساندر ژابا اطلاعاتی نوشته و چاپ شد. الکساندر ژابا در صفحات یازدهم و دوازدهم کتابش، نوشته است که: «مَلای جِزیری، از اهالی جِزیـره بُتان است و نـامش احمـد اسـت در سـال پانصـد و چهـل هجـری قمـری (۴۶-۱۱۴۵ میلادی) در جِزیره بُتان دیده به جهان گشوده است. حاکم خـواهری داشـته کـه مَـلای جِزیری عاشق او می‌شود. ملا غزلیاتی دارد و دیـوان شـعری تـألیف نمـوده اسـت و بـه دیوان مَلای جِزیری معروف می‌باشد».

در تاریخ پانصد و پنجاه و شش (۶۱-۱۱۶۰) وفات نموده است. با این وصف، مَـلای جِزیری تقریباً شانزده سال زندگی نموده است! البته که اینگونه نیست. دلیلش هـم ایـن است که هر کدام از ادبیاتشناسان و صاحب نظران، درباره سال تولد و وفات وی نظـری داده‌اند.

استاد ادبیـات کُـردی آقـای علاءالـدّین سـجادی در کتـاب تـاریخ ادبیـات کُـردی می‌نویسد : «مَلای جِزیری سال ۱۴۰۷ به دنیا آمده است و در سـال ۱۴۸۲ فـوت کـرده است». کُردشناس انگلستانی دانیل نیل مَکِنزی می‌نویسد که ، مَـلای جِزیـری در بـین سالهای ۱۵۷۰ تا ۱۶۴۰ می‌زیسته است. (ببینیـد: د.ن. مَکِنـزی، مَـلای جِزیـری و فقیـه طیران، تهران، یادنامه، ایران، مینورسکی، تهران، ۱۹۶۹) . مارگاریتا باریسُـونا رودِنکـو در پیشگفتار کتاب مَم و زین احمد خانی نوشته است که مَلای جِزیـری در قـرن دوازدهـم

می‌زیست. وزیر نادری در مقاله‌اش با عنوان "اطلاعـاتی تـازه دربـاره شـاعر کُـرد قـرون وسطی، مَلای جِزیری" می‌نویسد، وی در سال ۱۱۰۱ به دنیا آمده است و در سال ۱۱۶۹ فوت نموده است.

این نوشته بالا، سخن دانشمند و ادیب کُرد درباره سال تولد و وفات مَلای جِزیـری، با هم مطابقت ندارد، چرا که هر کـدام از آنهـا بـه مسـتندات و مـدارک نیازمنـد اسـت. علاءالدّین سجادی و پس از او دانیل نیل مکنزی می‌گویند که مَلای جِزیری هم عصـر حافظ شیرازی(قرن چهاردهم) می‌باشد. دلیلشان هم این شعر است:

Ger leleya mensûrê ji nazimê tu dixwezî,
Der şêrê Mele bîn, te bi Şîrazî çi hacet.

وزیرِ نادری در مقاله‌اش که در بالا نامش را ذکر نمودم، می‌نویسد: «ایـن دو مصـرع شعر مربوط به مَلا نمی‌باشند، این قطعه بعد از وفات وی در دیوان او افزوده شده اسـت. بسیار سند و مدرک هستند که می‌توانند اثبات کننـد مَـلای جِزیـری در قـرن دوازدهـم مـی‌زیسـته اسـت. چنـد نمونـه از آن مسـتندات: مَـلا در اشـعارش نـام عـرب، تـرک و فرانسوی‌های اشغال گر را می‌برد. در اشعارش گفته است کـه در زمـان او چـه اتفاقـاتی پیش آمده، چه بر سر کُردها آمده هنگامی که او چهل ساله بوده، در دربار حـاکم جِزیـره بُتان یعنی میر امیدالدّین، شعر می‌سروده است. خوب مـی‌دانیـد کـه امیدالـدّین در قـرن دوازدهم حکومت جِزیره را بر عهده داشته است».

وزیرِ نادری در ادامه می‌نویسد: «هنگامی که سلجوقیان سـرزمین کُردهـا را اشـغال نمودند، جِزیره و هکاری نیز تصرف شد. ساکنان آنجا به منطقه موصل، پنـاه بـرده‌انـد و مَلای جِزیری حمله اوغوزها را به جِزیره با چشمهای خود دیده است. او دیده اسـت کـه تُرکها چگونه کُردهای غَزبانی را در سال ۱۰۳۸ قتل عام نموده‌اند».

نادری در انتها می‌نویسد: «مَلای جِزیری در اشعارش بـه آن انسـانها و رویـدادهایی که در آن بُرهه پیش آمده، نوشـته اسـت. اتفـاق‌هـایی کـه مربـوط بـه سـالهای ۱۱۶۰ می‌باشند و او با چشم خود آنها را دیده است».

بر همین اساس نادری می‌گوید: «به نظر من احمدِ جِزیری در سـال ۱۱۰۱ بـه دنیـا آمده است و در سال ۱۱۶۹ چشم از جهان فرو بسته است».

به نظر من هم این سخنان به واقعیت نزدیکترند. مَلای جِزیـری در قـرن دوازدهـم می‌زیسته است.

تا همین سالهای اخیر هم کسی مشغول بررسی آثار مَلای جِزیـری او نبـوده اسـت. در اتحاد جماهیر شـوروی حـدود سـالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷ فقـط وزیـر نـادری مشـغول پژوهش بر دیوان ملا شده بود. اما صد افسوس که اجل بـه او فرصـت نـداد و در سـال ۱۹۴۶ فوت نمود و نتوانست نوشته‌های خویش را تکمیـل و چـاپ کنـد. تنهـا مقالـه‌ای کوتاه به نام اطلاعاتی تازه درباره شاعر کُرد قرون وسطی مَلای جِزیـری، نوشـت. نـورا پُلاتوا Nûra Polatva همسر مرحوم وزیرِ نادری آن مقاله را بـه مـن دادنـد تـا مـن برای چاپ کردن، آماده‌اش کنم. من نیز در بخش‌هـایی از مقالـه ویـرایش انجـام دادم، تایپ کردم و برای کُردشناسهای ایروان فرستادم کـه آن را در مجموعـه‌هایشـان چـاپ کنند. افسوس که تا الان هم چاپ نشده است. پس از مـدتی مـن یـک کپـی از نسـخه تایپ شده را برای نویسنده کُرد علی عبدالرحمن فرستادم تـا در نشـریه "راه تـازه" چـاپ کند. آن هم تاکنون چاپ نشده است. شاید ترجمه از روسی به کُرمانجی برایشان دشـوار باشد، شاید چاپ نکرده اند؛ چون مقاله به زبان روسی بود و حتی اشـعار هـم بـه روسـی ترجمه شده بودند. اکنون یک نسخه از مقاله نادر وزیری در نزد مـن اسـت و مـن از آن بهره می‌برم و هر چه او درباره مَلا و اشعارش نوشته است، برای شما نقل می‌کنم.

وزیر نادری می‌نویسد: «مَلای جِزیری از طایفـه حسـنی ایزدیـان اسـت. خواننـده و شاعر عمارت حاکم جِزیره، میر اُمیدالدّین بوده است. میر امیدالدّین فرزند اَسکان قره و از خاندان بُهتان بود. مردم به مَلا؛ شیخ جِزیره و همینطور رئیس‌الشُعرا مـی‌گفتنـد. در ابتـدا برای لذت خویش شعر می‌گفته، غزل می‌سـراییده و از رنـگ و نقـش طبیعـت و حُـب و میخانه‌ای می‌نوشت. اما هنگامی که دلداده دختر میر امیدالدّین می‌شود، اشـعار عاشـقانه درباره خودش و معشوقش می‌سراید. پس از مدتی حاکم متوجه دلدادگی او بـه دختـرش می‌شود. او می‌خواسته بداند که مَلا عاشق واقعی است یا خیر.

از این روی به او می‌گوید: «من دخترم را به تو می‌دهم».

مَلا پاسخ می‌دهد: «من غلام تو هستم، نمی‌خواهم».

میر می‌گوید: «شیخ احمد مدرسِ ماست».

وزیر نادری توضیح می‌دهد که چرا مَلا، دختر میر را نخواسته است. او مـی‌نویسـد: «طایفه بُتان به کیش اسلام روی آورده بودند. برای همین مَلا نمی‌خواسته که بـا دختـر میر ازدواج کند. او به دختر میر می‌گوید: ایمان تو، روح و قلب مرا ویران می‌کنند».

وزیر نادری ادامه می‌دهد: در زمان مَلای جِزیری یک پـنجم اهـل جِزیـره، ایـزدی (دین یزدان پرستی) بودند، در آن زمان پیر و شیوخ کُـرد مسـلمان، بـرای مـردم رعیـت خواندن و نوشتن را ممنوع کرده بودند، کتب دینی نخوانند و مشـغول نوشـتن نشـوند». وزیر نادری می‌نویسد، که مَلای جِزیری جوینده‌ی علم بـود، متبحـر و دانـا بـود، اسـتاد ادبیات زبان عربی و فارسی بود. او در بغداد درس خوانده بود، کتب دینی، ستاره شناسی، علوم و فنون تخصصی، فیلسوفان و نویسندگان عرب و فارس را خوانده بود. در آن دوره اسم تصوف، و صوفی گری در میان جماعت رواج پیدا کرده بـود و تـأثیر بـه سـزایی در پیشرفت ادبیات کُردی داشت. تصوف گذشته مانند تصوف بعدها نبـود، صـوفیان در پنـاه علم و دانش و ایمان خویش، حامی مردم بودند و مقابل و مخـالف آقـا و اربابـان زورگـو بودند».

این سخنان وزیرِ نادری درباره مَـلای جِزیـری و نوشـته‌هـای او، مضـمون و بنیـاد سروده‌های مَلا در دیوانش می‌باشد که نادری خوانده و چکیده‌اش را در مقاله‌اش نوشـته شده است. نوشته‌هایی که اکنون در شماره پنجاه و چهارمین کتابخانه دولـت در ایـروان جزو کتاب‌های نایاب می‌باشد. وزیر نادری می‌نویسد: «در این دست نوشته‌ها بـه غیـر از اشعار مَلای جِزیری، اشعار مَلای باته، فقیه طیران و شاعر فارس زبان حافظ نیز موجـود می‌باشد».

اینها فکر و آرمان وزیر نادری، درباره مَلای جِزیـری و نوشـته‌هـای او بـوده اسـت. برای اثبات کردن آنها در جای جای مقاله‌اش چند بیت ترجمه شده به روسی از اشـعار او را پیشکش خوانندگان کرده بود.

سال ۱۹۷۸ در بغداد دانشمند کُرد، صادق بهاءالدّین آمَدی کتابی برای بررسـی آثـار منتشر شده از دیوان مَلای جِزیری نوشت و چاپ کرد. او نوشـته‌هـایش را بـر اسـاس و پایه مقایسه و سنجش و برابر کردن کلیه متون دیـوان چـاپ نمـود. امـا پیشـتر دیـوان شعرهای دیگری در استانبول (۱۹۲۴)، اربیل (۱۹۶۴)، بـرلین (۱۹۰۴) و در مجلـه هـاوار (شماره‌های ۳۵ تا ۵۸ سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳) چاپ شده بودند. صادق بهاءالدّین عـلاوه بر آن دیوان‌ها نسخه‌های خطی دیگری هم به دست آورده بود.

- دیوان مَلای جِزیری، فُن هارتمن، سال ۱۹۰۴، برلین
- دیوان مَلای جِزیری، سال ۱۹۲۴، استانبول
- دیوان مَلای جِزیری، گیوی مکریانی سال ۱۹۶۴، هولِر
- دیوان مَلای جِزیری، شماره‌های سی و پنجم تا پنجاه و هشتم در مجله هاوار، سال ۱۹۴۳-۱۹۴۱ ، دمشق
- دیوان مَلای جِزیری، مَلا تابی بکر علی وانی، زاخو
- دیوان مَلای جِزیری، انور مام زاخویی
- دیوان مَلای جِزیری، محمد عَونی
- دیوان مَلای جِزیری، ملا محمد بُتی بِزِوکی

صادق بهاء الدّین در کوشش خود، دیوان شعرها و نسخ خطی را با هم مقایسه کرده بود و بعد از نقد و بررسی همه آنها، دیوان اصلی را به همراه همه دیوان‌های قبلی چاپ نموده بود.

او تفاوت کلمات، ابیات و مصرع‌ها را در دیوانهای نامبرده در بالا را، نشان داده و در حاشیه نوشته است. او در کتاب چاپ شده‌اش نام تمام منابع و مئاخذ را نوشته که مثلاً در کدام مجموعه و در کدام مقاله درباره مَلای جِزیری چه مطلبی نوشته‌اند. (ببینید صفحات اول تا سی ام)

در مقدمه‌اش اشاره کرده که کدام مقاله یا کتاب دیوان مَلای جِزیری را چه کسی چاپ نموده و چگونه به دست آورده است. او نظر خود را درباره دیوان اشعاری که آنها از مَلای جِزیری نوشته‌اند، نوشته و نقد نموده است. همه اطلاعات گرفته از سال تولد، وفات و محل را که آنها قید کرده بودند، نوشته و نقد کرده است.

او نوشته است که: «مَلای جِزیری در قرن پانزدهم می‌زیسته است. در خانواده‌ای شیخ زاده متولّد و تربیت شده است. دورس روحانیت را نزد شیوخ و امیران دانا و فاضل، سرایندگان و خوانندگان حاکم بُتان میر امیدالدّین، خوانده و پروش یافته است. در زمان شاعران فارس زبان حافظ شیرازی (۱۳۸۹میلادی) و جامی (۱۴۹۲میلادی) اشعار تصوف و عاشقانه سراییده است. شهرت او در میان مردم کُرد فراوان بوده و چیره بر تمام علوم و فنون زمانه بوده است».

در انتها لازم است بگویم که صادق بهاء الدّین مشغول پـژوهش بـر شـعرهای مَـلا نشده است. هدف او این بوده که تمام مجموعه دیوان‌های چاپ شده مربوط بـه مَـلای جِزیری را گردآوری نماید، که البته با موفقیت هم این کار را به پایان رسانیده است.

چاپ کردن کتابی برای نقد و بررسی دیوان مَلای جِزیـری، کـاری سـاده نیسـت و راحت هم نبوده است. برای همین باید شخصی متخصص و با اطمینان کامل این کار را انجام دهد. در واقع باید گفت که بهاء الدّین در این کار بسیار جهد کرده و با دقـت لازم و حوصله کافی این کار را به سرانجام رسانیده است. با همت اوست که همه پژوهش‌هـا بر دیوان مَلای جِزیری مشخص شده‌اند. این تحقیق او، پس از وی فرصت و امکان بـه دیگران خواهد داد تا بتوانند بر دیوان مَلای جِزیری به راحتی تحقیق و نقدی هم بکنند.

پیش از این، اغلب دانشمندان و کارشناسان ادبیات کُرد و اروپایی بر این باور بودنـد که اشعار مَلای جِزیری بر پایه تصوف و درباره مسایل دینی و اهـل طریقـت صـوفیان، سراییده شده است. تنها وزیر نادری و صادق بهاء الدّین آمدی بودنـد کـه معتقـد بودنـد، اشعار مَلای جِزیری بر دو پایه عاشقانه و صوفیانه نوشته شده‌اند. اما به نظـر مـن اشـعار وی اکثراً عاشقانه و بخشی صوفیانه سراییده شده است. در اشعار صـوفیانه او جمـلات و کلمات عربی بکار برده شده‌اند و قابل درک نیستند (ببینید: دیوان مَلای جِزیری، صـادق بهاء الدّین، صفحات یکم تا هشتاد). اما اشعار عاشقانه او همه به کُرمانجی هستند و زیبـا موزون و قابل درک هستند. اشعار او مستقیماً بر زندگی، آئین و وضع مردم کُـرد دلالـت دارند و سرائیده شده‌اند. در بخش‌های فراوانی از اشـعارش از دلـداده و معشـوقه خـویش گفته است. او همینطور اشعار دوبیتی، سه خشتی و رباعی دارد و می‌گوید، نَه میر، نَه آقـا و نَه بگ صدای خلق رعیت و مردم بیچاره را نشنیده‌اند. آنها به مردم زور گفتـه‌انـد، آزار داده‌اند و از کارگر و چوپانان بیگاری کشیده‌اند. در برخی از اشعار، او حس ملی گرایـی و وطن پرستی را برای خواننده‌اش زنده می‌کند. برای نمونه من چند بخش از اشعار مَـلای جِزیری را از کتاب بهاء الدّین آمدی که سال ۱۹۷۷ در بغداد چاپ شده اسـت انتخـاب و به خوانندگان گرامی پیشکش می‌کنم.

Sef sef turk û moxol du keş û hindî li kemîn,
Bi eceb hatne cengêhebeş û rom û fireng,
Mîr û kurmanc li holan qederek westane.
Lê di nivê bi sef û tipê ereb hatne ceng. (ص۲۸۳)

Zorbe wê têtin ereb têk çivandin qeseb,
Qencî bi çevan me dê ceng û cidala cemel,
Şûr û riman vêkra pence biran têkra,
Lew me dikin jêkra qîmê dikin dil di gel. (ص۲۸۸)
……………………………………………..
Turim bi dil û peyrevê Mûsa yim ez,
Ateşperes û hûrê tecela yim ez,
Barê ji weelem ku xeberdarî kirim,
Îro tu bizan ademê esma yim ez.

Înşayê ulmê li dinê çunke mi zanî,
Zanî bi heqîqet ku çi înşa me ez,
Herfên reqemê lewhiê wê cûda me, bixûn,
Da qencî bibîn' ku çi imla yime ez. (ص۲۱٦)
……………………………………………
Mihnet û halê esîran kê li mîran erze kit.
De bitin pirsê li min lew pur bi rehm û şefqe ye,
Ger bipirsit carekê xatûn li halê sixte ye,
Bend û zincîr dêvebin, cerhên di gul dê xweş bikit.
Le kû navê dilberê dermande derdê bende ye. (ص۳۵۵-۶)
…………………………………………………….
Geh dil geh can dibên terkê te tên,
Nikarin yexma û talanê xalet,
Meşrebê tirkan furat û nîle kir,
Teşne leb çû terefê Osmanî xelet. (ص۲۵۷)
…………………………………
Rom û ecem ji her teref,

Ceng û suwaşe wan bi xef,
Hindî û zengî sef bi sef,
Hatne ber lîwayê zulf. (ص٢٦٣)

……………………………….

Sef sef me dîn hindî û zeng,
Cêngîz hat,Teymûrî leng,
Xef wan reşandin dil xedeng,
Teşbîhê tîrên xan Şeref,
Tîrek ji qewsê mal zirav,
Bi dil wê bavêje nav,
Xûn tê pur teşbîhî av,
Feryad û efxan sed esef. (ص٢٦٧)

……………………………………

Mûyekî ez ji te nadim bi sed Zîn û Şîrinan,
Çi dibit ger tu hesab kî mi bi Ferhad û Même,
Te Fireng û Erebstan û Mecer têkî standin,
Celebê xweş vegerîn hatiye newba ecem. (ص٢٣٢)

…………………………………………………..

Dil geşte, min ji dêrê naçim kenişteê,
Mihrabê wê bi min ra wer da biçine Laliş,
Mehbûbe wek stêre, govend û işqbazî,
Têkel biçin semayê, hişyar û mest û serxoş.(ص٢٣٤)

……………………………………………………..

Pir emrê min çû bi suxtey.
Lê şikir xwezim ji bextî (ص٣٦١)

………………………………

Lazime li sultan û mîran
Pirskirin li halê êsîran,

Em kirin armancê tîran,
Suxte ye dermande ye,
Hêj nizanim mîr dê bîr in,
Zanist em sî sal êsîr in,
Çavnêri pursek emîr in. (ص٣٦٦)
…………………………….....
Îro ji nû pir ateş im,
Dîsa ji remza dilberê,
Mecrûhê qewsê pirweş im,
Tîr dane nîva cegerê.

Tîr dan ji qewsê ewsede,
Şehzadeya şîrînqede,
Kuştine wek min çend sede,
Wê padişah û beglerê.
Xeşmê li feqîran meke zû padşahê min,
Pirsê bike carek li xeta û gunahê min,
Teftişê bi mûmê bike, er em bi xetayin,
Hinca nêbêtin di welatî, di cehê min,
Cewra te bihêtin, û cefaya te perit in,
Qurbana te bim, guh bide carek gilehê min,
Zanî ku ji ber cor û cefayan elemîn dil,
Rehmê bi gedayê xwe ke, sultan û şehê min.
Sê sale ji derd û belayê te helak im. (٣٠٩-٣١٠)
………………………………………………...
Çîn girtiye ser ban û serser bi kef kef,
Xunê wê dirêjin kul şîran cemidî kef,
Dunya bûye leylan ji lixavan diwerit kef,

Rom û ecem girtiye ew xilme sef bi sef,
Cohte moxolan hatne cengê hebeşê. (٤٢٧)
……………………………………………
Vewestayim di fervarê,
Li ebdê xwe ke fermanê,
Di fermanê vewestayim ,
Di benda xidmetê dayim,
Wekî go bê ser û pa yim.

Heman lê dî tu çewganê,
Li ber çewgan û kaşoyan,
Ji derba turk û hindoyan,
Dibezim her wekî goyan,
Dema ew, têne meydanê.

Dema ew tên bi bazî tên,
Di gel qewsê Şîrazî tên.
Çi mukar in di tazî tên,
Bi dewa têne lêk danê.
Bi dewa ton me yexma kin,
Di amê sur gewxa kin.

Wê beglerê pur kuştine,
Engûşt bi xwûnê riştine.
Ma ehlê dil qet hiştine,
Sohtine mislê mecmerê. (٤٤٧)
………………………………
Ma Cizirî şibhedarî textê heft îqlîm bit.

Hem bi hukim û seltenet Eskender û Fexfur bit,
Mislî cem cama zerin xalî nebê te ji badayê,
Da ji xemra şadmanî "dayma" mexmûr bêt.

Ma di baxê êş û nûşê ber bi saz û erxewan,
Kamran û kambexş û dil xweş û mesrûr bêt,
Çendeke Şîrin puser derbendê dîwana te bêt,
Bendê şapûrê te bin ta Xosrow û Şapûr bêt. (٤٢٣-٤)
…………………………………………………..
Neytenê Tebrîz û Kurdistan li ber hukmê elemdarê te bin,
Sed wekî şahê Xorasanê di ferwarê te bin,
Ger çi der îqlîmê rabe hate textê seltenet,
Padşahê heft iqlîman selamkarê te bin.

Paşê Newşîrvan dibêm dê hakimê adil tu yî,
Mislî Hatem dê bidanê der cihan meşhûr bî.
Ma Cizirî şubhedarî textê heft îqlîm bî.
Hem bi hukim û sultanet Eskender û Fexfûr be. (٤٣٢)
……………………………………………………….
Rendî bi xwe qendî şîrin û şepal î,
Qencî û bi xencî û bi nazî û delal î,
Mehbûb bi textî, bi rextî, bi xwe bext î,
Umrê te me ra bit sed û deh sal helal î.(٥٢٥)
……………………………………………
Dilberê, serdare, xoban, ez nizam agah heye,
Di hebs û zindanê êsîr û girtiyê dermande ye,
Girtî yem, mam ez di hebsê, kî gelo mehder bikit.
Carekê navê me bînit, pir sevabek zêde ye,

Mihnet û halê êsîran kê li mîran erze kit. (٣٣٥)

……………………………………………………

Siwaş û fitneyan rakin,
Bi şîr ew têne talanê.
Dû talanê meşûr tê,
Ji me`dana enî kafûr tê,
Di têkel zulmet û nûr tê.

Me kufrê de di îmanê,
Ji şerqê zulmet û şam bê,
Ji zulfan enberê xam bê,
Kenarê xal û nîşanê.
Du zulfê enber efşanîn.
Du lelê şekeristanin,
Dilê min wan xedeng danê,
Dilê min wan xedeng lê da,
Di burca zuz û şeb tê da. (٤٣٧-٨)

…………………………………

Burca ku hakim lê du mîr.
Min dît li textê keşwerî,
Textê di mîr û begleran,
Meydanê coqa gwêgeran,
Eslan û cotê meyxuran,
Mey dan şeraba saxerî.

……………………….

Saxer bi dest serxoş û mest,
Wextê sehergeh dest bi dest,
Xeflet û begler meyperest,

Kuştim bi derba xencerê,
Kuştim bi derba xenceran.

Gezme û xedenga awuran,
Remz û îşaret û soran.
Dan dil ji nîva pencerê.
Dan dil ji ber husna bi nûr,
Berqa tecelliyê sedûr,
Lew sohtime wek kûhê tûr,
Hub û evîna enverî. (٤٥٠-١)
…………………………….
Latu husnî û şahê xuban î,
Bi xwe hem xanî û hemxagan î,
Yûsûfê sanî tu îro xanim,
Ku bi husna xwe nedîrî şanî,
Bi sur û heybet û sehmê xwe perî,
Bite şîn li Bohtan sultanî,
Bi teblxaney şahî, were text,
Ku tu îro şahî Kurdistanî,
Kagulê berde bi ser xal û xetan,
Ku musilsil bi nimûnê reyhan î (٤٥٦-٧)
……………………………………….
Tu mebîn bê ser û bê saman im,
Gulê baxê iremê Bohtan im,
Şebçiraxê şebê Kurdistan im,
Çi tebiyet beşer û însan im,
Li l-lahi l-hemd çi alî şan im,
Di riya yar li rêza saan im,

Lew di îqlîmê suxen xaqanim,
Sibahê eyd û ez pê zanim. (٥٠٩)

DIL JI MIN BIR

Şox û şengê zuhre rengê,
Dil ji min bir, dil ji min,
Awurên heybet pilingê,
Dil ji min bir, dil ji min:
Wê şepalê miskê xalê,
Dêm dorê gerden şepalê,
Cehbeta biskan şemalê,
Dil ji min bir, dil ji min.
Zulf û xalan nûn û dalan,
Wan ji min dil bir bi talan,
Goşeye qewsê hilalan,
Dil ji min bir, dil ji min.
Dêm nedîrê bo enbîrê,
Xemri û gîsû herîrî,
Sîne kir armancê tîrê,
Dil ji min bir, dil ji min.
Surşirînê nazenînê,
Kuştim û nakit yeqînê,
Wê bi çengela evînê,
Dil ji min bir, dil ji min.

Fitil û taban da xaraban,
Ebleq û cohtê şebaban,
Dame ber pence û kulaban,

Dil ji min bir, dil ji min.
Xoş xeramê, ez xulamê,
Nazikê, şîrin kelamê,
Tûtiya eyvan meqamê,
Dil ji min bir, dil ji min. (٣٢٤-٣٢٦)

Were bînahiya çavan

Were,binahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê,
Zerîf î nazik î şeng î,
Sifethorî, perî reng î,
Bi rojê ra tu hevdeng î,
Du reştozên siyah reng î,
Kişandin, lê ne wek caran,
Xedengê qewsê nûbaran,
Ji rengê şîr û mûkaran,
Weşand sine wek baran,
Ji wê zerbê pir êşanim,
Sibah li xêr ya xanim,
Were bînahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê,
Veke carek xet û xalan,
Li ser van mesned û palan,
Bixûne, lê me ebielan,
Bibînin eyd û sersalan,
Îcazet de me destûrî,
Peri rengê, sifet horî,
Ji nîva zulmet û nûrî,

Binûşin mey di ferfûrî,
Ji dil talanê xalanim,
Sibah li xêr ya xanim,
Were bînahiya çavan,
Bibînim bejn û balayê. (٤٧٦-٤٧٨)

سلیم سلیمان

تا همین سالهای اخیر محققان و کارشناسان ادبیات کُرد، نمی‌دانستند کـه در قـرون شانزدهم و هفدهم میلادی، شاعری بنام سلیم سلیمان می‌زیسته، که به کُرمانجی شـعر می‌سروده است. پس از چاپ کتاب شـرح نسـخه‌هـای خطـی کُـردی توسـط مارگاریتـا باریسُونا رودِنکو ، مشخص شد در نوشته‌های الکسـاندر ژابـا کـه درکتابخانـه سـالتیکُف شدرین نگهداری می‌شود اطلاعاتی درباره سلیم سلیمان نوشته شده بود. دست نوشته‌ای به نام "یوسف و زلیخا" که توسط او نوشته شده بود. الکساندر ژابا نوشته، سـلیم سـلیمان در عصر شرف‌خان بِتلیسی می‌زیسته (قـرن ۱۶-۱۷ مـیلادی)، وی شـاعر و سـراینده‌ی عمارت میرشرف و حاکم خِزان بوده است.

به غیر از این مورد، چیز بیشتری نمی‌دانیم. مشخص نیست در کدام سـال و کجـا و در چه طایفه‌ای متولّد شده است. در انتهای داستان یوسف و زلیخا تنها نوشته اسـت کـه اسیر حاکم خِزان است.

Selîm dil men Sulêman im,
Êsîrê mîrê Xizan im.

سال ۱۹۷۳ مارگاریتا باریسُونا رودِنکودر پایان نامه دکترای خود با عنـوان "یوسـف و زلیخا در ادبیات شفاهی کُردی" نوشته است که الکساندر ژابا در دست نویس‌هایش گفته بود که سلیم سلیمان داستانش را از داستان یوسف و زلیخای عبدالرحمن جـامی کـه بـه

فارسی سروده، برگرفته است. رودِنکو برای ارائه و اثبات این موضوع می‌نویسد وی این داستان را نه از عبدالرحمن جامی و نه از یوسف و زلیخای ابوالقاسم فردوسی گرفته است. او می‌نویسد: «البته ما می‌توانیم بگوییم که نوشته سلیم سلیمان می‌تواند چکیده‌ای از جامی و فردوسی باشد یا از طرق و مسیرهای ادبیات شفاهی به او رسیده باشد، اما تفاوت‌های فاحش در بیان داستان با شاعران فارس زبان دال بر این است که او داستانش را از آنها اقتباس ننموده است. یوسف و زلیخای سلیم سلیمان به لحاظ موضوعی و ریشه‌ای همانند یوسف و زلیخای جامی و فردوسی می‌باشد. در نوشته سلیم بخشهایی همانند داستان افسانه‌ای فردوسی سروده شده، مثلاً جایی که یوسف بر سر مزار مادرش می‌گرید و در دریا با نهنگ روبرو می‌شود و یا در جایی که برادرانش می‌آیند و از او گندم می‌گیرند، مثل داستان فردوسی می‌باشد. البته اینگونه هم می‌توان تصور نمود که از داستان افسانه‌ای جامی استفاده کرده باشد، مثلاً هنگامی که از عشق زلیخا به یوسف می‌گوید، یا زلیخا یوسف را در خواب می‌بیند، در یوسف و زلیخای سلیم سلیمان نیز بکار رفته است. همینطور بخشهایی از نوشته سلیم سلیمان شبیه یوسف و زلیخای علی شیاد حمزه به تُرکی می‌باشد.

اما پیش از این گفتیم که چند تفاوت در میان بیان داستان توسط سلیم سلیمان با نوشته‌های عبدالرحمن جامی، ابوالقاسم فردوسی و علی شیاد حمزه وجود دارند. برای مثال در جایی که یعقوب در فراق فرزندش می‌گرید، یعقوب از گرگ‌ها درباره پسرش می‌پرسد، گرگ‌ها به او پاسخ می‌دهند که یوسف را ندیده‌اند و قسم می‌خورند که در ولایت یعقوب گوشت نخورند.

به نظر من مارگاریتا باریسُونا رودِنکو در مجموعه نوشته‌هایش صادق بوده است. او این نکته را ذکر نموده که یوسف و زلیخای سلیم سلیمان، داستانی کُردی و مستقل است. و اقتباس او از بنیاد دینی (کتب دینی، قصص الانبیا) و همینطور شاخه ادبیات شفاهی کُردی بوده است. این در حالیست که چه در گونه ادبی شفاهی و چه در نوشتاری، ادب فارسی و ترکی هم،این داستان وجود دارد. پس از ذکر این مطالب مارگاریتا باریسُونا رودِنکو نوشته که به گفته الکساندر ژابا در نسخ خطی کُردی که در کتابخانه سالتیکُف شدرین سنت پطرزبورگ نگهداری می‌شود، نسخه خطی دیگری از یوسف و زلیخا موجود است و آن نوشته متعلق به حارس بِتلیسی است. مارگاریتا باریسُونا رودِنکو اما اثبات می‌کند که آن دست نوشته هم از یوسف زلیخای سلیم

سلیمان، نوشته شده است، منتها در آن نسخه، بخشهایی نوشته نشـده و بجـای واژگـان عربی، فارسی و ترکی از واژگان کُردی استفاده شده است. از دیدگاه وی تغییرات واژگان از زبانهای بیگانه به کُردی که در نسخه خطـی یوسـف و زلیخـا رخ داده اسـت، مشـابه تغییراتی است که علی عبدالرحمن نویسنده نشـریه راه تـازه (روزنامـه Riya Teze در ارمنستان) انجام داده است می‌باشد.

مارگاریتا باریسُونا رودِنکودر تِز دکترایش بطور خلاصه مضمون نسخه خطـی سـلیم سلیمان را نوشته است. در پی آن درباره گونه ادبی شفاهی کُـردی مـی‌نویسـد و اظهـار می‌دارد کـه در میـان کُردهـای قفقازسـتان و ترکمنسـتان دوازده گونـه ادبـی شـفاهی گردآوری نموده است و آنها را نیز همانند نوشته سلیمان به روسی ترجمه و چاپ خواهـد نمود.

احمدِ خانی

سال تولد احمدِ خانی آشکار نیست. تنها مشخص است که در چه زمانی و در چه سالی داستان مَم و زین و کتاب ارزنده‌ی نوبهار را نوشته است. به قول علاءالدّین سجادی، احمدِ خانی سرور نویسندگان و شاعران کُرد است. سجادی در کتاب تاریخ ادبیات کُردی نوشته که احمد خانی پیش از همه پرچم دوستی و اتحاد و همکاری ایل و عشایر کُرد را برای سربلندی این مردم، برافراشته کرد.

احمد خانی در اتحاد جماهیر شوروی شهره خاص و عام بوده است. پیشتر گفتیم که در سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۵ سفیر روس در سفارتخانه ارزروم عهده دار شد تا مشغول گردآوری آثار، نسخ خطی و منابع فرهنگی، تاریخی، مطالعات علمی و ادب کُردی بپردازد و بصورت گزارش به سنت پطرزبورگ بفرستد. با همکاری عالم و ادیب فرهیخته کُرد مَلا بایزدی او نسخه‌های خطی و دست نوشته‌های ارزشمندی از قبیل قصه، داستان، حکایت، شعر و غزل و قصیده، کلام، ترانه و سرود و ماجراهای تاریخی به سنت پطرزبورگ فرستاد. که در آنها دست نوشته‌های مختلفی از ۹ شاعر کُرد به چشم می‌خورد. سفیر روس یعنی الکساندر ژابا این اطلاعات را به همراه حکایات و ماجراهای کُردی در کتابی با عنوان مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی "به فرانسوی Recueil de Notices et rêcits Kourdes" سال ۱۹۶۰ در سنت پطرزبورگ چاپ کرد.

پس از چاپ این کتاب دنیا متوجه شد که کُردها هم شاعر، نویسنده، مورخ، دانشمند و فیلسوف داشته‌اند.با همت و کوشش الکساندر ژابا معلوم شد که مردم کُرد هم دارای ادبیاتی باستانی و غنی هستند.

الکساندر ژابا چند نسخه خطی از مَم و زینِ احمدِ خانی به شهر سنت پطرزبورگ آورده بود. در جلد سوم مجله "مِلانژه آسیاتیک" مضمون مَم و زینِ احمدِ خانی به زبان فرانسوی نوشته شده است. پس از آن بود که متخصصین و کارشناسان ادبیات کُردی مشغول تحقیق و بررسی بر مَم و زینِ احمدِ خانی شدند. تا امروز مَم و زین سه بار به الفبای عربی چاپ شده است. اولین بار سال ۱۹۲۰ مَم و زین در استانبول چاپ شد. اما حکومت عثمانی آن کتابها را در آتش سوزاند. البته از سال ۱۸۹۸ در روزنامه کُردستان به ترتیب و بخش به بخش مَم و زینِ احمدِ خانی چاپ می‌شد.

بعدها در سال ۱۹۴۷ کتاب مَم و زینِ احمدِ خانی با مقدمه‌ای از حمزه آقا، مؤلف کتاب، در حلب چاپ شد. به دنبال آن در سال ۱۹۵۳ در شهر هولِر، مورخ و ادیب کُرد گیوی مکریانی مَم و زین را به مقدمه خویش با گویش کُرمانجی چاپ نمود.

در واقع تیراژ آنها به قدری کم بود که اکنون نایابند. یک یا دو نمونه از این کارها به چاپ مجدد رسیده بودند و تا همین سالهای اخیر به زبان‌های مطرح اروپایی ترجمه نشده‌اند.

در حدود سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ بارها مَم و زین در مجله هاوار با الفبای لاتینی چاپ شده بودند. سال ۱۹۳۳ در همایشی که توسط کُردشناسان در ایروان واقع گردیده بود، مقرر شد تا نمونه ادبی کلاسیک کُردی این کتاب چاپ گردد. در این قرارداد، تصمیم گرفته شده بود که مَم و زینِ احمدِ خانی به الفبای لاتینی و کُردهای جماهیر شوروی چاپ گردد. اما این قرار و مدار تا همین سالهای اخیر هم به سرانجامی نرسید. اکنون کُردهای اتحاد جماهیر شوروی با افتخار و سربلندی می‌توانند بگویند که مَم و زین، این داستان گرانبها و ارزشمند کُردی به زبان کُردی و ترجمه روسی اش چاپ شده است. با چاپ این کار، حکایت تمدن مردم کُرد برای خوانندگان و دانشجویان کُرد و گروه بزرگی از مردم دنیا پدیدار خواهد گشت که مردم کُرد هم دارای ادبیاتی بسیار غنی و مدنیتی باستانی بوده‌اند. آنها نیز همانند ملل دیگر جهان، در خلق و آفرینش فرهنگ ملل نقش به سزایی داشته‌اند.

بلی؛ از دیرزمان مَم و زینِ احمدِ خـانی در کتـاب، مجلـه و روزنامـه‌هـای کُـردی و زبانهای مختلف معرفی شده بود و ارزش آن بـرای همگـان شـناخته شـده بـود. ادیبـان فرهیخته و دانشمندان کُردی، چون ضیاء خالدی، امین ذکی، شِرکوه، جـلادت بـدرخان، کامُران بدرخان، علاءالدّین سجادی، هُژانی، گیوی مُکریـانی و خیلـی دیگـر از نُخبگـان کُرد، مطالب برازنده‌ای درباره احمدِ خـانی و مَـم و زیـن او نوشـته‌انـد. بدینسـان شـرق شناسان اروپـایی نظیـر الکسـاندر ژابـا، پ. لِـرِکس، ژوزف اُربِلـی، اِی. سـون، ولادمیـر مینورسکی و ت. بائو و رُژه لِسکو، هم در کتب و مقالاتشان درباره احمدِ خانی نوشته‌انـد و اثر زیبای او مَم و زین را تکریم کرده‌اند.

اما باز هم باید بگوییم که از بطن نوشته‌های مَم و زینِ احمدِ خـانی چیـزی پدیـدار نمی‌شود. حتی کسی تاکنون این اثر را به زبان اروپایی ترجمه نکرده است. برای همـین منظور آماده و سپس ترجمه نمودن مَم وزین را به شاگرد و همکـار روس خـودم سـرکار خانم مارگاریتا باریسُونا رودِنکو سپردم. وی برای آماده کردن و ترجمه ایـن کـار تـلاش بسیاری نموده است. برای اولین بار تمام متون نسخ خطی در کتابخانه سالتیکُف شِـدرینِ سنت پطرزبورگ و مؤسسه شرقشناسی اتحاد جماهیر شوروی را بررسی، مقایسه و متون را بر اساس نویسندگان و گونه و آرایه‌های ادبی جدا نمـود و مرتـب نمـود. اشـتباه‌هـای متون را ویرایش و آنها را با کتاب‌های چاپ شده در هـولِر و حلـب مقایسـه نمـود و بـه طرح‌های اصلی نزدیک نمود. هم زمان با آماده نمودن کتاب به زبان کُردی، متون را به زبان روسی نیز ترجمه می‌کرد. نوشته مارگاریتا باریسُونا رودِنکو سال ۱۹۶۲ در مسکو بـا عنوان مَم و زین، احمدِ خانی *Ахмеда Хани "Мам и Зин*"چاپ شد. در مقدمه این کتاب این موارد نوشته شده اند:

" مشخص نیست که احمدِ خانی در چه سالی به دنیا آمده اسـت، امـا آشکاراسـت در قرن هفدهم او اشعار مَم و زین را سروده و همچنـین فرهنـگ لغـت عربـی و کُـردی را نوشته است. علاءالدّین سجادی در کتابش با عنوان تاریخ ادبیات کُردی نوشته است کـه نام پدر او الیاس است و از قبیله خانی‌ها می‌باشد. سال ۱۵۶۲ ساکن شهر بازید می‌شـود. پیش از تولد او یعنی سال ۱۵۱۴ کُردستان به دو بخش تقسیم شده بـود. بخشـی تحـت کنترل سلطان روم (تُرک‌های عثمانی) و بخش دیگر در دست شاه ایران بـود. در هـر دو بخش آقا و بگ ها، اربابان و مالکان با یکدیگر همراه و همدل نبودند و با یکدیگر جنگ می‌نمودند، با یکدیگر همکاری نمی‌نمودند تا صلح و آشتی در این سرزمین پابرجا شود.

احمدِ خانی دلایل این وضعیت زیردستی و بدبختی مردم کُرد را خوب می‌دانست و در سرزمین بازید، به چشم خود بیچارگی کُردها را دیده بود و غمخوار و دلسوز ملتش بود. احمدِ خانی در کتاب مَم و زین خویش مسئله جدایی و جنگ میان قبایل و درد و رنج‌های ایشان را نوشته است و برای مردمش پدیدار می‌کند که بدانند راه ایجاد صلح و آشتی در این سرزمین چگونه حاصل می‌شود. احمدِ خانی انسانی ادیب، فکور و فاضل بود. او به زبانهای عربی، فارسی و تُرکی مسلط بود.

کُردشناس مشهور اُربِلی در مقدمه کتابش با عنوان "مجسمه‌های زمان؛ شاعر گرجی ها، روستاوِلی" درباره احمدِ خانی این جملات را بیان نموده است: «هنگامی از شاعر سخن به میان می‌آید، نوشته‌هایی را از او می‌بینیم که پیوند دهنده مردم به ملیتشان است. سپس بی تأمل به یاد سه شاعر بزرگ شرقی می‌افتیم، هم عقیده و در یک راستا. ابوالقاسم فردوسی از ایران، روستاولی گرجی و احمدِ خانی کُرد، نام و ملیت آنهاست. همه احمدِ خانی را فراموش کرده‌اند. انگار کسی خارج از این محدوده احمدِ خانی را نمی‌شناسد. این تنها کُردان هستند که او را از یاد نبرده‌اند و اسم و رسم او در کُردستان برقرار است. همه کُردها او را شاعر ملی خود می‌دانند و او را به خوبی می‌شناسند».

این سخنان اُربِلی صحیح می‌باشند. کُردها نام احمدِ خانی را از یاد نبرده‌اند و هیچگاه از یاد نخواهند برد. اساس شعر مَم و زین او، داستان مردم کُرد است. ما می‌توانیم بی تردید بگوییم که تمامی کُردها، از کوچک تا بزرگ، ماجرای داستان مَم و زین یعنی مَمِ آلان را به خوبی می‌دانند و به آن علاقه دارند. هنگامی که قصه گویان و نقالان، مَم وزین را می‌خوانند، هر کُردی با شور و شوق با هیجان و جوش، گوش دل به این داستان می‌سپارد. کُرد به این داستان تعلق خاطر دارند و نام آن را باعث افتخار و سربلندی خود می‌دانند، که اینچنین داستان غرورآمیزی دارند.

فردوسی نیز افسانه و داستان مردم ایران را برگرفته و شاهنامه را سروده است. نظامی، لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین را در میان مردم آموخت و به سبک شعر نوشت. هر دو شاعر در ستایش پادشاهان زمان خود شعر سروده‌اند. مردان قهرمان و دلدادگی عاشق و معشوق را سروده بودند و راز پاکدامنی آنها را نیک دانسته بودند و انسان‌های بد طینت را نفی کرده و همه را در شعرشان به آراستگی سروده بودند.

به همین ترتیب احمدِ خانی هم در داستانش سیمای انسانهای نیکو و بزرگ را تصویر کرده، سیمایی که با توجه به خصوصیات و ویژگی‌های بارزی که او عنوان کرده، می‌تواند نمونه‌ای برای شناخت مردان بزرگ و قهرمانان پروری باشد. اما به اعتقاد من در مقایسه مَم و زینِ احمدِ خانی با آثار دیگری چون شاهنامه فردوسی و پلنگینه پوشِ روستاولی و لیلی و مجنون نظامی، جایگاه مَم وزین، رفیع تر است. چرا که داستان احمدِ خانی، ایمان به سبک و سیاق کُردی و ایجاد باور ترقی مردم کُرد را در بردارد. در این داستان می‌آموزیم که، دانش و حکمت باید با دینداری و فروتنی و کم آزاری همراه باشد، انسانی که در اندیشه مردم و دردهایشان نیست، فاقد حس نیکخواهی و اندیشه است، در خدمت پادشاهان و ستمگران نباشد و از آنان دوری کند. چرا که چقدر فرد به افراد خودخواه و ستمگر نزدیکتر باشد، بیشتر در تیرگی و ظلمت غرق می‌شود.

از همین روی است که همه کُردشناسان بر این باورند و می‌نویسند که: «لازم است نام احمدِ خانی در کنار نام فردوسی، روستاولی و نظامی گفته و نوشته شود».

به نظر من رتبه احمدِ خانی و نوشته اش، بالاتر از فردوسی، نظامی و روستاولی است. چرا که شعر او نه تنها از قهرمانی، دلدادگی، برادری و عشق پاک سخن می‌گوید بلکه دشواری ها، مشقّت‌ها و اسیری و رنج ملت کُرد را نیز به تصویر می‌کشد و می‌آموزد که چگونه از این گرفتاری‌ها رهایی یابند. مجموعه مَم و زینِ احمدِ خانی، مستقل از ادبیات شفاهی بیگانه است. با اندیشه او منظوم شده است و سراییده شده است. اینگونه است که از مَم و زین ادبیات شفاهی شیواتر و پسندیده‌تر می‌باشد. به این شکل زندگی کُردان را لحظه به لحظه به تصویر می‌کشد. حقیقتاً هم خوب توانسته حال و اوضاع کُردان نشان دهد. دشواری، فقر و زیردستی شان را به تصویر کشانده است. درشعرش، اندیشه‌اش را و فکر و تدبیر سیاسی‌اش را در طبقات مختلف اجتماع کُردها، شفاف می‌نماید. مشکلات پایه‌ای و بنیادی را در اشعارش بیان کرده و توضیح می‌دهد که دلیل عقب ماندگی این مردم و کُند سیری و توقف در مسیر شهرنشینی شان را در عدم وجود حاکمان و دست اندرکاران کُرد دانسته است، از تقسیمات جغرافیایی، از عدم همیاری و اتحاد با یکدیگر و از جنگ میان قبایل و عشیره‌های دانسته است. در این باره احمدِ خانی می‌نویسد:

Ger hebûya me îtfaqek,
Vêkra bikira me înqiyadek,

Rom û ereb û ecem temamî,
Hemiyan ji me ra dikir xulamî,
Tekmîl dikir me dîn û dewlet,
Tehsîl dikir me hukmet,
Temir dibûn ji hev miqalet,
Mumtaz dibûn xudan kemalet.

این بخشی از مَم و زینِ احمدِ خانی است که مشخص می‌کند او خوب می‌دانسته که مردم کُرد خیلی رشید و دلاورند، خیلی توانا و قدرتمند هستند و برای ایجاد صلح و آشتی، اتحاد میان عشایر و قبایل لازم است . . .

در انتها باید بطور خلاصه چند مورد را درباره مضمون مَم و زین برای شما بیان کنم. در واقع مَم و زین،دایره المعارف و دانشنامه زندگی مردم کُرد است. داستانی با سبک زندگی کُردی که در آن آئین، آداب و رسوم، زندگی و تهیدستی ملت کُرد را در بین قرون شانزدهم تا هفدهم میلادی برای خوانندگانش پدیدار می‌کند. داستان مَم و زین بر مبنای چهار اساس نوشته شده است. که عبارتند از:

۱- دلدادگی دختر و پسر، دور از احساسات زودگذر و عشق پاک در عین جوانمردی
۲- ایثار و از خود گذشتگی قهرمانان داستان
۳- نفرین و لعنت برای انسانهای بدخواه و بداندیش، کسانی که باعث مرگ عاشقان می‌شوند.
۴- ایجاد حس وفاداری، شور، و دلبستگی مردم به نژاد، زبان، سنت‌ها و عادت‌ها، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی، و به طور کلی فرهنگ ملی.

در داستان مَم و زین، عمق سبک زندگی کُردان نوشته و به تصویر کشیده است. داستان شامل خاصیت و سرشت آدمیان، آئین، آداب و رسوم، تاریخ شهرنشینی کُردان، با زبان شیرینِ کُردی، با مهارت و استادی منحصر به فردی سروده، نوشته و به تصویر کشیده است. احمدِ خانی در مَم و زین پند و اندرز و نصیحت، ضرب المثل و گفته‌های پیشینیان و فضلای کُردی را به کار برده است و گفتگوها و مباحث شیرین دینی و بشری در این مجموعه نوشته شده است که همه جوهره زبان کُردی است و احمدِخانی

بسان گوهر، مَم و زینش را با آنها پیراسته است. هر کس این داستان را بخوانـد، متوجـه بزرگی و هوشمندی خانی خواهد شـد، خواننـده متوجـه ارزش و قیمـت احمـدِ خـانی و تأثیرگذاری وی در تاریخ ادبیات کُردی خواهد شد. قرنهای بسیاری رفتـه‌انـد و خواهنـد آمد، انسانهای بسیاری گرفته از دانا، فاضل و روشنفکر به دنیا خواهند آمد و رفـت لکـن اسمی از آنها باقی نخواهد ماند، بی رد و نشان خواهند شد. اما کـارِ احمـدِ خـانی، هرگـز فراموش نخواهد شد، چرا که اندیشه و باور شاعران و اُدبای کُرد مرتبط و در ادامـه راه و رسم احمدِ خانی است. از زنده‌یاد حاجی قادرکویی تا شاعران نامدار قرن بیست مـیلادی همه دنباله رو راه وطن پرستی و ملی گرایی احمدِ خـانی بـوده‌انـد. بسـیاری از شـاعران بزرگ و روشنفکران کُرد، سبک و اندیشه احمدِ خانی را سمبل و مظهر خود قرار داده‌اند. به عنوان مثال، حاجی قادرکویی، پیره مِـرد، گـوران، بـیکس، وُرسـی، قـانع، جگرخـون، عثمان صبری، قدری جان و هَژار و بسیاری دیگر از آنها هستند. اگر نام این شـاعران در میان مردم کُرد مشهور است، احمدِ خانی در دنیا شهره خاص و عام مـی‌شـود. چـرا کـه اندیشه‌اش را به سبک و سیاق زندگی کُردی مـرتبط سـاخته اسـت، چـرا کـه هنگـامی بخواهیم از قادر کویی سخن به میان بیاوریم، اندیشه احمدِ خانی را به یـاد خـواهیم آورد و همینطور درباره دیگران شاعران کُرد را که چونـان احمـدِ خـانی سـخن مـی‌گوینـد و می‌نویسند. آنجاست که نام احمدِ خانی را بر زبان جاری می‌کنیم و بدان افتخار می‌کنـیم و بر خود می‌بالیم که کُرد و از نسل بزرگانی چون احمدِ خانی هستیم.

ملت کُرد اکنون بـرای داشـتن ادبیـاتی غنـی و شـاعران نامـدارکُرد سـربلند اسـت. شاعرانی که پیام و بیان‌نامه وطن پرستی احمد خـانی را بـا صـدایی بلنـد و قـرا، فریـاد برآورده، تا همه دست به دست هـم داده صـلح و آشـتی را در خاورمیانـه، در بـین تمـام برادرانمان و همسایگانمان برقرار کنیم تا باعث پیشرفت فرهنگی، اقتصـادی گـردد و در جامعه‌ای بدون تبعیض در کنار یکدیگر زندگی کنند.

احمدِ خانی برای زبان کُردی اهمیت خاصی قائل بوده و خوب می‌دانسته کـه بـرای پیشرفت و سربلندی، مردم کُرد و اتحاد میان قبائل و عشایرکُرد و برای دستیابی به علـم و دانش روز می‌بایست هر کس از خُرد و پیر زبان مادری خویش را خـوب بدانـد، بـدان وسیله قصه‌ها و داستان‌ها و سرگذشت‌های فرهنگ و آداب و رسومش را بخواند و بداند. برای این منظور باید فرزندان کُرد در دبستان با زبان مادریشان پـرورش بیابنـد. بتواننـد بخوانند و فرهنگ و ادب زبانشان را بیاموزند.

او برای کودکان و دانش آموزان کُرد، فرهنگ لغت عربی- کُردی آماده کرده بود تا به زبان خود بخوانند و زبان عربی را هم خوب بیاموزند، مهارت کسب کنند و پیشرفت کنند. او در این باره نوشته است:

Ji paş hemd û selwetan,
Ew çend kilme ji luxetan,
Vêk êxistine Ahmedê Xanî,
Navê lê nûbara biçûkan danî.
Ne ji bo sahib rewecan,
Belkî ji bo biçukêd Kurmancan,
Ku ew ji qouranê xilas bin,
Lazime sewad û çav nas bin.

احمدِ خانی شعر مَم و زین را به زبان کُردی سروده است تا کسی نگوید زبان کُردی ادبیات نوشتاری ندارد، فاقد کتاب و مقاله به زبان اصلی است، نگویند همه دنیا دارای کتب باستانی هستند، دارای تاریخ و فرهنگ نوشته شده هستند اما کُردها بی سوادند و بی هدفند. او این چند بیت را برای این مورد نوشته است:

Xanî ji kemala bê kemalî,
Meydana kemalê dît xalî,
Yenî ne ji qabil û xebirî,
Belkî bi teesub û eşîrî,
Hasil ji enad eger ji bidad,
Ev bedete kir xelaf medad,
Safî şinirand vexwer durdî,
Manendî derî lisanê Kurdî,
Enaye nizam entezamî,
Kêşaye cefa ji bo a mî,
Da xelk nebêjin ku ekrad,
Bê me rifetin bê esil û binad,

Evna melil xudan kitêbin,
Kurmanc tenê di bê nesîbin.
Hem ehlê nezer nebên ku kurmanc,
Eşq nekirin ji bo xwe armanc.
Têkda ne di talibin ne metlûb,
Vêkra ne muxibin û ne mehbûb.
Bê bêhrese ew ji eşqbazî,
Farix ji heqiqê û micasî.
Kurmanc ne pir di bê kemalin,
Emma di êtim û bê mecalin,
Fil cimle ne cahil û ne zanin,
Belkî di sefil û bê xudanin.

پیش از احمدِ خانی شاعران بسیار و ادیبان و فضلای فراوان کُردی می‌زیسته‌اند. به عنوان مثال علی حریری، مَلا باتِه، فقیه طیران، حارس بِتلیسی و مَلای جِزیری قبل از او می‌زیستند. اما کُرد و کُردستان در دو بخش توسط عثمانی و ایرانیان از هم جدا شده بودند و کسی قدر و قیمت آنها را نمی‌دانست. در پیشاپیش همه ایـن دلیرمـردان و جـوانمردان احمدِ خانی بود که پرچم سربلندی و افتخار را بر فراز آسمان علم و ادبیـات کُـردی بلنـد کرده بود. او اثبات نمود که کُرد خدای ادبیات و مدنیت بوده و است، اثبات نمود که ما نیز ملتی پایدار و سرافراز بوده و هستیم و می‌خواهیم که به زبان خویش بخوانیم و بنویسیم، بیاموزیم و آموزش بدهیم. او درباره این مورد, شعر زیر را سروده است:

Ger dê hebûya me jî xudanek,
Aiî keremek letîfe danek
Elm û huner û kemal û ezan,
Şêr û xezal û kitêb û dîwan,
Ev cins biba li ba wî memûl,
Ev neqd biba li nik wî meqbûl,
Min dê elma kilam mewzûn

Alî bikira li ban gerdûn
Binave rehma mele Cizîrî,
Pê hê bikira Eiî Herîrî,
Kêfek ve bida Feqê Teyran,
Hetanê ebed bimay heyran.

احمدِ خانی می‌دانست که برای پیشرفت مردم کُـرد، دانـش آمـوزان بایـد بـه زبـان ادبیات کُردی علم بیاموزند، این در اشعار وی به وفور دیده می‌شـود. همینطـور پرهیـز از عشقهای زودگذر که تابع احساسات آنی می‌باشند را نفی کـرده و دوسـتی و بـرادری در قهرمانان داستانش، در سرشت تاج‌الدّین، چَکان، عرفان، سِتی، مَـم و زیـن را پیراسـته و نمایش داده است. اسامی مَم، زین، تاج الدّین، چَکان، عرفان و سِتی در میان ملت کُـرد، نمونه بارز عشق پاک، صداقت، برابری و عـدالت و بـرادری و ایثـار شـناخته مـی‌شـوند. قهرمانان این داستان زنده‌اند. در میان جماعت کُردها فراوانند که قهرمانی و صداقتشـان در عشق و روح جوانمردانه‌شان در از خود گذشتگی و ایثار مانند داسـتان مَـم و زیـن بـا فراز و نشیب و خوشی و غم گره خورده است و خواهد خورد. هر مَردِ کُرد و هر زن کُرد، هر دختر و هر پسر کُرد، قهرمانان شعر مَم و زینِ احمدِ خـانی هسـتند. قهرمـان ادبیـات شفاهی در عشق و دلدادگی خویش و در زندگی روزمره شان مَم و زین را سـرلوحه قـرار داده و از سرگذشت آنها عبرت می‌گیرند. دختران کُرد می‌خواهند که مثـل زیـن و سِـتی پاکدامن و نجیب باشند، پسران کُرد می‌خواهند که مانند عرفان، تاج الدّین، چَکان و مَـم دلیر، شجاع و عاشقان راستین باشند، مایه سربلندی و افتخار جامعه‌شان باشند.

از این بابت ارزش مَم و زینِ احمدِ خانی و مَم و زین ادبیات شفاهی بـه یـک انـدازه است. اما همانطور که می‌دانیم، ادبیات نوشتاری بـه واسـطه آرایـه ادبـی بکـار رفتـه در نوشتن، در مقام بالاتری نسبت به ادبیات شفاهی قرار دارد. در ادبیات نوشتاری اندیشه و باور احمدِ خانی است که به همراه مهارت او در پیرایش و سرایش شعر مَم و زین باعـث سلامت و ثبات ادبیات شفاهی شده است و تا دنیا باقیسـت نـام مَـم و زیـن بـه واسـطه نوشته احمدِ خانی باقی خواهد ماند. شاعران قرن نوزدهم میلادی همچون قـادر کـویی، کُردی، زیور و دیگران شاعران بزرگ کُرد راه و رسـم احمـدِ خـانی را پـیش گرفتـه‌انـد. اکنون نیز در قرن معاصر شاعران بلند آوازه‌ای نظیر بیکس، پیره مِرد، گوران، جگرخـون،

عثمان صبری، جلادت بدرخان، قـدریجان، و دیگـر بزرگـانماننـد احمـدِ خـانی پـرچم سربلندی و پیشرفت علم و دانش کُردها را برافراشته اند و برای ایجاد صـلح و آشـتی در خاورمیانه و رهایی از امپریالیسم و ستمگران غربی بدخواه و برقراری دوستی و برادری و برابری راه نیک سرشتی را و خوشبختی را رفته‌اند.

بخش‌هایی از شعر مَم و زین جناب احمدِ خانی:

Ez pîlewerim, ne gewherîme,
Xudresteme, ez ne perwerîme,
Kurmancim û kuhî û kenarî.
Van çend xebatêd kurdewerî,
Emza biken ew bi hesen etlaf,
Eswa biken ew bi îsmê ensaf. (٣٥٥)

Ev name helal û ne herame,
Bê perdeye, lê ne bê miqame,
Kurdî, Erebî, Derî û Tazî,
Terkîb kirin bê hezil û bezî,
Hindik ji efsaneyêd Bohtan,
Hindik di bihane hin di bi ten,
Bohtî, Mehmûdi û Silîvî,
Hin lel û hinek ji zêr û zivî,
Xirmehre û morik û mirarî,
Hindik d şitaf û tarî,
Tersih kirin weku biçûkan,
Înane bi gesir û sûkan,
Hin qise û hin ji wan misalin,
Hindik d halal û hin heramin (١٨٦)

Da bêhe sere hikayata pêş,

Xelqê ku ji derd eşqê dil rêş
Herçend ku bê hedd qiyas bûn,
Amê xudan û hewas bûn,
Lakin ji xwadamêd mumtaz,
Sed law sehe qedd û serefraz,
Heryek d miqam husin rojek,
Heryek bi kelam sîne sozek,
Her yek bi kemal bi der mahek,
Her yek bi cemal sedir şahek,
Ev jê hemî aşiqin d talib,
Ev jî hemî talibin d raxib,
Bel-cumle di xidmeta emîr bûn,
Fil-cumle ji sirrê hev xebîr bûn,
Serhelqeye wan perî misalin,
Sertacê ewan melek xusalin.
Tajdîn digotinê ciwanek,
Guderz ziman pehlewanek,
Nesil û nesib û husb eyan bû,
Serdefter û serwerê kurdan bû,
Babê wî digotinê Skender,
Lakin ereban digot Xezenfer,
Lewra bi şêr şibê şêr bû,
Roja şerrê ew hezar mêr bû,
Tajdîn du bira hebûn d qellaş,
Manendî du şahbaz cemmaz,
Daym dil dijminan disotin
Yek Arif û yek Çeko digotin,
Emma wî ji cimle xas aman,

Ji ew çend bira û maman,
Lawik kiribû bîra ji bo xwe,
Ney ez xultem cira ji bo xwe,
Roja ku ewî bira nedîta,
Teşbih şeva çira nedîta,
Dinya li wî têk dibû tarî,
Roj bû ku li wî dikir qewarî,
Mem jî li wî aşiqek temam bû.
Ne şibhê bira û bab mam bû,
Enbaz ferih şirik xem bû,
Ser geşteye xem bi navê Mem bû,
Herçend birayê axret bû,
Te digo d dinê û axret bû,
Tajdin weledê debîr dîwan,
Mem ji xelte debîr dîwan,
Ew herdu ciwan li yek du aşiq,
Ew her du bira û pêkva sadiq,
Yek qyasê zemanê, û yek Leyla,
Yek Wamiqe Eser û yek Ezra,
Ew yar ji dil ne ser serî bûn,
Bêh şibhetê mehir û muşterî bûn,
Yar û birayî muwaxat,
Nabit birayê megalet,
Yarî ne hêsaye, cefaye,
Meqsûd ji yarî wefaye
Axir te eger nekir wefayiş,
Ji eveel mede ber xwe cafayê. (٤٩-٥١)

Xelqê ku didîtin ew kemer gah
Hazir dikirin ji xur dil gah,
Zahir dikirin ku zend û bazin,
Êdî ne dima gilî û gazin
Herçend ku herdu şibhê can bûn,
Ew herdu bi husin tewaman bûn,
Herçend Sitî ve naznîn bû.
Lê Zîn ji misal hor eyn bû,
Herçend stareweş bû.
Lê Zîn berxan hîva geş bû,
Ew herdu wekî şeb çiraxan.
Gava dîmeşîne bax û raxan,
Nalan dikirin cemad û heywan,
Talan dikirin nebat û însan,
Kûvî ji ciwaharan mukellel
Kotir ke ji netirka miselsel,
Serbend qeseb didan cebinî,
Aşiq dimirin ji derdê evînê,
Ev zeynet û xemil û qest û xenbel
Ew pêş û pis û yemîn û qenbel.
Gava dimeşîn perî digel wan,
Welê dikirin welê di xelwan,
Ger şêx û ger mêla û mîran,
Derwês û xênî û ger feqîran,
Kes nîne ne talibe cemalî.
Kes nîne ne raxebe wesalî,
Hin raxeb û husin layzalin,
Hin talib qalib bi talibin,

Lakin hemiyan yek eqin dost,
Ferqa ku heye ji ferq ta post. (٤٧-٤٨)

همین سالهای اخیر در عراق، کارهای خوبی درباره ادبیات کُردی چاپ شده‌اند. مثلاً دیوان نالی، دیوان بیکس، دیوان مَـلای جِزیـری، دیـوان پرتـو بـگ هکـاری و نوبهـار کودکان. دو دیوان آخر (دیوان مَلای جِزیری، دیوان پرتو بگ هکاری) توسـط دانشـمند کُرد مَلامحمدکریم به گویش سورانی چاپ شدند و دو دیوان اول (دیـوان نـالی، دیـوان بیکس) توسط عالم فرزانه کُرد صادق بهاءالدّین آمدی چاپ گردیدند. چاپ کـردن کتـب دیوان شعر مربوط به شاعران کلاسیک کار پژوهش و بررسی بر تاریخ ادبیات را آسان‌تـر می‌کند. دیوان مَلای جِزیری و پرتو بگ هکاری به گویش کُرمـانجی سـروده شـده‌انـد. البته بخش مربوط به این دو دیوان مطالبی را ذکر نمـودم و الان مـی‌خـواهم تـا دربـاره کتاب نوبهار مطالبی را خدمتتان بازگو کنم.

Nûbara biçûkan

نام نوبهارِ احمدِ خانی از دیرباز در تاریخ ادبیات کُردی پدیدار و آشکارا گردیده اسـت. ادیبان فرهیخته‌ای نظیر ضیاء الدّین خالدی، علاءالدّین سجادی، جلادت بدرخان، گیوی مُکریانی و دیگر بزرگان ادب کُردی درباره این کتاب احمدِ خانی نوشته‌اند.

تاکنون چهار کتاب وی پیدا شده‌اند که نام آنها از این قرار است: مَم و زین، نوبهـار، عقیده ایمان و اشعار حکیمانه.

از میان کتب نامبرده تنها کتاب عقیـده ایمـان تـاکنون چـاپ نشـده و در کتابخانـه استانبول نگهداری می‌شود. صد افسوس که تاکنون چـاپ نگردیـده اسـت. سـال ۱۹۷۹ صادق بهاء الدّین آمدی نوبهار را با الفبای عربی در بغداد چاپ کرد. او نام ایـن کتـاب را "نوبهار علامه بزرگ احمدِ خانی" نهاده است. او پنج نسخه خطـی از نوبهـار را بررسـی و مقایسه نموده است. نام برخی از آن نسخ:

- نسخه خطی عبدالسلمان که تاکنون چاپ نشده است.
- نسخه یوسف پسر عبدالله
- نسخه خطی لَکوک که سال ۱۹۴۳ در برلین چاپ شده است.

صادق بهاء الدّین آمدی نسخه خطی عبدالسلمان را به عنـوان منبـع بـرای مقایسـه دیگر نسخ قرار داده است. او در کتابش نوشته است که از دو نسخه چاپ شـده فتـوکپی

گرفته است و غیر از این فتوکپی نسخه دیگری موجود نیست. سپس او نظـر خـویش را درباره نوشته احمدِ خانی گفته و آن را مرجعی علمی دانسته اسـت. پـس از تمجیـد از او نوشته‌های دیگر او مثل مَم و زین را ستوده است. در ادامه نوشته است کـه چگونـه و در کجا و چه وقت نوبهار را تألیف و تنظیم نموده است. او نسخه‌هـای خطـی را نسـبت بـه نسخه خطی دیگر نقد کرده است و در انتها می‌نویسد: «نوبهار نه تنها فرهنگ لغت زبان عربی به کُردی است بلکه کتابی علمی و زبانشناسی است. او با این کتاب دانش آمـوزان را تربیت می‌کرده است». برای اثبات این موضوع او تنها همین چنـد بیـت را در مقدمـه کتاب نوبهار برا خوانندگانش آورده است:

Ji paş hemd û selwetan,
Ev çend kelme ji luxetan,
Vêk êxistin Ahmedê Xanî,
Navê nûbar ji bo biçûkan danî.
Ne ji bo sahib rewecan,
Belkî ji bo biçûkêt kurmancan.

Wekî ji quranê xilaz bin,
Li van tebiyet melekan,
Derê zehnê vebitin,
Her çi bixûnêt, zehmet nebitin,
Bed a me bîr bînin,
Fathe ji mera bixûnin (۱۳)

از همه بیت‌های چاپ شده بالا این مشخص است که مقصود و هدف احمـدِ خـانی این بوده که خواندن را برای کودکان کُرمانج آسان نماید. همینطور این را نیز درمی‌یابیم که چگونه، چه زمان و به چه سبب باید علم بیاموزند. او گفته که همه مردم باید باسـواد بشوند و سرفراز و متعالی بشوند. لازم است که انسانهای بد را فراموش کننـد و بـرای او فاتحه بخوانند. در فرهنگ واژگان ترجمه عربی و کردی را منظـوم و مقفّـی و آهنگـین

سروده است. احمدِ خانی در جای جای کتابش اندیشه و تدبیرش را برای ریشه‌کن کردن بی سوادی اینگونه نوشته است:

Heta tu dewr û dersan nekî tekrar û mesruf,
Di dinyayê tu nabî meşhur û ne jî meruf (٣١)

Perde ku rabitin ji ber erzê dilistanê xoş,
Dil ji xeman bête der, bilbil gulistanê xoş. (٣٤)

Erfê ku bi qencî meruf bit,
Dê helim û sebir û mewquf bit (٣٩)
Ger dê te meqaudek hebî, lazim divê lêki bi lez,
Xasma te mebudek hebî, daym di emrê wî bibez(٤٣)

Her cî ulme bi cahil kir mubiel,
Sifrê xwe wî kir bi zer mukelel (٤٧)

Yê ku te kir daym kiriye ji bo xwe murekeb,
Evel tu bo bikeye, paşê bikere merkeb (٤٩)

Şêx û sofî keramet û hem xwendin û emel,
Xelwete hucret teriqa te şerîet be xelel (٥٣)

Ger tu divêtin tu bibî mîr û ser muetber,
Kezeb û xulafî mebêj, ger te bikin ker bi ker (٦٠)

Her çi ji dinya berdaste da min bû,
Bê subhet diniv ame efraste gerden bû (٦٧)

Ger tu divêtin ku beraber nebitin kes bi tera,
Ulm bixun hem emele tu bike sinet ji xwera (۷۰)

Her çi kese elmekî qenc xwendiye,
Dewletê ger wî bi esil zaniye (۷٤)

Di fesla nûbaharêda di gel dilber biçin geştê,
Ji ew xweştir nabit li min ew hal qewî xoş tê. (۷۹)

Muelim bila dil wekî ber bitin,
Divêtin ku şagirt dilber bitin (۸٤)

همانطور که در ابیات بالا دیده می‌شود، مباحثی که احمدِ خانی دنبال نموده است را در قالب پند، اندرز و نصیحت و آموزش و یادگیری علم و دانش سروده است. به این ترتیب تربیت و تعلیم کودکان کُرمانج را لازم دانسته و با توجه بررسی رفتار کودکان، روش و سبک آموزش در دبستان را توضیح داده است. در نگاهی دیگر باید گفت که نوبهارِ احمدِ خانی فرهنگ لغتی برای آموزش زبان عربی است. و همچنین به نوعی پندنامه‌ای که در متدی خواندنی آماده شده است. در اولین بیت که در بالا برایتان آوردم، نشان می‌دهد که در تاریخ دبستان و آموزشگاه‌های کُردی برای کودکان آموزش به زبان مادری تقدم و اولویت داشته است و او خود از نوشتن کتاب نوبهار کودکان به این منظور جامه عمل پوشاندیده است. او می‌دانسته که شالوده و بنیاد و اساس آموزش و ترویج علم چه تأثیری بر سرنوشت یک جامعه دارد. همین بس که در شهر بازید که استاد شاگردان فراوانی بوده می‌بینیم که بعد از مهد علم و دانش کُردی شده است. مرحوم جلادت بدرخان در مقاله "شاعران کلاسیک ما" (نهمین شماره مجله هاوار می‌نویسد: «پس از وفات وی شاگرد او اسماعیل بیست سال در آن دبستان عهده دار دانش آموزان کُرمانج بود». جلادت ادامه می‌دهد: «آنگونه که من شنیده‌ام، خانی، کتابی جغرافیایی داشته که در آن بحث موقعیت آب و هوایی، آسمان و ستارگان را کرده است. هر چند که من برای پیدا کردن این کتاب بسیار تلاش نمودم اما تاکنون به دست من

نرسیده است». احمد خانی خواسته درونی‌اش را در لوای مَم و زین بیان می کند. مَم و زین بهانه‌ای بوده تا بتواند دردِ دل مجروح خویش و مردم را برای انسان‌های کَر و لال بیان کند. مَم و زین برای او پلی به سوی پیشرفت و صلح و آشتی است. خانی برای کُرمانج‌هایی که با زبان دیگری می‌خوانند و می‌نویسند و به دنبال راهی غیر از نگهداری فرهنگ و آداب رسوم می‌روند و خود را جزو نسل دیگری می‌دانند، بدینگونه بانگ برمی‌دارد و برای رهایی آنها می‌نویسد:

Sazi dil kul-bi zir û hem bit,
Sazendeye eşqî Zîn û Mem bit,
Şerha xemî dil bikim fesane,
Zînê û Mêmê bikim behane.
Nexme we ji perde derînim,
Zînê û Mêmê ji nûva vejînim,
Derman bikim ez ewan dewa kim,
Wan du mededan ji nûva rakim,
Meşhur bikim bi terz û uslub,
Mumtaz bikim mihîb û mehbûb,
Ew reng bikim ji nû serferaz
Da bêne temaşeyê nezerbaz,
Dilber li Memê bikim girînê,
Aşig bikenin bi derdê Zînê.
Ev meyve eger xerabe, ger qenc
Kêşaye di gel wî me dused renc,
Ev meyve eger ne avdare,
Kurmanciye, ew qeder li kare.
Ev tifle eger ne nazenîne,
Nubare, bi min qewî şêrine,
Ev meyve eger ne pir lezîze,
Ev tifle bi min qewî ezîze,

Mehbub û libas û guşvare,
Milkê di minin ne mişteare.

Ez pilewerim, ne gewherîme,
Xudresteme ez ne perwerîme,
Kurmancim û kuhî û kenarî,
Ev cend xeberin di kuredewerî.

جلادت بدرخان ابیات زیر را برای بازگوکردن باور و اعتقاد احمدِ خانی چاپ نموده است:

Sifete di sibhe ji bo zilcelal,
Bizan heft in ey arifê pir kemal,
Xweşî, şîn û zanîn û vên û kelam,
Bihîstin di gel dîtî bû temam.

او درباره احمدِ خانی می‌نویسد: «وی پیام رسان دیانت ملت ما و پیامبر آئین نژادی ماست. خانی از هنگام تولد تاکنون که سیصد نه سال سپری می‌گردد در کنار ماست، اما در همان دوره‌ای که اروپاییها هنوز به کمال انسانی نرسیده بودند و هنوز برادرنشان را به جرم کاتولیکی یا پروتستانی می‌کشند، احمدِ خانی اندیشه صلح و آشتی را میان مردم کُرد به زبان آورده است و فریاد برادری و برابری را در اشعارش رساگونه برآورده است».

حارس بِتلیسی (قرن هجدهم میلادی)

حارس بِتلیسی سال ۱۷۵۸ چشم به جهان گشوده است و سال وفات او مشخص نیست. طبق نظر الکساندر ژابا و مارگاریتا باریسُونا رودِنکو، حارس بِتلیسی دو داستان نوشته است. یک داستان یوسف و زلیخا و دیگری لیلی و مجنون است. داستان یوسف و زلیخا را قبلاً سلیم سلیمان در قرن هجدهم نوشته بود. اما پس از او، حارس بِتلیسی، بجای واژگان فارسی و عربی آن کُردی و ترجمه نموده بود. او با این ویرایش یوسف و زلیخای سلیمان را به ادبیات شفاهی کُردی رسانید. مارگاریتا باریسُونا رودِنکو می‌نویسد: با توجه به اظهارات الکساندر ژابا در قرون هفدهم تا نوزدهم میلادی، یوسف و زلیخای حارس بِتلیسی در مدارس تدریس می‌شده است. دلیل هم این بود که زبان نوشتاری او کاملا کُردی و از شیوایی کلامی خوبی برخوردار بود.

برای اینکه خوانندگان گرامی، متوجه تفاوت در یوسف و زلیخای سلیم و سلیمان و یوسف و زلیخای ویرایش شده توسط حارس بِتلیسی بشوند، من چند بیت زیرین را تقدیم شما می‌کنم. این ابیات از کتاب خانم رودِنکو برگرفته شده است:

از داستان سلیم سلیمان	از داستان حارس بتلیسی
Ema bi sedat û bi envan, Besê bikin em ji pîrê Kenan, Ev reng ji axretê di mezherî, Yûsif bi cemal bûye meşhurî. Xûna xwe ji bo mêra beyan ke, Te qerîr bike li me eyan ke, Yaqub hebû keçekî xebersaz, Wextê ji pider bihîst ev raz, Beyt bi mera kuh û destan, Reh şihbetê teyrekî bihiştan.	Ema bi sedat û bi envan, Besê me dikin ji pîrê Kenan, Ev reng ji lawê wi di mezhorî, Usif bi rindî zehf bû meşhurî, Xûna xwe ji bo mêran beyan ke. Tu bibêje ji mira li min eyan ke Yaqub wî hebû qîzekî pak, Wextê ji bav bihîst ev dak, Beyt bi mera çiya û deştan, Teşbiyê teyrekî bihiştan.

خانم رودِنکو در ادامه می‌نویسدکه عناوین اولیه‌ای کـه سـلیم سـلیمان، در سـتایش خداوند نوشته است، در نوشته حارس بِتلیسی بکار برده نشده است.

سال ۱۹۶۵ خانم رودِنکو متون نسخه خطی لیلی و مجنـون ِحـارس بِتلیسـی را بـه ترجمه روسی و مقدمه خویش چاپ نمود. در مقدمه‌اش نوشـت کـه حـارس بِتلیسـی در سال‌های ۱۷۵۸ تا ۱۷۵۹ داسـتان لیلـی و مجنـون را نوشـته اسـت. ایـن داسـتان را در دلدادگی به دختری کُرد سروده است. حارس بِتلیسی در ابتدای کتاب خود اشـعار زیـرین را نوشته است:

El-qise di vê behara gilhêz,
Ez bûm ii nîvê yekî dilavêz,
Rûniştim û ez li pencereyê,

Fikirîme seharê û hewayê.

Niga mi dî derî kişa bû,
Şimsik ji nîvê mineala bû,
Ji evelva silam û merheba kir,
Pirsa me kir, û dilê mi şa kir,
Rûnişt û bi leb kerem mesref,
Exbar û qise kirin mesref,
Esraf kirin ji ber kilamê,
Behsa me gihîşte vê miqamê,

Ku şêr û wezin çi xweş kilamin,
Meqbûl cemie xas û amin,
Nasil li me kir kemal teglîf,
El-hah û tesleffek bitesif.
....
Pirsî me wê miraz meknûn,
Got tercima kî ji "Leyl û Mecnûn",
Kurdî tu ziringî da bizanin,
Lo em çi bi Farsî nizanim.

این سخنان نشان می‌دهند که حارس بِتلیسی در پی عاشق شدن و دلدادگی به دختری کُرد، لیلی و مجنون را از فارسی به کُردی ترجمه کرده است. اما در مقدمه کتاب هیچ اشاره‌ای به منبع و مأخذ شعر لیلی و مجنونش نکرده است. اما باید بگویم که ریشه و منشأ نوشته او لیلی و مجنون نظامی گنجوی بوده است. اما چند تفاوت در شعر حارس وجود دارد که در شعر نظامی وجود ندارد. مثلاً او نوشته است که، مجنون پهلوان و قدرتمند بوده اما احساسی، با شنیدن پند و اندرز، زود آرام و قرار می‌گرفته، لیلی و مجنون در مکتب کتابهایشان را با هم عوض می‌کنند تا به یاد هم باشند و اینگونه به

هم برسند. در داستان حارس بِتلیسی اینگونه تفاوت‌هایی نیز وجود دارد که مجنون دورن پوست میش (گوسفند ماده) رفته تا به همراه گله گوسفندان به محل لیلی برسد، که حیوانات شخصی به نام ابن سلام، او را به مرداب می‌اندازند و او جان خود را از دست می‌دهد. همینطور از مادر لیلی و چند شخص دیگر نام می‌برد که در داستان نظامی گنجوی بکار برده نشده است. همچنین بخش چهاردهم از شعر نظامی در شعر حارس وجود ندارد. بدین صورت می‌توان تصور کرد که او داستانش را از نظامی نگرفته و از فارسی به کُردی ترجمه نکرده است.

مارگاریتا باریسُونا رودِنکو می‌نویسد که داستان حارس بِتلیسی از ۷۴۰ چهار بیتی و بیست عنوان تشکیل شده‌اند. مضمون و مفهوم داستان لیلی و مجنونِ حارس بِتلیسی بر ۱۴ سر فصل تقسیم می‌شود:

- کیکاوس دعا می‌کند که خدا به او پسری اعطا کند.
- شروع دلدادگی لیلی و مجنون.
- اجیرشدگان پدر لیلی نمی‌خواهند که راز ارتباط بین لیلی و مجنون آشکار شود.
- مجنون سرگردان بیابان می‌شوند.
- مجنون به مکه می‌رود.
- خواستگاری پدر مجنون
- خواستگاری ابن سلام
- نوفل به میان می‌آید
- ازدواج لیلی
- سرگردانی دوباره مجنون در بیابان
- لیلی و مجنون یکدیگر را می‌بینند.
- مرگ پدر و مادر مجنون
- مرگ لیلی
- مرگ مجنون

با توضیحات مارگاریتا باریسُونا رودِنکو متوجه می‌شویم که گونه ادبی حارس بِتلیسی مشابه مکتبی شیرازی می‌باشد. مکتبی خود گفته است که داستان لیلی و مجنونش را تحت تأثیر نظامی و امیر خسرو دهلوی سروده است او در قرن پانزدهم این داستانها را از عربها شنیده است. اطلاعات ابن بطوطه نشان می‌دهد که کوچ کُردها به

حاشیه سرزمینهای عربی صورت گرفته است. امکـان دارد کـه کُردهـا ایـن داسـتان را ادبیات شفاهی عربها گرفته باشند و به کُردی در میان خود نشر کرده باشند.

این تصور، واقعی‌تر جلوه می‌کند که ادبیات شفاهی لیلی و مجنونِ در میـان کُردهـا، بنیاد و سرمنشا نوشته‌ی حارس بِتلیسی باشد. مارگاریتا باریسُونا رودِنکـو مـی‌نویسـد کـه ادبیات شفاهی سرگذشتِ لیلی و مجنون مشابه لیلی مجنـونِ حـارس بِتلیسـی نیسـت و آرایه‌ها ادبی آنها تفاوت‌های زیادی با یکدیگر داردند. به عنوان مثال گفته که پدر و مادر مجنون فقیر و تهیدست بودند و لیلی از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بـوده اسـت. بعـد از دلبستگی مجنون به لیلی از پدر و مادرش می‌خواهد که به خواستگاری لیلـی برونـد امـا خانواده لیلی به دلیل فقر مالی مجنون، به ازدواج آنها رضایت نمی‌دهنـد. مـادرش بسـیار پشیمان به خانه باز می‌گردد و از پسرش می‌خواهد که آن دختر را فراموش کند. مجنون از خانه خارج شده و به سوی چشمه سندجان (سندگان یا چشمه ماسـابول) مـی‌رود کـه دختران برای آب آوردن به آنجا می‌رفتند. آنجاست که لیلی و مجنون یکدیگر می‌بیننـد. مجنون متوجه می‌شود که لیلی هم عاشق اوست. روزهـا بدینگونـه سـپری مـی‌شـدند و روزی پیش از غروب، لیلی احساس می‌کنـد کـه دیرهنگـام اسـت و در خانـه منتظـر او هستند. او به مجنون قول می‌دهد که هر روز به دیدن او بیاید اما مجنون او رها نمی‌کند و نمی‌گذارد به خانـه‌اش برگـردد. او گوشـواره‌اش را بـه مجنـون مـی‌دهـد و بـه خانـه برمی‌گردد. اما هنگامی که به خانه برمی‌گردد می‌بیند که اهل خانه آماده کوچ به یـیلاق هستند و او به سرعت خود را به آنها می‌رساند. اضطراب و دلهره از بازماندگی از کـاروان به لیلی اجازه نمی‌دهد که به نزد مجنون برگردد و خبر این جدایی را به او بدهد. پـس از مدتی لیلی از مسافران و رهگذران درباره مجنون می‌پرسد اما کسی از او اطلاعـی نـدارد تا اینکه متوجه می‌شود پرندگان ساکن در چشمه بی اختیار بـه پـرواز در مـی‌آینـد. لیلـی احساس می‌کند که از مجنونش خبری خواهد شنید و بـه آنجـا مـی‌رود. مجنـون از غـم فراق لیلی بی حواس در چشمه نشسته بود. نی‌ها در کنار او رشد کرده‌اند و پرنـدگان بـر بالای سر او آشیانه ساخته بودند. لیلی خود را از دید خانواده‌اش پنهان کـرده و مخفیانـه به سوی مجنون می‌رود. در چشمه آن دو بـار دیگـر یکـدیگر را مـی‌بیننـد و در آغـوش می‌کشند. اما برادران لیلی آنها را محاصره کرده و قصد جانشان را مـی‌کننـد. لیلـی دعـا می‌کند که خدا آنها را به شکل پرنده درآورده تا از آن مهلکـه بگریزنـد.آنهـا بـه آسـمان پرواز می‌کنند و هر سال دو بار در بهار و پاییز لیلی و مجنون یکدیگر را می‌بینند ... .

پس از متن لیلـی و مجنـونِ حـارس بِتلیسـی و ترجمـه روسـی آن بـانو مارگاریتـا باریسُونا رودِنکو گونه ادبیات شفاهی آن را نیز در کتابش چاپ کرده است. او این متن را از یک کُرد خراسانی، بنام قره‌خان شرف‌خان اهل ناحیه جیرستان و در عشق آباد شـنیده و چاپ نموده است.

Ne mumkûn e eşq bit nihanî,
Henek hebitin, heye eyanî,
Şagirt di hucrê pê bi yek bar,
Bi cumle ji hal bûne xeberdar.

Ev sêr nuha eşkera bû,
Cî-cî geriya û bela bû,
Xeybet qewî ji bo etbê,
Agah kirin diya hebîbê, .
Wê abdiya efîf û salih,
Wextê ku bihîstine ev tirane
Hai hai girî, rûy gil serî,
Serbend birî û ser helkirî,
Rabû bi xezeb ve hate Leylê,
Ber kir bû qehr misalê sêlê
Rûnişt ber li lay qîzê,
Gotê ku lewend bi temîzî,
Hala bi bihîstiye ciwabek,
Aşiq li te bûye şabek,
Hikmet ne ew e, tu jê şa bî,
Aşiq kir bû ya dil kuta bî.

Ey doxtera min, eva çi kare ?
Ev kar ji bo te zêde ar e,

Ferz e ji te ra hub û perde,
Royê te kesek bibîne derve,
Bike te heyn hezar aşiq
Aşiq bona te ne layiq.

Te namûs û nisf li me bi ba kir,
Loma ereba li me rewa kir
Derzê te bibine belkî ar e,
Bikişîne di çavê li tar e.
Min bed bikî dê biçi ji xanî,
Bê nav benî dî nêv zemanî,
Êdî meçe mektebê tu caran,
Çûna te niha qewî mubaran,
Êdî tu biçî ji mal bi derva
Teyrok te bibarin bi berva
De bêje bav û xizm û maman,
Xûna te vexun bi tas û caman,
Keç ar û heyan e, tek berayê,
Ya qenc ew e, ew ne bin ji dayê,
Yanê kur bin, bilind ser bin.
Pişta bi her dera xeber da,
Ar û edeba xwe wê bi der da ,
Gewher bikevit destê xakan.
Dê ku bikitin bi miqteba pan,
Ya bê heya û şerm in û xamûş,
Nav çadir û pêçeka serpûş,
Înkariya Leylê ji eşqê baweriya,
Dayê me ne kiriye wê mektebê.

Leylê ku bihîstin ew kilamê.
Go Dayê ji te ecêb dimane,
Ev terz xeber çi bi hal e,
Însaf bike, çi qîl û qal in. (٥٤-٥٥-٢٧-٢٨)
………………………………………..
Leylê sekinî çadira xwe,
Ev renge xiste xatira xwe,
Ku carek biçe lay Mecnûn,
Kanê bi ci hale ew Cegerxûn.

پرتو بگِ هکاری (قرن هجدهم)

سال ۱۹۷۶ ادیب فرهیخته کُرد، صادق بهاءالدّین، دیوان پرتو بگ هکـاری را چـاپ نمود. این دیوان شعر با الفبای عربی نوشته و چاپ شده بود. او در مقدمـه کتـاب نوشـته است که مورخین و پژوهشگران و کارشناسان ادبیات، اطلاعاتی درباره پرتو بگ هکـاری ننوشته‌اند. تنها به این اکتفا کرده‌اند که دیوانش را در سال ۱۲۲۱ هجری برابر بـا ۱۸۰۲ میلادی نوشته است.

صادق بهاءالدّین آمدی می‌نویسد که پیش از این، مورخ کُرد امین ذکـی، روشـنفکر کُرد نجم‌الدّین ملا، محمد علی عونی و ادیب فرزانه علاءالدّین سـجادی، زمـان نوشـتن مقاله او را سال ۱۲۲۱ هجری قمری اعلام کرده بودند.

صادق بهاءالدّین آمدی ادامه می‌دهد که، برای اولین بار برخی از غزلیات پرتو بـگ، سال ۱۹۴۴ در شماره‌های سوم تا پنجم مجله "دنگِ گیتی تازه" چاپ شده‌اند. طبـق نظـر بهاءالدّین آمدی دو قطعه از اشعار او در کتاب دیوان کُرمانجی (صفحات ۹۳ تا ۹۶) چاپ شده‌اند. به غیر از این موارد، او بیان می‌کند که، سه چهار غزل و قصیده نیز از پرتو بـگ در دومین شماره مجله "نویسندگان کُرد" (Nûserê Kurd) چاپ شده‌اند.

این موارد هم راست هستند و عالم فرزانه جناب صادق بهاء الـدّین آمـدی، وقـت و زمان زیادی را صرف پژوهش و گردآوری نسخ خطی دیوان پرتو بـگ نمـوده و پـس از تألیف، چاپ کرده است.

بهاءالدّین آمدی درباره پرتو بگ مـی‌نویسـد: «پژوهشـگران و محققـان ادبـی کُـرد هیچگونه تحقیقی درباره او ننموده‌اند. به نظر من پرتو بـگ از خانـدان امیـران و حکـام

هکاری بوده و برای همین است که خانواده سعادتمند و نجیب زاده او، نامشاه پرتـو بـگ بر او نهاده‌اند. چشم به جهان گشوده است و در دامن مادری پاک بزرگ شـده اسـت. در سرزمینش، در میان طبیعت رنگین، در میان دشت‌های سرسبز و دامنه کوه‌هـای سـر بـه فلک کشیده، در ییلاق و قشلاق رشد کرده و به عرصه ادبیات کلاسیک کُردی پا نهـاده است. او در منطقه‌ای به دنیا آمده که انسانهای فرزانه و بزرگمردی در خدمت مردم کُـرد و ادبیات غنی کُرد بوده‌اند. روشنفکرانی و دانشمندانی گرانقـدر مخصوصـاً در سـده‌هـای چهاردهم الی نوزدهم میلادی، نظیر علی ترموخی، علی حریـری، فقیـه طیـران، مَـلای باته، احمدِ خانی، اسماعیل بایزدی، مرادخان، شرف‌خان، سـیاهپوش، عبدالسـلام بـابی و دانشمندان پرآوازه کُرد در این منطقه از کُردستان برخواسته‌اند و آثار گرانبهـا و ارزشـمند آنها در هکاری و دیگر نقاط نشر گردیده است. پرتو بگ متأثر از ایـن آثـار و خـانواده‌ای فرهنگی و اهل علم خدمت به مردم کُرد و فعالیت ادبی خویش را آغاز نموده است».

به عقیده من سخنان صادق بهاءالدّین آمدی در مؤخره کتاب (سخن بخـش پایـانی کتاب) خود که پس از اشعار چاپ شده است، راست گفته است که: «در این شکی نیست که پرتو بگ شاگرد جِزیری بوده باشد، جسـت و چابـک بـوده و دنبالـه رو راه اسـتادش، دیوان اشعارش را با همان ظرافت، شیوه، وزن و قواعد سروده و نوشته است. پرتـو بـگ عارف بوده که توانسته بـا زیرکـی و هوشـمندی دیـوان مَـلای جِزیـری را گـردآوری و همچون پیر و مریدش راه پیشرفت و ترویج علم را ادامه و با روشنفکری‌اش بنیاد و پایـه ادبیات کُردی را چون ماه شب چهارده و خورشید نیمـروز فـروزان نگـاه دارد». (۲۲۸ تـا ۲۲۹)

اشعار دیوان پرتو بـگ هکـاری بـه لحـاظ مضـمون اکثـراً اشـعار عاشـقانه اسـت و گهگاهی همانند اشعار جِزیری با دلداری توأمان است. در این اشعار، فراز نشـیب زنـدگی گرفته از روزهای خوش و روزهای بد و گرفته باور و ایمان و تصوف همه دیده می‌شـوند و با آوایی عاشقانه سروده شده‌اند.

در انتها باید بگویم که اشعار و ابیات پرتو بگ هکاری همانند اشعار مَـلای جِزیـری بدون عنوان نوشته شده‌اند. برای نظم و فصل بندی هر موضوع، از ردیف الفبـای عربـی (الف تا ی) استفاده کرده است.

در زیر چند قطعه از اشعار او را به الفبای لاتینی تقدیم خوانندگان عزیـزی مـی‌کـنم که با الفبای عربی آشنایی ندارند. که آنها نیز بخوانند و از مضمون اندیشه و نوشته پرتـو بگ هکاری آگاه بشوند. من شخصاً برای هر قطعه نام عنوانی را نوشته‌ام.

Dermanê derdê întizar

Ez nizanim dê çi bit dermanê derdê întizar,
Qet xilas nîne min esla ji derda întizar
Ne dem e tê seat e tê roj e, nê mah e, nê sal,
Dayme pê der pê ez kuştim vê derdê întizar
Ay ella ha min reha ke, qet neşêm çû der hed
Êş û janan dil bi dêr da zêde derdê întizar,
Huş û daniş, aqil û saman, fehm û zanîn û xered
Ber bi talan leşkerê xem kirme derdê întizar
Merhemek nîne ku da halê dilî bo bikem beyan,
Ya tebîbek da biket derman derdê întizar,
Kes bi kes naket xudanî, nasojet dil bi kes
Dê heta kengê bikişim ez vî derdê întizar,
Bo ezizek xerqê derda întizare Pertewî,
Çi kirin gazinde ev gotin ji derdê întizar.
…………………………………………

Dil ji min bir

Wê ji nû cezba evinê dil ji min bir, dil ji min,
Eşweyek wê hor eynî dil ji min bir, dil ji min
Agirê hubê bihetim, dil kire mislî kebab
Bi avran wê sur şîrinê dil ji min bir, dil ji min,
Sebir û aramek nema min her wekî li dêmê semek,
Dûriya wê nazenînê dil ji min bir, dil ji min.

Mehroyê exter misalî aftaba teletê.
Lê me eya nûra hebîbî dil ji min bir, dil ji min.
Car bi nazan, car bi xemzan, car bi xeşm û car bi kîn
Car bi envaêt kenînî dil ji min bir, dil ji min,
Çeşim mestê, fitne qestê, sahrêt cadû sifet,
Hatin û ketne keminê, dil ji min bir, dil ji min,
Ez nizanim dê çi bêjim zulmiya vê dilberê,
Kes ji min naket yeqînê, dil ji min bir, dil ji min,
Kirne êxsîrêt du çavan sed seh û siltan û mîr.
Ma tenê wê xemrevînê dil ji min bir, dil ji min,
Ez kirme mecruhê zexman lê bi leelan kir deva,
Merhema daxa kirîne dil ji min bir, dil ji min
Pertewî dil şubhî wê kî wê li ser narê evîn
Ateş coşa kelîmê dil ji min bir, dil ji min. (١٧٦-١٧٧)
……………………………………………………..

Saqî, demekê min bike bêhuş
Hêdî bihejîn badî seba torey diliar,
Her tayekî pê bestne sed zexmî û bîmar,
Saqî demekê min bike bêhuş ji bade
Rehet bibitin belkî dilî jarî birîndar,
Qurbanî te bim rehm û murvet go te nîne,
Ji zulm û sitemê bîr bike vî canî li mi yekcar,
Canê min û eşqa te ne îroke demsaz,
Belkî ji ezel yekin û yeknûrin û yek nar,
Dişmin li me dilxoş neke, ey serwerê xûban,
Derdê wî da bikitin aşiq qerar,

Ji kerbêt wî ew hingizî bed fel û bed encam.
Rû mede zelîlan û me êdî ge maye Zar,
Yusif ke rem û nîne biha lêk wekî pir,
Neqda dil û can Pertewe ênandiye bazar. (١٢١-١٢٢)
……………………………………………………..

Pertew were guh bide

Pertew, were guh bide vê nesîhet (ê)
Emma ji dil û can bi dîqqet (ê)
Da çend xeberêk ji bo te bêjim,
Lel û gewher û duran birêjim,
Belke ji tera bête zadek,
Teşbihê xizir delîlî carek,
Hişyar bibe carek ji xeflet,
Bîdar bibe ji xewa saqlet,
Ger umir bitin te çend sed sal,
Axir ecele, menal her hal.
Gava ecelê tu bîne bîrê,
Kes nîne ji vi biket gizîrî,
Zêde ji hezar me li rê ne,
Ne xayfê gotina neziran,
Ne wehmê sexire û kebîran.
Ne ta bê gerdena ji eşiyan.
Ne nadmê xefleta ji nisiyan.
Ne tirs ji hatina eqabê.
Me bêm ji muhelka ezabê.
Ne xef ji qehra rebê Qehar,
Ne şerm ciwabê şahê cebar,
Şermende û şermsar û rû reş,

Tomarê emel ji bedkarê reş,
Bes nîne ji bo te hinde xeclet,
Roj û şev û mah û sal û xeflet,
Lehzek tu ne hazirî hizurî,
Daym tu jî îngiyan nifûri,
Carek bike şerm ji din û mezheb,
Rû mal bibê li dergehê reb,
Pir girye û zarî û fixan ke,
Rohnika tu birêje û eman ke,
Çavan bike nezer bo girînê,
Lêvan bike dijminê k eninê,
Ker ke cihan ji seme û guftar,
Destan ke seqet ji xubsê kirdar.
Ezman bike lal ji gotina pîs,
Çavan bike kor şibhî îblîs,
Çolax ke piyan ji gencî reftar,
Bê can bike qenc ji fêlê bedkar,
Mehdum bike ezema fisq û infaq,
Meksur bike cezma hesreta a q,
Xalî ke dilê ji keber û nexwet,
Meşqel ke qewî ji rengê qeswet,
Hafî te ku sîneyê ji kinê;
Bê kîne bike cihe yeqînê,
Pir pak bike dil û hinavan,
Newmî ke heram li herdu çavan,
Pir nûr bike şevê di tarî,
Mesrûr bikê dilê xubarî,
Taet ji xwera bike Misir,

Da can û demax bibin metir,
Şehva dilê xwe ji cin û şeytan,
Mehdum bike şibti şere wêran,
Paqij bike, gir ke ji kursi (٣٧-٤٣)
………………………………

Pertew bes bibêj
Teze çavêt te belke hatne me tîr,
Zilfe bî zincir bend girtim û kirme esîr,
Naz û nezaket cuda xemze û avir cuda,
Eşweger ji me cuda bû, nîne ji min rah gir,
Ew senema mest xweş hat ji nik meyfiroş,
Gote me hanê binoş saxir û bade gir,
Ku te mey noş kir, aqil feramuş kir,
Helqe me der guş kir, bende wekî ebiê pîr,
Xaneyê dil bû xerab, qalib û cismin kebab,
Ger ez nekim ya sewab qet li me eybek megir.
Pertewya bes bibêj, lalê rewan bes birêj.
De te bikin kas û gêj dost wekî kuzvir. (١٢٣)

Rez û xak hemû yêk denge
Bi kerîman rez û xak hemî yek denge,
Pêş çavêt hebîban heme dinya tenge,
Ger çi rezaq didit rizqê bi her genc û xirab.
Ku xurî bade bi beq xud tera şîr ninge,
Her kesê mest bitin ji meya roja elest,
Av saqî vexutin badeye ya xud çinge,
Ger ti gulsarê cuhan ser û sinewber guhenge,

Dîlbera min ji ewan zêde şepal û şenge,
Sinbil û yasemîn û nesterin û çiçek û gul,
Nirgis û lale hemî ceme rexê gulrenge,
Seherê wextê gulan ku bêy mişkile pir,
Yek terefê badeykê merb û yek ca cenge,
Dê bikim wê xezalê gulşena gulzara bihar.
Lê çi bikit Pertew qafiye pir tenge. (١٩٤)
…………………………………………….

Ji ehwal qîl û qal boşe
Serxoşê sermest û rendan gote texmînan û bendan ,
Zêde ger dînê duçendan kes nema ba fehm û buşe.
Hem birin reyhan û sor gul, hemserin, nesrîn û sinbil,
Eqreban dûv dane ser mil, efeya ser dane doşe,
Hesleban û ud û enber sendelîn û misk û ezfer.
Dur bûye hale li mehcer ezeta xoş eyş û nûşe,
Aqil û zanîn çûn bi talan, niqte û ezman şibtî lala
Lew ji van ehwal û halan qîl û qalek zêde boşe,
Zêde van şah û emîran, begler û xan û emîran
Kevtne halêt êsîran, Pertewî helqe bi goşe. (١٩٥)
………………………………………………….

Rast û Çap
Îro ke ceyşê kafiran rê-m da hesarê rast û çap,
Hindî û tirkî û hebeş hatin diyarê rast û çep,
Tirkêt te mest û bê eman bakêşe û tîr û keman,
Êrîş bire qesra cibin xelqê te tarî rast û çep,
Bû rizme-rizma zirguwan, bû hurme-hurma bişkuwan.

Têt û metirk û qumçiyan hatin kenarê rast û çep,
Meydan tijî bû eskeran, çavan bi girê keybîran,
Curnan bi tîrêt hawran çûne hewarê rast û çep,
Nesrin ji xûna sor gulan sor bûn wekî berge gulan,
Çavan ji xûna qatlan tîr jê vexwarî rast û çep,
Geh sert çû hoşa herîm, geh dihat çû xala herîm.
Car bû sev, car bû tav li dêm ta binguha rê rast û çep,
Perto tu zêde sahirî, rû mumîn û dil kafirî
Ya her di xûnan mayl me kir û tera rê rast û çep (٩٨)
………………………………………………………

Hewar ji destê firqetê
Vê firqetê sewda kirin, firyad ji destê firqetê,
Mecnûnekî seyda kirim, firyad ji destê firqetê.
Dur bûm ji didara şerîf, ji derd û xeman bûme nehîf,
Bê munis û yar herîf, firyad ji destê firqetê,
Avê birîn kesb û sey umrê ezîz li min bû zey
Heyv-m sera erzê ebley firyad ji destê firqetê,
Îşga ezîzan ateşe her dem ji nû taze geşe,
Ger çi bi min halek xweşe, firyad ji destê firqetê,
Eman ji hecra bê eded, geh agire, geh cemed,
Dad û meded, dad û meded, firyad ji destê firqetê,
Hecir û ferqeta namdar bêbextiya çerxa xeder,
Têkda kirimêtar û mar, firyad ji destê firqetê,
Şewqek ji eşqê hate coş, vir dane nav muhbet bi toş,
Heyrîne aqil û fehm û huş, firyad ji destê firqetê,
Ev firqeta dûzex, sifet cehnem ku hefzî jê diket,
Bes Pertewê de çi biket, firyad ji destê firqetê (٢١٢-٢١٣)

……………………………………………………………..

Saqî demekê min bike bêhuş

Hêdî bihejin badê seba torey diliar,
Her tayek pê beste sed zexel û bîmar,
Saqî demekê min bike bêhuş ji bade
Rehet bibitin belkî jarî birîndar,
QURBANÎ TE BÎM? rehm û mirwe go te nîne,
Ji zulm û stemê bîr bike vî canê li mi yekcar
Canê min û eşqa te ne îrok ne demsaz
Belkî ji ezel yekin û yek nûrin û yek nar,
Dijmin li me dilxweş neke, ey serwerê xuban,
Derdê wê ewe da bikitin aşiq gerar
Ji kerbêt wî ew hingizî bed fêl û bedencam ,
Bû deme zelîlan û me êdî meya zar
Yusif ke remo nîne biha lêk wekî pîr,
Neqda dil û can Pertewê înandiye bazar (۱۲۱-۱۲۲)

…………………………………………………….

Derdê te bêje, Ey dil

Çiye derdê te, bêje ey dil, ey dil,
Ji çavan xûn birêje, ey dil, ey dil,
Ji bo teskîna îş û hireqeta dil.
Heme derdan birêje, ey dil, ey dil,
Ji min ehwalê kovanan mepirse,
Ku halatek dirêje, ey dil, ey dil,
Heçî dax û birîna min li sîne,
Ji vê bejna dirêj, ey dil, ey dil,
Ne îroke te terka aşnayê

Ku qeta te jimêre, ey dil, ey dil.
Me zahî eşqa me cuban belyayê,
Heçî di sûs û gêje, ey dil, ey dil,
Wekî te guh neda pendet Pertew
Ti marê xem birêje, ey dil, ey dil. (١٢٦)
……………………………………...
Nizanim de çi bêjim
Were ey eftab husin, ey siltan ferzane,
Nizanim dê ci bêjim ez aqili bûme bêgane,
Gelek medhuş û sermestim, li ser hale qet nawestim,
Wusa bê pa û bê destim, li min gum bû riya xane,
Wekî tesirê eşqane, esîr êxiste canê min,
wê bê huşim ji sewda te hedê can peymane,
Di dil eşqa te ger nehêla feg û serpoşek,

Cihanek bûye efsûn, cihanek bûye efsane,
Omida min ji cananê, heyata min bi weslê ket
Min can mirwet sehraya ezîza min Silemane,
Li min taze perişan kir, dil û xatir, riyal û fikir
Gilê nazan di çavan ku zulf îmamê pir şane.
Tu Pertew xane rewşen keji eşkan dide gulşen ke,
Çiraye meclîsan can hat, hemi can bûne perwane (١٨٥-١٨٦)
…………………………………………………………
…

Heta kengê di zincîran bimînin
Şehê cana li texte dil simena emir ber ça ke,

Welê edilê bike, pêda binyaê zulmê wunda bike,
Qiyamet qameta bala bi law afeta canê,
Ji balayê bila bêne qiyamet ji qametê rake,
Bi qurbanê te bim, cana çi bê dîn da te ev telîm,
Di bezma meyxur û rendan du çavan mest û şehla ke,
Heta kengê di zinciran bimînin şibti êxsîran,
Kerem ke min bi van tîran bikuj ya bende aza ke (١٩٢)
………………………………………………………..

Feqîran de keve bikin hewar
wê ji xezman ku me dîtin şuhmetî koma teter,
Fitne peyda bûn ji ber yek goşeyê sêsed hezar,
Eskerê tirkan û mestan bûn ji etrafan diyar,
Way ber halê feqîran, dê bikin keve hewar,
Nîne esla melceyek cuz saye zilfa eqab. (٦٥)

çûye seyra gulşena gulcehre ya gul pirehin,.
Têk mijin kirne bax û baxçe, dest û çîmen,

Meyxur û meynûş û mestexafle ew sêmeten,
Nîne qet ageh ji halê bilbilê dewra weten,
Ma dê hîjran û firaqê aşiqê malik xirab (٦٦)

Xûnxur û xûnrêj û xûnê qatila ew mehleka,
Meyxur û mexmur û mesta serxoşa can ez feda,
Şehsewarê şîr û kêre seydê bend merheba,
Sed wekî min fil û eslan kirne zindana bela,
Şibhi sirê dil kesek ma seyda humnan nebû (٦٧)

………………………………………………….

Ew qeder Cewr û cefa min dîtine

Ser wê azad û qed eşnayî te yeksane li min,
Sibhî halê me serê zilfê perîşane li min,
Ew qeder cewr û cefa û stem dîtine min,
Dize yek lutfê te qîmet bi du sed cane li min,
Derheqî min te wekî nîne serî rehma kerem,
Ji lebê le lê dur û yek te ehsane li min,
Sebir û saman û sekûn pir li me dijvare gelek,
Ecel û merg û mirin haleteke asane bi min,
Ger çi min nîne li nik te qedrê mû di qedir,
Bendeyê xakî, diret mislî silemane bi min,
Ji xetê hizretê min dîdey can rewşen bû.
Ci hedê Pertewê yara wê bende bibet,
Hakim û malikê rûxan sekî cananê bi min. (١٧٨)

شیخ خالد

مرحوم کامُران بدرخان در کتابش با عنوان "یادگیری زبان کُـردی" مطـالبی دربـاره مولانا خالد نوشته است که برای شما بازنویسی می‌نمایم: «شیخ خالـد ضـیاءالدّین اهـل طریقت نقشبندی بوده است. از کُردهای سلیمانیه می‌باشد و در سـال ۱۲۴۲ هجـری در دمشق چشم از جهان فرو بسته است و در کوه‌های چهل یاران بـه خـاک سـپرده شـده است. شاعری متصوف است و دیوان شعری نوشته است. امـا در نوشـته‌هـای او واژگـان زیاد فارسی بکار برده شده‌اند. از همین روی برخـی معتقدنـد کـه او اشـعارش را "نصـف کُردی" سروده است». کامُران بدرخان شعری از مولانا خالد در کتابش چاپ نموده اسـت و من نیز در اینجا برای شما چاپ خواهم نمود تا خوانندگان گرامی از اشعار و مرام شـیخ خالد آگاه گردند.

ÇI TEDBÎR EY MUSULMANAN

Çi tedbîr ey musulmanan
Ki men xûdra nemîdanem,
Ne tersa me, yahûdiyan,
Ne gebr û ne misilman in,
Ne berriyem, ne behriyem,
Ne şerqiyem, ne xerbiyem,
Ne ez erkanê tebhiyem,

Ne ez eflaqî gerdanim,
Ne ez çînim, ne ez hindim,
Ne bûlxar û maçînim,
Ne ez milkê Îraqê me,
Ne ez xakî Xorasanim,
Ne ez avim, ne ez bame
Ne ez xakim, ne ez ateş,
Ne ez dinya, ne ez iqba
Ne ez Firdewesê ridwanim,
Nîşanim bê nîsan başed,
Mekanim lamekan başed,
Ne ten başed, ne can başed,
Ne men ez canî cananim,
Ne babame, ne dada me,
Ne ema me, ne xala me,
Li ser weche çiraya me,
Dikim îro di efxanim,
Ji efxana bese salek,
Ji maşoqan bese yarek,
Ji bo mibihan hero carek
Walî bim ez bi çeşmanim.
…………………………..
Dil kedef kir tir li min dan,
Lê ji halê mestemendan
Bê eded cewher bi min dan,
Lewme noşê can bi der dan,
Xemzeyê pir mekr û fendan,
Lê li min casusî bû.

Lê li min berda girînê,
Muhbeta wê nazenînê,
Bê sebeb ketme nivînê.
Ax û efxan û enînê,
Lê ji ber husna şerînê,
Şeq bû bedra yaseminê,
Kanî hura ser zeminê,
Carekê bête girînê,
Ev bi xef, halim bibînî,
Merhema bavê birînê,
Zilf û xal û xemrevînê,
Bo me calinosî bû,
Zilf û xal û mest û naze,
Işweyê wan xemzebaze,
Gerdenê gerden firaze,
Lê ji eşqa rûyê taze,
Cerd dikin ehlê mecazê,
Ta serî yasî û qaze,
Xef dikin esrar û raze,
Kar û şixil bê niyaze,
Ez çi kim sûm û nemaze.
Dil wekî naqusî bû,
Min ji dest tembûr û saze,
Begler û şah û wezîrê,
Dil ebir û mest û mîrê,
Ta li mirinê min vebirê,
Da li min derbek bi tirê,
Sîne kir arman li tirê,

Kirme hibba zemberîrê,
Mekki û Eliyê Herîrî,
Kanî Meleyê Cizîrê,
Ben li dengê min feqxrê,
Xanî şêxê Babeşîrê,
Şev li min kabusî bû.
Xemrî û gîs û herîrî,
Şihbeti teyrê biharê,
Şev dikim nalin û zarî,
Sahibê edeb û karî,
Ey Siyahpûş tu xumarî,
Lêbi eşqa dil nikarî,
Çend Siyapûş tu sitarî,
Misk û enber jê dibarî,
Dir û yaqût û mirarî,
Angeh ez pabûsî bûm,
Hespê şahê şehsiwarî,
Qatilê cergê pijan bû,
Dilberê ehlê dilan bû,
Qasidê ruh û can bû.

سیاهپوش

سیاهپوش در میان مردم کُرد نام شاعری پرآوازه و نامداری است. اما هیچیک از پژوهشگران و محققان ادبی، نام او را در پژوهش‌هایشان ذکر نکرده‌اند. همین سببی شده است که کسی نمی‌داند که اهل کدام بخش از کُردستان است، چه وقت چشم به دنیا گشوده و چه زمان رخت از جهان بربسته است.

می گویند که در اشعار او در میان مردم از شهرت و محبوبیت خاصی برخوردار است و خوانندگان و دَنگ بِژان بسیاری، ادبیات شفاهی سیاهپوش را می‌خوانند. اما صد حیف و افسوس که کسی تاکنون دست نوشته‌ای از ابیات او یا دیوان شعر و غزلیات او پیدا نکرده است. باید در آینده انسانهای کُرد پرور، عاشقان زبان و ادبیات کُردی برای پیدا کردن نسخه خطی دیوان، مجموعه اشعار یا دستنوشته‌ای از سیاهپوش بکوشند و پژوهش کنند و دیوان او را چاپ کنند. در اینجا من تنها می‌توانم بخشهایی از اشعار او برای خوانندگان محترم و علاقه مند به ادبیات کُردی، چاپ کنم. این اشعار در کتاب مرحوم دکتر کامُران بدرخان که سال ۱۹۶۸ با نام "آموزش زبان کُردی" در پاریس چاپ شده، در صفحه چهل و هفتم، نوشته شده‌اند .

DÎLBEREK MIN DI

Dîlberek min di bi çavan, Sed elîf pabûsi bû,
Agirek berda hinavan, Şemh û der fanusî bû,
Şemh û rihniya zilamê, Agirek berda di amê,
Zilf û xalên di temamî, Qeyd kirin mehbûs bi damê,
Şerbeta şîrin kelamê, Terkî min ne dît midamê,
Sed şikir îro selamê, Kir li min teze xulamê,
Şerh û teqrîrê îslamê, Fikir û teswirê kelamê,
Reng û elwanê di Camî, Şihbetî tawûsî bû,
Şihbeti çavê di rengê, Qews û ebrûyê di bengê,
Mirarê tîra xedengê, Zilf û xal û xinçe rengê,
Kes ne dî qet wî çi rengî, Nexşê maçîn û firengê,
Qet ne ma qet wî çi rengî. Hikmeta Têmûr û lengê,
Sifdera mêrê di cengê, Şêr û mexmur û pilingê,
Sed hezaran wek bi şengê, Hikmekî kawusî bû,
Min qebûle hikmê rindan, Serxweş û sûret lewendan,
Lê çi bêjim qewil û bendan, Ketme tora lehl û xendan,
Zehmetek wan pir bi min dan, Kefşe bim wek gaz û sindan.

جگرخون

جگرخون شاعر روشنفکر کُرد اهل سوریه، سراینده‌ی پیام دوستی، مودت و پایمردی مردم کُرد، چکامه‌سرایی کوشا، برای اتحاد آشتی‌جویانه و جهان‌گستر که در میان مردم کُرد و متخصصین ادبی دنیا پر آوازه است. بسیاری از آثار، نوشته‌ها و اشعار او در مجله، روزنامه و نشریات مختلفی چاپ شده‌اند تا ارزش اشعار وی برای خوانندگان پدیدار و همه بدانند که ادیب فرهیخته‌ای به نام جگرخون، چگونه و کجا دست به خلق آثاری بی بدیل پرداخته است. دوست و همکار عزیز من جناب "کمال بورکای" در پیشگفتار کتاب دیوان اشعار جگرخون با عنوان "در روشنایی (Ronakê da)" می‌نویسد که بسیار زمان لازم است تا بخواهیم درباره جگرخون و آثار او بنویسیم. براستی که اینگونه است و نمی‌توان درباره زندگی، سرگذشت، کار و فعالیت‌هایش، یک به یک نوشت چراکه بسی به درازا خواهد انجامید.

مختصر همین که جگرخون سال ۱۹۰۳ چشم به جهان گشود. نام پدرش حسن است و حسن پسر محمد، پدربزرگش محمد، پسر محمد و جدش پسر علی هستند. در کودکی چوپانی و رمه‌داری و گاوچرانی کرده است. در خردسالی پدرش را از داد. او یتیم بود از همین روی نزد خواهرش آسه بزرگ شد. از همان دوران مشغول کسب علم و دانش شده و درجه فقیه دینی می‌رسد. نزد ملا عبید دروس احکام شرعی را آموخته و موفق به دریافت حکم روحانیت (به کُردی مَلا) می‌گردد. با عنوان ملای دینی، به کُردستان عراق و ایران سفر نمود و بیچارگی و اسیری مردم کُرد را به چشمان خود

دیده است. حس غمخوری و دلسوزی او برای مردم کُرد باعث می‌شود تخلص جگرخون را برای خود انتخاب کند و سرودن شعر و غزل را درباره مردمش آغاز می‌نماید. تاکنون پنج دیوان از اشعار او به چاپ رسیده است. دو دیوانش در سوریه چاپ شد و سه دیوان دیگر در سوئد چاپ شدند. عثمان صبری شاعر سخت کوش مردم کُرد در پیشگفتار دومین دیوان اشعار جگرخون نوشته است، مطلب زیر را عنوان نموده است: «این دیوان، از دیوان پیشین استاد، بسیار خوشتر و پسندیده‌تر سروده شده است، در دیوان اول آنچنان که باید، استاد هدف و آرمان خاصی را دنبال نمی‌کردند اما در این دیوان آرمان او مشخص است و خط مشی خویش را خوب به تصویر کشانده است».

خدای را سپاس که همه دیوان‌های جگرخون چاپ شده‌اند و ما می‌توانیم بطور خلاصه چند مطلب درباره آثار وی بگوییم.

گرانقدری جگرخون و قدر و قیمت آثار ستودنی او و زندگی و کردار او ، آن هنگام پدیدار می‌شود که اشعار و چکامه‌های او را می‌خوانیم. با خواندن آفریده‌های او می‌توان به علم سرشار، فضیلت، معرفت، مردانگی و جوانمردی او پی بُرد، می‌توان ترسیم کرد، او کیست، چه کرده و چه روزهایی را در میان آتش و خون گذرانده است و پیامش را به این روز، به این دوره رسانیده است. به این برهه زمانی که همه هشیار شده‌اند و نگاه خویش را به صلح و آشتی در سرزمین خود داده‌اند. خوشبختی او در زندگیش، این استکه شهره و آوازه او در تمام کُردستان و کوچک و بزرگ این مردم پراکنده شده است. همه اشعار او را خوانده‌اند و شنیده‌اند، دختران و پسران عزیز، خونگرم و دلیر کُرد، نوشته‌های او را می‌خوانند به خاطر می‌سپارند و ازبر می‌کنند. چرا که بیت بیت اشعار او تشکیل دهنده شعار و رهنمون صلح و آشتی، برادری و برابری در خاورمیانه و سرزمینی است که حتی نیرنگ امپریالیسم غربی دیگر نمی‌تواند آنها را از سرشکسته و نابود کند. تمامی آثار جگرخون برپایه چند مضمون تقسیم بندی می‌شوند که عبارتند از:

- اشعار و غزلیات درباره آداب و رسوم و شرح حال کُردها
- اشعار و غزلیات درباره فضلا، عرفا و دانشمندان کُرد
- اشعار عاشقانه و دلدادگی
- اشعار دوستی، صلح و صفا و همکاری برای مردم کُرد

- اشعاری درباره تاریخ و سرگذشت مبارزات مردم کُرد
- اشعاری درباره مقابله و مخالفت با خوانین، بگ ها، ارباب و زورگویان
- اشعاری درباره دین و دیانت
- اشعار فیلسوفی و حکیمانه[۸]

مضمون همه این تقسیم بندی ها، اندیشه‌ها و عقاید و تفکر هر پیر و جوان کُردِآشتی خواه است.

در اینجا چند قطعه از اشعار جگرخون را که در دیوان‌هایش چاپ شده تقدیم خوانندگان محترم خواهم کرد. پیش از اینکه کتاب در دست شما چاپ شود، دو دیوان دیگر به مجموعه پنج دیوان جگرخون اضافه شده‌اند. دیوان ششم، شفق و دیوان هفتم هیوا (امید) نام گذاری و چاپ شده‌اند.

XEWA BIRÇIYA NAYE

Birçîbûnê serê xwe hilia ev deh salin
Kurdên reben li hawîr birçî û bêmalin

Hin dewlemend û têrmal û pir zêr û gundin
Lê pirên wan belengaz û reben û bê şalin

Kurdên jor li ser ên jêr de hilweşiyan tên
Xort û gedek û şîrmij û keç û pîr û kalin

Dewlemendan kodik xistiye nav lingên xwe
Guh nadêrin ka belengaz çima nal-nalin

Li alîkî zarok û şîrmij birçîne diqîrin

---

[۸] درباره اشعار فیلسوفانه جگرخون، پیشگفتار مرا در پنجمین دیوان اشعار جگرخون که سال ۱۹۸۱ در استکهلم به چاپ رسیده را بخوانید.

Xewa birçiya nayê , tev zarok û mendalin

Xuyaye kurd dijminê felekêye herdem
Dijminên felekê di her çax û deman mirdalin

Kes kesî xwedî nakî lê talanên hev
Ji çolê didin hin Rustem û hin Zalin

Ji dijminan re egîd û comerd û nandarin
Ji xwe re parsek û bêmirês û pergalin

Ma ji Xwedê rewa ye herkes nanê wan
Bixwin û ew parsek û evdalin

Heçî maliarin , ji xwe bi xaltîk û xalin
Lê heçî bê-malin , ji xwe bê xaltîk û xalin

Herkes bi xwendin bûn xwedanê tang û top
Lê em derwêşin , bi xişt û xencer û kopalin

Şal û qumaş ji me standine dijmin tev
Li cihan destengin , bê pirtî û pertalin

Cegerxwîn xemhilgire , li ser we dinalî tim
Mal nîne , lê xem di ser dilê wî de qerpalin.

DESTÊ ŞÊX MAÇl MEKIN

Destê şêx maçî mekin ew şêx ne qutbê razî ye

Tac û şewket tev xebata destê sar û tazî ye

Ev ne dîne , dîn mebe , dîn serxwebûna milete
Ser mebe ber lingê şêx , kengî Xwedê jê razî ye

Ma ji bo dîn şer dikin xortê Fransa û Îngîlîz
Wa li Misrê xwîn dirêjin bûn şehîd û gazî ye

Ger nexwînin dê beg û axa me tim talan bikin
Ev nezanî cangiranî karekî nasazî ye

Rencberê şêx û mela yî karkerê axa û bag
Ê hinan pê karine lê ê hinan canbazî ye

Ew kesê zana divêt tim wek Cegerxwîn bikine qîr
Raste , wî zencîr di mil de tim bi qîr û gazî ye.

BILBIL DIGOT

Min dî li jor dinalî , bilbil bi deng û hawar
Min gotê ey Cegerxwîn , çiman te dil birîndar

Go ez ji derdê kurdan dikim hewar û gazî
Wer da ji bo te bêjim ehwalê kurdê xemxwar

Kurdistan pir xweş û geş , ez jê re tim dinalim
Ew asitanê kurde , şêrîne deşt û zinar

Zinar û bax û bostan zeytûn û sêv û hirmê
Hincas û xox û mişmiş bihok û gwîz û hinar

Alûç û tirş û bindeq , behîv û îj û rijik
Şeng û teew , belalûk , dirî û şox û çinar

Kevot û benk û benav , maz û guhîj û êrvîst
Tirşok û lov û gêzer , gilyaz û xir û qîvar

Gulnaz û çîçeka zer , rîhan û hem qedîfe
Beybûn û nêrgîza reş , xweş yasemîn û gulnar

Tirî çi koxer û reş dirêj û beng û zeytî
Mezrûn û gewr û qerqaş , nayên zanîn bê hejmar

Avîk û werz û şênî , rez û bostan û bexçe
Şebeş , ecûr û qawin , gundor û qet û xiyar

Ava şêrîn û paqij , çem û newal û kanî
Cihok û gol û derya , miskar û ça û robar

Birinc û nok û şolik , têsk û genim , cehê reş
Têtin di çol û deştan , Dara ê kurde , cotar

Ahû , keroşk û rovî pez û dewar û kovî
Wawîk û hirç û gurg û şêr û piling û keftar

Maden çi zîv û zêre , pêtrol û xwê û polad

Hem ces û paxir û aş , hasin û komir û dar

Şahîn û baz hilatin , bûm bûye padîşahek
Bermayê Tirk û Tacîk , talan kir û hemî xwar.

XANIYÊ COTYARA
Xanîkî kûr teng , li dor çar dîwar ,
Li ser wî pûş û li bin beşt û dar

Sifirne û şirik bi kunc û eywan
Bi kulek û refik hem bi nêrdewan

Her çar dîwarên wî ji ax û av
Mal û sermiyan zar û zêç û nav

Kulav û balîf û doşek û mitêl
Beroş û mersef , hem teşt û hem sêl

Qadûlk û kodik kaxik û hîzik
Meşk û eyarşîr , cewdik û dîzik

Misîn û legan sênî û rûnpêj
Moxil û bêjing , serad û girbêj

Hestîf û maşik , tifik , xaçirgan
Bêr û zembîl û bivir û dûstan

Kevçî û kevgîr , derxwîn û berfmal

Heçî û werîs , werqîl û çengal

Xaş û bendek û çewal , tûr û têr
Şûjin û derzî , cawbir û hem kêr

Di ber zavê de xencerek nêriz
Li serê malxwê zêr -taca Hurmiz

Keçik werdigrin şar û kesrewan
Di ber datênin çîçek û reyhan

Dilxweşin her wek Sitî û Tacdîn
Cegerxwîn welat , man wek Mem û zîn.

KONÊ REŞ

Konê reş bi pişkoj û rewake û çît
Bi pêşmal û perde û pargon û şerît

Di bin de çewal û tejber û kulav û nivîn
Bi pez û deve û hêştir û dewar û mehîn

Kebanî sipîdê radibî pir çelenge bê xew
Sêpiyê li dar datênê û li dar dixî meşka dew

Bi dest navkil û du lewlebin û di bin re mexmer
Mast dibî dew û bi ser dikevî nivişkê zer

Nivişkê xwe , xwê dikî û tavêjî binê hîz

Li welatê jêrî hîze , li welatê jorî dîz

Sivika hindirû keçe , yan bûke yaxud qerwaş
Benik bi desta û tûrê rengî li paş

Kom dikî quncik û sitûrik û sergîn
Malxo rûniştiye Çeko , Ferzende û Gurgîn

Pez tê ser dana û bêrîvan diçin der
Şivan pez dikî kom û serbêrî li ber

Şîr didoşin vedigerin ciwanik û pîr
Kod bi desta û li nav piştê eyarşîr

Êvarî agir û pêtî geş dibin li nav konan
Wek çiraxê û loks yan sitêrên li ezman

Rencber û malxo bi tifingin bi qîrqîr û gizgiz
Terşê xwe diparêzin ji dijmin û gur û diz

Çend rojan li xwarê xwe dimênin ew koçer
Bar dikin hêstir û bergîr û huştir û ker

Bi ir û zir deng ji wan tê geh bi şêhîn û kalîn
Koçer diçin , siwarin ; xort û kal û keçên narîn

Wardozî tim diçin digerin li waran
Dengê pez tê kalîna berxa û warîna karan

Kona datênin şerîta vedireşênin paş û pêş rind
Li pişt hev rêz dikin wek bajar û gund

Mêkut radibî ser serê sing û di bin re pêwend
Pevdiçin pêsîr û benî û quflik û bazin û zend

Diçêrênin kulîlk û hoşib û gihayê rengreng
Li wan dibûrin sal û dem û gav û çax û beng

Bi şadî û dilxweşî dimênin bê keser û bê şîn
Li cihan temaşa nakin ey seydayê Cegerxwîn.

DÛRÎ DIJWARE
Vê dûriyê ez dîn kirim ,eman ji destê dûriyê
Bê xwendin û bê dîn kirim , aman ji destê dûriyê

Dûrî ji pêta agirî dil girtiye qet namirî
Herdem ji ber nal û girî aman ji destê dûriyê

Tirsim ji te pir dûr kevim , dîsa di axa kûr kevim
Nêv pencê mar û mûr kevim , aman ji destê dûriyê

Vê dûriyê em da kirin , çavên belek winda kirin
Em girtiyê derda kirin , hawar ji destê dûriyê

Çavên di reş dêmên gulî biskan xwe da ser wî milî

Tîr dane dil çi bikim gilî , hawar ji destê dûriyê

Cênîk û zilf û bisk û bêş , wek top û tang û tîp û gêş
Min dil ji wan herdem bi êş , hawar ji destê dûriyê

Êdî bese ey dîlberê , carek ji pişt perdê derê
Wer cem tu rûnê wek berê , hawar ji destê dûriyê

Wer em herin nêv bexçe tev , badê binoşin roj û şev
Rengê gulan dil bidne hev , aman ji destê dûriyê

Herdu dilan pir xweş bikin , em sorgulan rûgeş bikin
Van bilbilan şûreş bikin , hawar ji destê dûriyê

Bilbil dikî qîr û eman , tenha li cem wî gulciwan
Ne ghaye remza ebriwan , aman ji destê dûriyê

Ew çav li dîdara te kî , wê ariyê lyara xwe kî
Bêzî ji gulzara xwe kî , hawar ji destê dûriyê

Şanî bide wextê seher , zilfên di reş xalên di qer
Cênîk û zêran deyne ber aman ji destê dûriyê

Da çav li wê bejna te kî , carek li ber min tobe kî
Pesnê gulan dîsa nekî , hawar ji destê dûriyê

Rengê gulê ew kirye dîn , herdem dikî qîrîn û şîn
Wek min ceger nabî bi xwîn , aman ji destê dûriyê.

SERXWEBÛN
Kurdino merdino pir xweşe serxwebûn
Ew demên tar û teng ku me dîn vane çûn

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

Roj li me hate der , zû şiyar bin ji xew
Ev dema ceng û şer paşketin êdî hew

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

Min divên ol û bext min divê pêşveçûn
Min divên tac û text min divê serxwebûn

Dest bidin hev hemî pêşkevin em hemî
Da biçin bo welat yan mirin yan felat

TA KENGÎ
Ev renge biratî me nevê ger timî wa bin
Hevsar me girêdayî bi kurtanê kera bin
Ew begler û axa û emê jar û geda bin
Ew rencberê dijmin û emê rencberê wa bin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin

Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Ta kengî emê kole û riswa û ebîd bin
Bin destê mirovên wekî Bayar û Seîd bin
Ta kengî li sînora wekî birc û kilîd bin
Ta kengî ji hev re hemî mêrxas û egîd bin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Çawa ku dizanim tu timî şerker û mêrî
Deng daye di şerqê de bi xwe fêris û şêrî
Îro tu çima wer biwe tirsok û newêrî
Perda gidiya ser xwe veda , da xwe veşêrî

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Perda gidiya carekê xweş rake hilîne
Çavê xwe veke guh bide hawar û qîrîne
Lingê teresan zû tu ji axa xwe derîne
Îdî tu metirs hemdemê cebbarê te Çîne

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin

Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Pir şerme ku em deh serî milyonê nifûsin
Pir şerme ku em abidê dînar û filûsin
Pir şerme ku em birçî û bê mad û mirûsin
Heyfe ji me re hemdem û hemxakê Urûsin

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

Ta kengî di zindana bibin hebsî û girtî
Dara li ser û lingê me xin begçî û şirtî
Ta kengî bixun ev beg û axa me bi xurtî
Ta kengî emê dey li we kin her we bi sirtî

Ey karker û cotkar bese dem hatiye rabin
Ta kengî emê karkerê axa û bega bin
Ta kengî emê hestiyê ber lingê sega bin

HUN ÇI ZANIN ŞER ÇIYE

Pîj û ber dibarin fironek , top û teng
Bi girrîn ,bi xumîn bûye şer , bûye ceng

Kumişîn , hilweşîn xan û bircên belek
Genî bûn , kurmî bûn pir kelaş pir cedek

Bi singo , bi gulle didirin , dikujin

Sergever , çavbeloq , dev ji hev mêr û jin !

Dil bi tirs diçin hev bi qulûz , bi dizî
Ser hasin bi tiving , bê hêvî , bê xwezî

Şevereş bi birûsk , bi çirûsk bi tavan
Bi qêrîn , bi nalîn , bi hawar , bi aman

Berdîwar pîr û jar tev sêwî , tev bê cî
Bi hêstir , bi girî tev tazî tev birçî

Ser bi xwîn , dilbirîn hemî , jar , perîşan
Rûkirêt bi zencîr bi merbend di zindan

Nizanin diçin kû ji bo çi dikin şer
Wan dajon ber kêrê xwînfiroşên beşer

Dikirin me ji hev bi dolar bi peran
Me dikin bi qurban ji bo xwe wek beran

Destên xwe didin hev xwedî mal xwedî gund
Me didin ber gullan da bijîn serbilind

Em hemî belengaz tev cotkar tev karker
Me digrin bi zorê me dibin ji bo şer

Em hevdî dikujin tev birçî tev tazî
Ew li mal dadigrin serên xwe bi nazî

Divê em şiyar bin destên xwe bidin hev
Ji ser xwe hilênin perda reş weke şev

Koledar , xwedî mal , xwedî gund bikujin
Serbilind rû bi ken , tev bijîn mêr û jin.

HALÊ GUNDIYA
Xanî ji kelpîç pir teng û nexweş
Reş û bê ronî ji dixanê reş
Hin pez û dewar di nav çavên wan
Kufletên wan pir , ne pênc û ne şeş
Wek kuna rovî govik û şikeft
Rindin ji derdan bûne wek heneş

Kûrin weke koz tev gemar û toz
Jê tê bihna pîs tev av û dilop
Tev mêş û kelmêş pêşî û dûpişk
Kolma sehê reş hêlîna miqrop
Li dora bîrê teqan û çirav
Her der weke hev ne rêç û ne şop

Hawîrdora gund tev gerş û gemar
Sergîn û tepik gihane ber dev
Jin û keçên wan li guhera pez
Pişkul û rîxan hero didin hev
Ba û bablîsok toz û tirabêlk

Li wan didêrin bi roj û bi şev

Sergo li ber der pir xweşe ew der
Her kes diçin ser ode ye ew nav
Li hev dicivin ji cî nalivin
Hin bi Tîfoîd hin jana zirav
Ava devên hev hemî vedixun
Bi şadî û ken çi xweşe ew nav

Hawîr nexweşî bi ser wan de tê
Derman ji dektor çawa bikirî
Xwe xwedî dikin sal bi sal bi zor
Zor dane ser wan sorik û xurî
Her kes dil bi xem bin zor û sitem
Qêrîn û hawar nalîn û girî

Tim bi reş û şîn hemî dilbirîn
Hin kor û bawî hin keçel û kop
Axa û began ew kirne talan
Tebeqa mêrkuj tebeqa zirzop
Malê wan nîne hemî birçîne
Tim davêjin top tim davêjin top

Şev û roj xebat dîsa tev birçî
Yan nan û şebeş yan nan û mehîr
Pirê wan pêxwas bê şal û kiras
Çixare vexwer ne hiş û ne bîr
Kulla pir giran bêşa li ser wan

Van şêx û melan ew hiştin feqîr

Cotkar û karker tev bê ser û ber
Birçî û reben hemî palevan
Comerd û camêr hemî weke şêr
Her şev li cem wan rêwî û mêvan
Ne xema waye çiqas birçî bin
Çiqas tazî bin hemî dilovan.

PEMBIWÊ MEYE LÊ EM TAZÎ NE
Te av didin ey pembû !bi hêstirên çavê xwe
Te xweş dikin , geş dikin , bi van dest û gavên xwe

Xebat hemî li ser me di dest me de tevr û bêr,
Bi zor em te pêk tênin paşê dighê xwedî zêr

Tu pembiwê erdê me lê em rût û tazî ne
Yek ji sedî dighê me hêjî em pê razî ne

Hevqas giranbihayî qedrê te em nizanin
Bê xwendin û gundîne lewra em jî xizanin

Ev kaniyên hemî zêr ji rex gundên me tên der,
Zend û bendên me pir xurt em tev cotar û karker

Dixebitin şev û roj şerme hê jî birçîne
Welat li ser navê me lê em têde bê cî ne

Dewlemendên polperest tim tim dixwin malê me
Bê îman û bê wijdan ew guh nadin halê me

Ew qerêja destê me dixwin li me napirsin
Em tev tazî û birçî ew ji Xwedê natirsin

Erdên me û avên me lê bê fedî dixwin ew
Paşdemayî belengaz , tev bê xwedî dixwin ew

Xebata me kara wan , em rencberên diza ne
Berên rezan dixwin ew , em pêwanê reza ne

Ev xwêdana milên me te ji wan re dikî zêr
Heta şiyar nebin tim ew li jor û em li jêr

Şiyar dibin hin bi hin em bi zorê dibin yek
Hindik maye bişkênin serê axê serê beg

Ji bo we re bimênin evqas gund û dexl û av
Kes nikarî xelas bî , bi gotin û lavelav

Divê hinik dijwarî di vê rê de bibênin
Yanî em çi biçênin , emê wî zû hilênin

Hevalên me li her der , ji xwe gelek dan kuştin
Heta ax û av û mal hemî ji bo xwe hiştin

Di vê rê de em rabin weke şêr û weke mêr

Ev pembû û ev genim ji bo we re dibin zêr

Gundên me jî xweş dibin , dibin qesr û ronahî
Xwendegah û sînema , hemî av û şînahî

Ev hasin û terektor tev de dibin malê me
Îdî nabin gêj û kor pir xweş dibî halê me

Bi serbestî , dilxweşî bikin kar û barê xwe
Mêr û jin û keç û kur rûgeş herin karê xwe

Ne hêstir û ne girî , ne kuştin û ne talan
Weke xuşk û bira bin dewlemend û xwendevan

Di nav me de nemênin ne axa û ne jî beg
Destê xwe em bidin hev di her tiştî bibin yek

Bi çepik û lîlandin , bi devken û xwedîtî
Hemî bêjin bi hev re bijî bijî yekîtî.

HOZAN Û ŞAIRÊN KURD
Xortên kurd hozanên welatê te
Evin rabûne ji şax û latê te

Li seyda guh bidêre ez bêjim
Çend dilopan ji xamê birêjim

Her yeke seyda melayê Botî

Di xoşxwanên evîndarî de totî

Ji kurda re wî çêkirye yek dîwan
Di belaxeta xwe de wek Quran

Yekî dî heye rêberê kurde Xanî
Di xoşxwanê de Firdewsê sanî

Wî çêkirye ji kurda re yek dîwan
Lê temaşa kin kurdino sed aman

Ma ne bese Nûbar û Mem û Zîn
Gazî dikî bi zarê şêrîn û qêrîn

Yekî dî heye Feqîhê Teyran
Li çolan herdem girtiye seyran

Bi rastî murxê di benda evîn
Bi kurdî dibê bi zarê şêrîn

Yekî dî heye seyda Siyahpoş
Di welatê me de wek çerxa gerdoş

Seyfulmilûk çîroka vî merdî
Li Misrê ye lê bi zarê kurdî

Yek Mewlana Xelîlê Sierdî
Siwarê hespê kêmweşê kurdî

Nivištek bi navê NehcelEnam
Bi zarê kurdî lê ji bo xas û am

Yek mewlana Selîmê Hîzane
Kurdperwer û mezin û rêzane

Wî di ber kurda de xwe da kuştin
Çend xoşxwan bi şûn xwe ve hiştin

Yek dibêjne wî Feqe Reşîd
Di zarê kurdî de fêris û egîd

Niviştek wî bi navê Ser Mehşer
Zarokên kurdan dixwênin ezber

Şeyx Ebiurrehmane ew ji Axtep
Hawîr lêdaye geh rast û geh çep

Niviştek çêkir wî Rewdunneîm
Çîrokên kevnare , û gotinên qedîm

Melayê Batî bi zarê Durdî
Mewlidek nivîsandiye kurdî

Siwarekî çelenge ew serdar
Serê laxir berda ye bê hevsar

Pertuwê jîr hozanê Hekarî
Xoşxwanê wî wek dur û mirarî

Yekane gewherin mane bê rûmet
Kurdino bese xîrete rabin sed xîret

Melayê Xasî mewlida Zazî
Bi zarê Zazî çêkirye ne Tazî

Cengnama Kurd û Ermen nivîsî
Wek agir berdî me di îsî

Hozanekî jîr û zana ye Bêdarî
Bi zarê Kurdî tim dikî zarî

Axawike xoşxwanê wî kevnar
Ji Bêdare gelek jar û bêdar

Hozanekî hêjaye Birîvkanî
Di serê wî de xoşxwane kanî

Murxê şahîne di baxê evîn
Li xunceyê gul girtiye kemîn

Mîrmihêye hozanekî Miksî
Li ser sînem dibêjî û dipirsî

Sotaye ew ji ber derdê evîn
Digrî û dinalî bi hawar û şîn

Yekî dî heye seydayê Licî
Xoşxwanê xwe wî kirne du cî

Pesn û dijûna dikî ew wek min
Dostê şêxa û ji wan re dijmin

Yekî dî heye Yûsifê Kenanî
Di rastî de wek Yûsifê sanî

Şirek çêkirye li ser şemsiddîn
Feqe jiber dixwênin wek Yasîn

HEVAL POL ROBSON
Ey heval Robson dengbêjê cihan
Paşmêrê selam zana û insan
Gernas û rênas , dijminê Dalas
Di ser ava re , di ser çiya re
Rengê te ê reş tê ber çavê me
Dengê te ê xweş , xweş tê guhê me
Ev xebata te didî me hêrzan
Kêferata te didî me lerzan
Ev tevgera te ji bona insan
Pir jê ditirsin axa û dehqan

Xwedî sermiyan ji te ditirsin
Hemî xanedan ji hev dipirsin
Dibêjin reşik çawa şiyar bûn ?
Destê hev girtin li ber me rabûn
Dalas ditirsî weke Mak-Arsî
Di ber piyan çûn pir tac û kursî
Xwedî sermiyan serê xwe hilian
Dibezin , dilerzin , dicivin , direvin
Ji meydan

Ey heval Robson !
Ne tenê reşik ketin bin destan
Em jî sipî ne mane perîşan
Reben , belengaz , bindest , çareres
Birçî û tazî , tev jar û nexweş
Gunhê me çiye , ne sûc ne sebeb
Ketin bin destan ev Kurd û Ereb
Zencî û Hindî em hemî insan
Kê em hiştine wisa perîşan
Nîzam , nîzam
Nîzama hovan , ev nîzama xwar
Nîzama faşîst em xistin bin dar
Xwedî sermiyan , dezge , koledar
Em kirin bêçar , em kirin bin bar
Kirin tar û mar

Ey heval Robson !
Derdê min û te , ev derdê giran

Zordestiya ku kete nav cîhan
Hin mezin , bilind , dehqan xanedan,
Hin reben bindest mane perîşan
Ji vî derdê , me Markis Îngilis
Bûne du rêzan , bûne du hozan
Lenîn Sitalîn rê şanî me dan
Pale şiyar bûn xebat û lebat
Roj hilat , roj hilat …..
Xelas bû rojhilat
Roja sor , roja zer
Ji Mosko hate der
Tava xwe da Balqan , da Elman
Xwe berdaye ser Çîn , Çîn
Çîna mezin , Çîna giran
Şewqa xwe da Hind
Tev dagirt cîhan , cîhan …..

Ey heval Robson
Karker û rencber , cotar şiyar bûn
Reben perîşan bi hev re rabûn
Bi tang û bi top , diçin şer û ceng
Li her der qîrîn li her der hewar
Li hawîr bû deng
Dixwazin azadî , serbestî , wekhevî
Narevin ….
Lê dijmin ditirsî , direvî , direvî ….
Çi reşik , çi sipî , belengaz bûn heval
Dikujin koledar , xwedî gund , xwedî mal

Berepaş direvin bayloz , xanedan
Malê wan , malê wan
Bû bela serê wan ….
Tarîx tarîx xiste nav sînga wan
Dilê wan , çavê wan
Ev kelem ev mîx
Dicivin , dikevin , di şer de direvin
Peykevin peykevin ….

Ey heval Robson !
Me divê dinyake ku her kes dewlemend
Dinya bû buhişt çi bajar çi gund
Ji bo her kesî fersend û mecal
Xwenda û zana , hozan û delal
Qesra me bilind , bexçe xweş û rind
Em tev de dilxweş li nav dimeşin
Tilûr diqişin , cobar dixuşin
Çuqlî dihejin , pelik diweşin
Çiya pir bilind , dirêj , girover
Tîrêjê rojê xwe berdane ser
Dinya maye mişt ji jîn , ji evîn
Xweşî tev dagirt
Her kes , her tişt , her der ….

Ey heval Robson
Fermo em herin
Serbest bigerin
Bixun , binerin

Bibênin bipirsin
Zorker nemaye ji kê bitirsin
Sînor nemane çibkin peseport
Dilxweş û rûgeş hemî keç û xort
Li vir xurînî bixun hingivîn
Li Mosko taştê , firavîn li Çîn
Li Newyorkê şîv , li Londen paşîv
Çi reş çi sipî tev bibin kirîv
Firek bidin xwe em herin Merîx
Destê xwe bidin Şêrîn û Zelîx
Zîka riwê te maçkî bimijî
Tîna dilê xwe bi te bikujî
Bêje ezbenî , bêje ezbenî
Jola dikenî Zîka dikenî
Dengê te ê xweş herkes dixwazî
Wî dengê şêrîn
Bêje ey heval , hevalê delal
Bi saz bi qêrîn
Bimrî koledar , bimrî zordestî
Bijî azadî , bijî serbestî

Ey heval Robson !
Ev cîhana xweş
Besî teva ye çi sipî çi reş
Divê derbas kin rû bi ken û geş
Dewlemend serbilind
Tev bi hev re rind …
Nemênin sêwî , birçî û tazî

Ne kuştin , ne şer , ne qîr , ne gazî
Bi hev re herin tev kar û xebat
Heşt seet , çar seet , du seet
Pir xweşe xebat
Bo millet û welat
Ku bibin em bi kinc , bi xwarin
Bi xanî , bi ronî , xwenda û siwar
Li ber hev nanerin
Bûn heval , bûne dost , bûne yar
Hovîtî nemaye
Tev xwenda , tev zana , tev şiyar
Ev kevoka selam , pir xweşik pir ciwan
Baweşîn , baweşîn bikî ew li ser me li insan
Pir xweşe ev cihan
Tev evîn , tev de jîn
Ax …Cegerxwîn
Pir xweşe ev cîhan ….

DESTÊ TE MAÇNAKIM

Sêxê min destên te îdî maçnakim ez, bese,
Kavil û wêran te hiştin ev sera û medrese,

Şêxê Evropa binêre, wana hasin birne jor,
Em bi xişt û def û dilan paş ketin, tev mane kor,
Her keşakî deh zimana zanî rengê Eflatûn,
Em çima hov û nezanin, ser di berda paşveçûn ?

Qet bi sîwaka te dijmin paşve naçin gavekê,

Bo çi tev mane perîşan, dil û bendê davekê.

Xortê kurda tev şiyar bûn, dil bi pêta agirî,
Bayê zanînê li wan da, gur dibe, qet namire.

Dev ji vê paya xwe berde, ev tiralî ma çiye.
Me ne şerme, rût û xwase, kurd jar û taziye,

Bes di pişt perdêda rûni, ey cwanmêr xwe binas,
Dijminê jîna welatî, tim bi dest te tevr û das.

Hêj bibêjim, tê bibêjî ev Cigerxûn gawure.
Na, di bextê tew xwedêda, dil bi pêt agire,

Ez dizanim pir dêrêj kir min li te peyv û kelam,
Ger tu kurd û kurdperest bî, em birane, weselam.

MEHRECAN

Pêkva em xortê ciwanin,
Tên ji her şop û cîhan,
Mehrecan bo me ciwanin,
Her bijî ev mehrecan.
Doza me her azadiye,
Doza me dîmoqratiye ,
Doza me her aşitiye
Ger bi vîn û ger civîn,
Yan xebat û keferat,
Her divê em herne pêş,

Her divê em herne pêş
Bo felat û bo welat.
Em hemî dost û hevalih,
Bo çi bend û berberî ?
Têkda nûhati, delalin,
Ev çi ceng û şerkerî ?
Doza me dewlemendiye ,
Doza me ser bilindiye,
Doza me her aşîtiye. ....

DINYA PÊLA EVÎN IM

Cana xwe derîne tu ji pişta çeperê.
Perdê tu hilîne, ku li min roj bi derê.
Şevreş bike ronî, tu bi loks û fenerê,
Maçek ji du lêvan bide, ey lêv şekerê,
Ewe dermanê biîinê û kul û derd û kederê.
Ronakê dilim, dawarê vê jîn û evînê,
Carekê tu bizane sebebê nal û girînê,
Sozek bide min, ko ji mera bête civînê,
Bi nedînê dikujî min, vedijênî me bi dinê,
Maçek ji du lêvên te ye dermanê birînê.
Ey hor û perîzanê, şepal, nazik û rindê,
Wey xesrewê rindan û şehê baie bilindê.
Ma qey tu nizanî şewitîm, ez wekî findê,
Sed bendik û zincir te girêdane li zendê.
Ta kengê bihêlî me di vê davik û bendê ?
Carek tu were xweş veke van bendik û dava,
Destim bihejîne û li dil awirê çava.

Tu bi lêvên şekerî min bide ber pirs û silava.
Van ah û kulan der bixe carek ji hinava,
Jîna me ne maye, li me roj va çiwe ava,
Heta bi sipîdê me li ser hev nalî û gazin.
Ma qey tu nizanî, ji te ka em çi dixwezin.
Ahan vedirêsin, bi şevan dev wekî saz in,
Sed tîre di dilia me ji birbên te di baz in
Ronik me ji çavan dirêjin, dê çilo raz in?
Wer da ko binoşim, ji lêban şîr û şerabê,
Zaza ji mera lê bidî aheng û ribabê,
Heta ku bipîdê biderê bayê sebabê,
Jina me li ser destê perî, çengê xurabê,
Kestî me şkest, mane di nav pêl û ibabê.

KEÇA KURD

Keçê rabe serî hilie divê çaxê weha nabî
Binêr jin çûne ezmana, heta kengî di xewda bî?

Dixwazim zû bixwênî xweş, ji ser rû rakî çara reş
Tu gavan pêş de bavêjî, wekî: Andêra û benda bî

Çine ev çarik û pêçî, di rexta de xwe rapêçî
Bi destê te kelaşînkof, bera zana û xwenda bî

Ji dijmin re tu mêrku bî, di hindur de tu paqij bî
Ne xav û bê xuy û rij bî, meger çendan li gunda bî

Bere gundî û rencber bî, welatparêz û perwer bî
Sipî bî yan tu esmer bî, wekî fanos û finda bî

Wekî findê dikî ronî, li bajêr yan li gund rûnî
Diya şêr û pilinga bî, hevala ser bilinda bî

Erê şoxê, erê şengê, bi hevre em herin cen
Girêdayî hata kengî, bimênî, dil û winda bî?

Dixwazim ko wekî min bî, bi dijmin re tu dijmin bî
Di cengê de wekî cin bî, ne rengê bûm û kunda bî

Were xuşkê tu zû rabe, di şer de rengê şêra be
Bera Ala meya rengîn, li ser şaxan te hilia bî

Di rojên şahî û cejnê, binêrim ez li wê bejnê
Bi hevre em herin dansê, tu padîşahê rinda bî

Şirîn û nazik û rind bî, şeker lêv û sipî zend bî
Were em hev bikin hembêz, bere fetwa xwe min da bî

Keça zana û jêhatî, bibe partî-Dîmoqratî
Bere dîsa tu şêrîna dilê xorta û Seyda bî

GULA ROJHILATIM

Gula baxê bihişta rojhilatim.
Di tariya şevê rojim hilatim.

Ji nav singa demê pişkîme îro,
Di tarîxê fireh hatim, Ferat im.

Hemî jînim, dixwazim xweş vejînim,
Hezar û nehsedî şîn bûme katim.

Birûskim, pir çirûsk û hewr û tavan
Bi himhim têm, ji ezmanê welat im,

Lehîme ez di ser hev re diborim.
Dixwazim nû bikim rêz û civat im.

Birûsk û pêt û ar kevne sojim,
Ji pût û lat û lahût re şewat im.

Disojim lê dikim ronî şeva reş
Çira kora ye ev kar û xebat in,

Di vê rê de ez dicim lê seg diqorin.
Fidakarim li ser rêça felat im.

Dixwazim ez di ser hev re bifirim,
Xebatim, şorişim, xweş kêferat im.

Cîhan tev de wekî pingav û derya
Tenê jê re wekî cok û qenat im.

Kî hilgirê vî barê min

Qet nerm dikî dilê neyar
Ev gazî û hawarê min?
Piştxûze, barê min giran
Kî hilgirî vî barê min?
Her roj û her êvar û şev
Hawar û nalîn tên ji dev
Guh nadine dengê me tev
Heval û hem cînarê min
Kurdên nezan û rê nenas
Jar û reben,birçî û xwas
Petrol di bin de,bê kiras
Nabîne xweş vî halê min.
Bi dest neyar top û tiving,
Bi dar dixwezim herme ceng
Hewar dikim, qêrîn û deng,
Şkestiye ev darê min.
Gazî dikim kurdên xewar,
Rabin ji xew carek şiyar,
Hawir li dijmin bidne dar
Tev gundî û bajarê min.

REWŞA WELAT

Şoriş dest pêkir, qêrîn û gurmîn,
Gule barandin, li hawîr xurmîn,
Dijmin hilweşand tev gund û bajar,
Zar û zêçên me jar ber dîwar,
Li jor balafir, li jêr tang û top,
Ji xûnê sor bûn hemî şûn û şop,

Welat carekê dane ber şewat,
Milet perîşan, bê kar, bê xebat,
Birçi û tazî, hemî perîşan,
Bê mal û bê ci, ne xew, ne razan,
Êriş tînin me ew gurên devlok,
Derketin çolan hemî pîrhevok.
Ji ber firokan hewar û gazî,
Jar û birçine, pêxwas û tazî.
Tev tirs û sawir, din û sergever,
Gelî dagirtin axîn û keser,
Di ber lingan çûn jin û keç û bûk.
Li ser lep diçin zarok û biçûk,
Ser û dest û pê sor bûne ji xwîn,
Cegerxwîn bigirî, bigirî dilbirîn!

Evîna Dil

Evîna dil, te dil kiriye birîndar
Bihara min, hemî zer bûn gul û dar

Me ew rojên ciwanî, dan bi tolik
Ketim heştê, ji nû ve bûm evîndar

Diran û çav dil pêk ve şikestin
Û porê min spî bûye bi yek car

Bi her çaran dibî xort û dibî pîr
Ji bona min nema hêja ne her çar

Nezanim ez, digel jînê dibazim
Weke berxê di nav pencên gurê har

Cihan pêk ve di çavê min de xweş bû
Niha, pîr im, di çavên min de bû sar

Şeva reş pej vedane, hate ser min
Ku roja min li ber ava ye, êvar

Ciwan bûm, ez bi dost û yar û kes bûm
Ku pîr bûme, hemî kes bûne neyar

Evîna min wekî hespê çeleng e
Revandim ez, ezê çibkim bi hesar?

Ketim heştê û serjêr bûme deştê
Ne ew lat û ne ew hîm û ne ew dar…

Berê rengê pilingan ez bi saw bûm
Ji ber xapan, niha bûme keftar

Bi ber pêlan ketim bê dos û daxwaz
Dinalim ez wekî hirçê birîndar

Ceger-xwîn bes bibêje, pir dirêj e
Bes e Kurdo, ji xew rabe tu hişyar!.. .
Stokholm ١٨-٦-١٩٨٠

Ziman û hînkirina ziman

Vejêne zimanê xwe ey xwendevan,
Nebûye milet hîç kesek bê ziman

Zimanê me xoş û xeroş û ciwan
Eger baş bizanî tu nakî ziyan

Tu kurmanciya xwe ji bîr nekî
Eger baş nizanî divê zêdekî

Elîfba û dîwan û ristan bixwîn
Heta ko wekî min nebî dil bi xwîn

Binêre zimanê te çend dewlemend
Li bajêr, tu carek xwe bighêne gund

Bibêhne çi şêrîn e ev reng ziman
Çi payebilind û çi rûmetgiran

Bi pirsê xwe nazik, bi dengan sivik
Ne pirsek biyanî bî nabî girik

Tu paqijke zarê xwe şêrîn bike
Bi kurdî tu baxêv û qêrîn bike

Tu binivîse, çêke hezaran nivîşt,
Nivîştxan li herder ji wan bine mişt,

wî bigihîne rêza zimanên mezin,
Zimanê beyanî dixwênî çira ?
Zimanê xwe carek naxweni, bira,

Sedan sal, hezaran zimanê meye,
Wekî me di bin destê dijmin da ye.

Çi gernas û mêrê di meydanê ceng.
Ne şûr û ne mertal, ne top û tiving,

Xwe parast ji dijmin wek pehlewan,
Gelek efirandin wî pirsên ciwan,

Meger lê xuybûne hinek toz û jeng,
Ne guhnê wiye, em şiyar bûn dereng.

Eger ko hebûna me Firdewisek,
Weyan Xaniyek, yan ji Kercosiyek,

Zimanê me xweştir dibû ji farisî,
Belam bûye nanê ceh û garisî

Li alikî lor, li alikî gor,
Li alikî kurmanc û kelhot û sor,

Wekî me gelek perçene tev li jêr,
Kesî guh nedaye mizgeft û dêr.

Mirişo bi tazî me tazî dikin,
Di rojêda pêne car me gazî dikin,

Li mizgeftê tazî dibêjin mela,
Binêrin, çi deng tê ji dêrên fila,

Bi tazî dixwênin wekî taziyan,
Dijîn em bi hovî, çiye ew jiyan?

Bî çîrok û helbestê û folklor.
Payê zimanê me xweş çûye jor,

Di ristê da carek mebê bêkese,
Ji bo payedarî Hesarî bese,

Cizirî û Xanî, çi gernase ew,
Weke Dicle û Zab û Arase ew.

Siyahpoş û Nalî û Batî bibin.
Tu Miksi û Nurî û Hacî bixwîn,

Tu ristên evan Şehsiwaran bikêş,
Bi daxwaz û pirsên qelew çûne pêş,

Bi lêvên gulan wan şikandin şiker,
Ku hingi bimênin, bixwênin ji ber.

Li bûka ciwani kirin xeml û xêz.

Le meydanê tore bezîn pir bi hêz.

Bi xema xwe dir siftine wan gelek,
Bi saza xwe awaz gihandine felek,

Ku yaqut û elmas û mircan bi rist,
Bi hûnan ristin civandin dirist.
Ji bûka zimanra ku pêşkêş kirin,
Zimanê me yê xweş bi pêşve birin.

Niha jî hinek nû bi pêşve diçin,
Jin û mêr û kal û ciwan ûkeçin.

Bi tirê ji birê duran qul dikin,
Bi xwêdanê xaman gula şil dikin.

Bi awir cewahir dikin parepar,
Ku milet bi wan awiran bû şiyar,

Serê xwe ji xew rake, şerm û fehêt,
Mexeyde çi bêjim li bejna me têt.

Zimanê xwe bixûne her dem ji dil,
Were da bi hevra herin mil bi mil.

Li alîkî destê xwe bavên tiving,
Mehêle zimanê te ji bigire zeng.

Meger ko zimanek ne ber tişte, lê
Milet bê ziman wek qirara ber kelê.

Zimanê me xweşê, ne sade qerêj,
Eger yek nizane, tu jêra bibêj,

Eger raste, tu hozanî, ey bîrewer,
Riya rast eve, ez dibêm pêda wer,

Tu rêzan û hozan û hem xwendevan,
Çima wer dixwezî bimînî nezan.

Eger min dirêj kir li te pirsyar,
Dixwezim tu fiyar bi, ey xwendewar.

Dizanim xwendin çiraye, cira,
çima xwe li me geş nakî, ey bira !?

KARKER U COTKAR

Bi destê te pale, cihan xweş dibî
Nezanî ko bextê te wer reş dibî

Bi roj û bi şev her li bajar û gund
Li serhev dikî xan û qatên bilind

Tu hasin dikî top û tyang û tiving

Di ber dijminande dikî qîr û deng

Firok û gerokênxweş û pehlewan
Bi hêzê milên xwe tu tênî cihan

Xwedî sermiyan vê gemarê dibin
Di rojêde dehyek bi dest nakevin

Tu kara xwe ya pir dixî dest ewan
Bi zor derdixî roj bi roj kinc û nan

Bi pişta xwe ya xûz û destên gemar
Xebata xwe erzan didî dest neyar

Çi gernas û mêrî, çi dêwê xebat
Ji bo dijminaye hemî kêferat

Tu Eywanê Kesra mezin çêdikî
Pir û qat û xanên bilind lêdikî
Tuwî dawerê wan kelat û sera
Li pêşî mirovan tu bûyî çira

Tu çêkrox û lêkrox ûxweş dawerî
Tu dêwê xebatêye xweş karkerî

Dikê û didî lê tu birçî û jar
Ne jendî, ne xwendî bi destê neyar

Tu xav û ne ristî, bi sistî diçî
Di karên dizande tu rû qermiçî

Tu piştxûz û milxwar û ser tim di ber
Bi xoreşev ro dikî ceng û şer

Çi xurtî ? çi dêwî ? çi milhasinî ?
Çi kohêbilindî wekî dasinî ?

Tu Zagors û Cûdî, bilind û sitûr
Ku ev çende daxwaz ji te kûr û dûr

Ji xew rabe carek şiyarbe tuzû
Di jînê tu xweş zanibe arezû

Bizane seranser cihana te ye
Eger ranebî tevziyana te ye

Divêm hilgirî çek wekî pehlewan
Bi destê xwe bigrî seranser cihan
Li darxî tu rista xwe ya wekhevî
Bibî wek bihiştê li her der zevî

PARTÎZANÎ

Bibe partîzanek bi rist û dirist
Digel partîzanan here dest bi dest

Ji miletre rê xweş vekin rengê şêr

Eger xurtemêrî bibe wek sitêr

Turonî bide karker û gundiya
Tu xweşke dilê bav û xuşk û diya

Tivingê tu bigre girêde tu rext
Herin ser çiya, yan ji text, yan ji bext

Bibe partî ûhem bibe partîzan
Eger serbilindî dixwazî, bizan

Nikarî bibî serbilind, navgiran
Hetako di şerde nebî wek beran

Li ser van çiyan ko nekî qîr û ceng
Bi êrîş û hawar û halan û deng

Tu nabî serefraz û azad û kurd
Liçolan tu dimrî wekî Yezdîgurd
Bi dijminre çendanbibî dost û yar
Dibî rencber û koleyê koledar

Çiqas şerm û pîse wilo dil bi tirs
Dibî koleyê Turkû tazî û Firs

Kurê Keyqubad û kurê Erdeşêr
Çi şerme wilo ko te ser daye jêr

Here ser çiya lê top û tiving
Şerê dijminê kurd bike wek piling

Te dijmin deranî dibî xweş mezin
Bi lîltêne pêş te kemerêz ûjin

Li Eywanê Kesra dibî şehreyar
xwedî rist û destûr û ferman û dar

dibî payedar û xwedî mêr û pişt
welatê xwe yekser dikî wek bihişt

Dibî wek çira geş di nêv rojhilat
Bi te geş dibin tev çiya û kelat

Divê bîr û bawer bibî wekhevî
Xwedî par û pişk bin bi mal û zevî

Eger wek dibêjim bikî, yan bibî derê
Derê zêrzemînê li min dê vebî
Bi paye bibin em hemî serbilind
Li we dê binêrin hemî şox û rind

Di xan û serande bijîn dilxweşî,
Ji nav me biqeştî, herî çavreşî.

SERBESTÎ Û BINDESTÎ

Tuserbest bijî pir xweşe ev jiyan
Ne tenha ez û tu, belê tevcihan

Tu serbest bibêje, tu serbest biger
Tu serbest bixwaze, tu serbest biner

Tuserbest bilîze, tu serbest bixwe
Tu çibkî bike gerbikarî bi xwe ?

Mehêle ziyanatebighê kesî
Di kar û xebatê bibe markisî

Tukaraxwepêşkêş bike bo hemî
Bira û mirovin hemî ademî

Bibe rêberê karker û palevan
Wekî roj tu tava xwe berdî cihan

Tu pir teng menêre li royê zamîn
Eger ko sezabî, bibe dûrebîn
Belam ger di qada xwe serbest nejî
Bizane tu tava xwe nadî xwe jî

Tu xwîna xwe birjêne serbest dibî
Divê rê çikûs bî tu bindest dibî

Tu serbestiyê wer hesanî mebîn
Hevîrek sitrandî bi ronik û xwîn

Ne çerme hezar sal tu bindest dijî
Çi bêjim, bi van gotinan napijî ?

Divê ko bixwênî, bibî xwendewar
Di bîr û mijîde nemênî gemar

Xwe paqij bikî dest bidî xencerê
Bi nav û bi nîşan bijî wek berê

Ji ser tu rake vî barê giran
Di cenga neyaran bibe xweş beran

Qerêj girtiye xencera nêhrizî
Mirovê bi cewher tucar narizî

Dizanim kurê kêye ey serbilind
Bi destê xwe avakirin şar û gund

Dibênim bilindin li hawîr welat
Hezar birc û eywan û gund û kelat
Bicarek ji rûmet, ji payê tijî
Nizanim çira wer tu bindest dijî ?

Serê xo turake ji xew carekê
Hezar pez mexel tên li bin darekê

Heçî dest birî xencera Erdeşêr
Di qada xwede ew dijî xurtemêr

Mebe qelsemêr û bibe serbilind
Di şehrande rûne, çidkî li gund ?

Di bin destê dijminde sed sal dijî
Li nik min tu bûye girara rijî

Gelek kal û rij û kelê bêtewaş
Bi pêşve tu naçî, diçî berbipaş

Ji bo tedirêjim dir û gewheran
Serê te me êşandbigurzêgiran

Dixwazim bibî pehlewanek mezin
Ji ber te kudijmin hemî rabezin

Ne bindest becarek, ne kolê neyar
Di qada xwede xweş bijî payedar

Bibe serbilind û bibe serfiraz
Di bin darê dijminde bindest meraz
Bizane ko serbestî dilşadiye
Tijî payedarî û azadiye

Di bin destê dijmin bi pîsî mejî
Bi mêrî tu bimre bi xurtî bijî

Dibêjim te jî hem dibêjim xwe jî
Bi hevre bibin yek bi xurtî bijî

Dibêjim te jî hem dibêjim xwe jî
Bi hevre bibin yek bi dilpaqijî

Nebin rencberê dijminê har û dîn
Ku bindest û jar û perîşan nejîn

Bi xwîna xwe paqij bikin em welêt
Di royê neyarde bibin ar û pêt

Bipijqin di binde bela hilweşî
di qada mede ew nebênî xweşî

li hawîr herin, bên û halan bikin
ku xencer di laşê wî kalan bikin

serê wî wekî go li ber kaşiwan
herî, bê ji hawîrve tif bê riwan

li ser sêpiyan em ewî darvekin
pezê wî, rezê wî hemî parvekin

welatê xwe xweşkin bikin wek bihişt
me navên, ne rîs ne şaş û ne xişt

bibin leşkerek pir bi tîn ûbi hêz
cihanê bikin yek, çi sînor û xêz ?

di qada xwede serbilind em bijîn
di gorêdezor û setem bên rizîn

bi serbest herin, bên li her cî ûder
veşêrin di tingê hebûnêde şer

XWENDIN
Xwendin nebî kes naçe pêş
Peyda dibin pirr derd û êş
Her dem dibin destê neyar
Em dê bidin xûkî û bêş

Ev tac û şewket xwendin e
Ev dîn û dewlet xwendin e
Ev serbilindî xwendin e
Ev dewlemendî xwendin e

Herçî nexwendî rencber e
Ê ku bixwîne rêber e
Her dem di nêv xan û sera
Serkar e, ew ya serwer e
Xwendin divê hem pir xebat
Bo milletê Kurd û Welat

Kurdno ji xew rabin hemî
Mizgîn li we roja me hat
Ev tac û şewket xwendin e
Ev dîn û dewlet xwendin e
Ev serbilindî xwendin e
Ev dewlemendî xwendin e

عثمان صبری

عثمان صبری پس از جگرخون دومین شیرمردِ کوهستان‌های کُردستان است که در مسیر آگاه‌سازی و رشد و نمو جامعه کُرد و رسانیدن پیام آشتی و صلح و خدمت به ادبیات غنی کُردی، روز، ماه و سالهای فراوانی را سپری نموده است. او هیچگاه از تلاش خود که در واقع جز پیروزی و سرافرازی مردم کُرد می‌باشد، دست برنداشته و برای رسیدن به کامیابی این مردم، کوشیده است.

عثمان صبری سال ۱۹۰۵ در روستای نارنج (کُردستان ترکیه) چشم به جهان گشود. پدرش ایل بیگی ایل مِردِسان بود و ده سال پس از تولد عثمان وفات کرد و سرپرستی عثمان به عمویش شُکری سپرده شد. شُکری، عثمان را به دبستان فرستاد و سال ۱۹۲۲ بود که توانست دوره تحصیلات متوسطه را در مدرسه رُشتیه به پایان برساند. عموهایش، شُکری و نوری به خاطر شرکت در شورش شیخ سعید پیران که سال ۱۹۲۵ در شهر آمَد (دیاربکر) صورت گرفته بود، به دار آویخته شدند. زن و بچه‌های عموهای عثمان نیز همانند هزاران خانواده‌ی دیگر و مصیبت زده‌ی کُرد، گرفتار روزهای سخت و سیاه شدند. عثمان که درد جامعه را می‌دید، به همراه دوستانش، به صورت پنهانی و آشکارا به مبارزه با حکومت عثمانی می‌پردازد. حکومت روم سیاه[۹] نیز او را دستگیر و روانه زندان می‌کند. سال ۱۹۲۸ از زندان آمَد آزاد می‌شود اما یکسال بعد دوباره بازداشت و به زندان مَلَطیه (مالاتیا) فرستاده می‌شود. دست سرنوشت عثمان صبری را به سوریه می‌کشاند و در بیست و چهارمین روز از پنجمین ماهِ سال ۱۹۲۹ از مرز ترکیه خارج و به سوریه پا می‌گذارد. در سوریه فعالیت خود را برای دفاع از جان و مال مردم کُرد بر علیه حکومت عثمانی ادامه می‌دهد. اندیشه و اعتقادات پاک او باعث شد تا به سرعت معروفیت چشمگیری در میان مردم کُرد و کُردستان پیدا کند. از همین روی بارها بازداشت و زندانی گردید. یکی از فعالین کُرد در حوزه ادبی کُردی بنام هَمرَشِ رَشو در پیشگفتار کتاب مجموعه شعرهای جناب عثمان صبری با عنوان

[۹] اصطلاحی در میان کُردها به خونخواران عثمانی

"آپوApo" (به معنای عمو) که سال ۱۹۷۶ در اروپا چاپ شده بود می‌نویسد: «عثمان صبری دوازده بار دستگیر و زندانی شده است، بارها به تبعید فرستاده شده است و پنج بار هم توسط پلیس سوریه بازداشت شده است».

بر اساس گفته‌های هَمرَشِ رَشو و نورالدّین زازا، عثمان؛ خواندن و نوشتن به کُردی را نزد بزرگ مرد پرآوازه و دانشمند کُرد جناب جلادت بدرخان آموخته است. به واسطه باهوشی و ذکاوت و درک ادبی بالایش در مدت زمان کوتاهی آموزه‌های ادبی و فرهنگی کُرد را می‌آموزد و دست به نوشتن مقالات و نوشته‌های تاریخی از قبیل حکایات و داستان‌های پند آموز و سرگذشت و ماجراهای واقعی که در کُردستان رخ داده بود، می‌کند. در آثار ادبی عثمان صبری، اشعار او هستند که بیشتر از چیزی توانمندی و مهارت او را در عرصه ادبیات کُردی نشان می‌دهند. اشعار و ابیات فراوانی از او بجای مانده است که به همراه مقالات و حکایات و داستان‌های بسیاری در روزنامه و مجله‌های سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵ که توسط جلادت بدرخان و کامُران بدرخان، نشر می‌نمودند، چاپ شده‌اند. همچنین تعدادی زیادی از اشعار او در مجله "چیا[۱۰] Çiya" چاپ شده‌اند. تا سالهای اخیر هنوز تمامی آثار ادبی او چاپ نشده‌اند، تنها سال ۱۹۷۹ هَمرَشِ رَشو دیوان اشعاری به نام "آپو" از بخشی از اشعار عثمان صبری را گردآوری و چاپ نموده است. هَمرَشِ رَشو در پیشگفتار کتاب درباره چرایی انتخاب نام آپو برای دیوان اشعار عثمان صبری می‌نویسد: «لقب آپو در کُردستان، عنوانی ارزشمند و گرانبهاست. آپو شخصی است محترم و پسندیده و میانسال یا کسی که صاحب علم و تجربه بسیار باشد». هَمرَشِ رَشو در ادامه می‌نویسد: آپو شخصی است که دارای اخلاق نیکو می‌باشد، ناصح است و سخنان پندآموز او باعث حل مشکلات می‌شود و گره گشاست و ضامن ایجاد صلح و صفاست. هنگامی نام آپو برده می‌شود، عثمان صبری پدیدار می‌شود و اسمش بر سر زبان جاری می‌شود. برای همین است که عنوان شایسته‌ی آپو را برای دیوان اشعار عثمان صبری انتخاب نمودم».

باید بگویم که در این کتاب تمامی آثار عثمان صبری به چاپ نرسیده‌اند. به عنوان مثال اشعاری چون "پل گندور"، "خوش‌خوان کوهستان"، "جشن پیرزوی ولات"، "دلاور"، "حال و روز جوانان" و چند قطعه ادبی دیگر که در کتاب آپو چاپ نشده‌اند. به همین

[۱۰] به معنای کوه

ترتیب نوشته‌های ارزشمند دیگری که در نشریات به چاپ رسیده بودند، شامل این کتاب نشده‌اند.

عثمان صبری درباره دیوان اشعارش مطالب زیر را نگاشته است: «اصلاً باور نمی‌کردم که پس از سی و پنج سال سختی و گرفتاری، مطالبی را که در روزگار سرکوب و اوضاعی جهنمی کُردستان در روزنامه و مجله‌های گوناگون نوشته بودم، گردآوری شوند و در کتابی اینچنینی چاپ بشوند. اولاً که من شاعر نیستم، اما از خواندن شعر بسیار لذت می‌برم و گهگاهی نیز شعری می‌نویسم. ثانیاً من بر این باورم که شعر نقش مهمی در سرنوشت جوامع دارد. بارها شنیده‌ام که اگر شعر یا حتی قصه‌ای مدبّرانه و راهنما وارانه نوشته شود، انگیزه و موجب هشیاری مردمی می‌شود که مقدمات ایجاد آشتی و صلح را فراهم آورند. سه سال است که دوست گرامی من هَمرَشِ رَشو مشغول جمع‌آوری نوشته‌های من است تا بتواند آنها را چاپ بکند. به دلیل اینکه نوشته‌های خود را لایق نمی‌دیدم که در دیوانی چاپ بشوند، راضی نبودم. اما حوادث این چند سال خصوصاً اتفاقات امسال که نهایت ظلم، ستم و جور و جفا را بر مردم کُرد نشان داد، اسباب رضایت من در چاپ شدن این کتاب را حاصل کرد تا به هَمرَش اجازه دهم که مطالب جدیدم را به نوشته‌های پیشینم بیفزایم. ما کُردهای شمال (کُرمانج‌های ترکیه) خواندن و نوشتن به کُردی را خوب بلد نبودیم، نوشته‌های من در سالهای شروع کمی ضعیف نمود می‌کرد. برای اینکه خوانندگان بتوانند تفاوت‌ها و نوشته‌های قدیمی و جدید را دریابند، تاریخ آنها نیز در انتهای همان نوشته قید شده است. در این سرزمین مینویی-ای که ما زندگی می‌کنیم، اگر امکانات آموزشی وجود داشت، مسلماً شرایطی فراهم می‌گردید تا نوشته‌ها جذاب تر و شیواتر جلوه کنند. چرا که زبان با تکرار و ممارست در خواندن و نوشتن پیشرفت می‌کند. اما صد حیف و افسوس که عدم اختیارات و آزادی اجازه نداد که بصورت علمی و گروهی و سیاسی به این حقوق دست یابیم. به همین دلیل من این نوشته‌های را اینگونه نامگذاری نمودم: سخنان خام بدون تابش نمی‌پزند».

اینها نشان می‌دهد که عثمان صبری، اشعارش را خود جمع‌آوری و برای هَمرَشِ رَشو فرستاده است. یعنی نوشته‌هایی که در مجله و روزنامه‌ها چاپ شده بودند از دسترس او خارج شده بودند و نتوانسته آنها را پیدا و برای چاپ به هَمرَش بدهد. همچنان که گفتیم مطالب ارزنده‌ی دیگر وی از مقاله و داستان و گفته‌های پیشینیان که در نشریات چاپ شده بودند در این کتاب به چاپ نرسیده‌اند تا خوانندگان گرامی از

هنر خلق همه آثار جناب عثمان صبری آگاه شوند که نوشته‌های او چقدر شیوا و ارزنـده هستند. اگر به مجلات، روزنامه‌ها و نشریاتی که در سوریه (مجله هاوار، رُناهی، رُژا نـو و ...) توجه بیشتری کنیم خواهیم یافت که او در زمان خود، دانشـمندی بـا ذکـاوت بـوده است. او با بررسی‌های تاریخی و پژوهش‌های جامعه شناسـی، آئینـی، فرهنگـی، ادبـی، جغرافیایی کُردستان و مردمش خدمت بزرگی به ادب کُردی نموده است. برای مثال نـام چند نوشته وی را برایتان ذکر خواهیم نمود:

- تاریخ کُرد و کُردستان (مجله هاوار شماره‌های ۲۸، ۲۹ و ۳۰)
- ایزدی‌ها و دینشان (مجله رُناهی شماره‌های ۱۹،۲۰، ۲۱)
- شکار (مجله رُناهی شماره ۱۸)
- شکار جوانان (مجله هاوار شماره ۴۸)
- رشادت "سرگذشت دلاوران شورش شیخ سعید" (مجله چیا شماره‌های ۳،۴،۵،۶،۷)
- کوهستان ساسون (مجله هاوار شماره ۲۷)
- زبان و نگارش (مجله رُناهی شماره ۲۴)
- در کشور چین (مجله رُناهی شماره ۱۲)
- سرزمین ما از آن کورها نیست (مجله هاوار شماره ۵۱)
- جنازه‌های شب (مجله رُناهی شماره ۱۴)
- شیطان بدجنس (مجله هاوار ۵۷،۵۶،۵۵)

و خیلی دیگر. شایان ذکر است که جوانمردی و خدمت بزرگ دیگری به مردم کُـرد نموده است و آن این است که او با افتخار اولین دیوان اشعار جگرخـون را چـاپ نمـوده است و پیشگفتاری قابل و شایسته برای این دیوان نوشته است.

در اینجا من مشغول پژوهش بر نوشته‌های جناب عثمـان صـبری کـه در نشـریات چاپ شده‌اند نخواهم شد. در بالا نام و شماره مجله‌ها را نوشتم تا خوانندگان خود به آنها رجوع کرده، مطالعه و پی به ارزش نوشته‌های وی ببرند و بدانند که به غیر از شـعر چـه نوشته‌های دیگری تقدیم ادب کُردی نموده است. مـن امیـدوارم کـه روزی دوسـتداران ادب و روشنفکران تمامی آثار او را در مجموعه‌ای گردآوری نموده و چاپ بکنند، رنـگ و روی نوشته‌های او را برای خوانندگان کُـرد پدیـدار و ارزش و قیمـت تمـامی آثـارش را نشان بدهند.

با توجه به اینکه نام کاری که هم اکنون در دست شماست " گلچینی از گلستان شاعران کُرد" است، من هم گزیده‌ای از اشعار او را برای خوانندگان گرامی چاپ می‌کنم که پی به اندیشه پاک وی ببرند.

اکثر اشعار عثمان به برادری، برابری و آشتی خواهی و اتحاد مربوط می‌شود. در این اشعار بانگ آزادی را در تمام دنیا فریاد برآورده و خواستار ایجاد صلح و آشتی در تمام جهان می‌شود. با سرودن شعرهای زیبا و موزون برای دختر و پسرهای کُرد، آنها را آگاه ساخته و با پند و اندرزها، صفا و صمیمت را تقدیم آنها می‌کند. آنها را از اطاعت و فرمانبرداری از آقا و ارباب و بگ، نهی می‌کند. او فکر، اندیشه و باور خویش را در نمونه‌هایی چون اشعار زیرین بیان می‌کند:

HALÊ WELAT

Divê tu zanibî, ev bûne sê sal
Min ne dît xwîşk û bira, xelkê di mal,
Ne me dît axa welat, pîra diyan,
Ne vexwar kewsera gewr ava çiyan,
Dipirsî îro ji min halê welat,
Dê bêjim jê diçin sed agir û pêt,
Çi çiya, deşt û newal, rêl û zimag,
Çi bajar, gund û kelat avahî pag,
Heya bi dar û çiya kuç û zinar,
Bi girîn, kezeb ji min anîne xar.
…………………………………
Ne kêzan, ne şivan û şîna giran,
Sorgerî ava çeman bi xwîna biran,
Rojê sed êş û birîn, renc û keser,
Ji dil û cergê wan der têna der,
An dibin armanc ji bo tîra neyar,

An dibin ji nav welat bê, şûn û war,
Axivîn ji canê welat diwazde birîn,
Herikîn Dicle, Firat deh sala xwîn...
Qe nizam hewceye wî halê xirab,
Ku ji min cerg û hinav kiriye kebab,
Dibêjim bê sor û ber, bê doz û tol,
Ji me çûn deşt û çiya, namûs û ol.
Pir spas ji xwedê, we ew der ne dît,
Tu bê qey nemane mêrxas û egit,
Welat dil, xelkê tê da hemi reben,
Bê girîn nabinî, rûkî li ken.

QULING

Ho quling, kude diçî? berva bakur kil dibî her.
Te rana ustiyê xwe, pêl bûn ji te bazik û per,
Ji bo çi te zu berdan berî demê ew germiyan?
Qey diçî nava welêt, zozanên kurd serê çiyan.
De fermo, venişe, tu pêlekî em bipeyvin,
Heye ku gelek najo li wi erdî em bicivin,
Qin.... qin.... qin....
Te çi got? Çi dibêjî? Serwext ne bûm, teyrê delal,
Sî sal bûn .çavnêriya min dikin gelek heval,
Heye li zozanan, te dibînim pirsê dikin,
Divê tu bi ser û ber bêji wan vî halê min,
Li vira wer her derê em kurd bûne sê keriyan.
Ne yekin, nabine yek wek sêwiyên ber deriyan,

Birek jê şêx û axa, yê duduyan dewlemend in,
Ê mayî reha milet, wî dest û pê li kemendin.
Du birran dest dane hev, birrê mayî dixapînin,
Geh bi virr, geh bi zirtan wan li pê xwe radikişînin.
Çi dema feyde ne kir xap û derew, zirf û gurran,
Dest davên darê neyar, dajone ser wekî guran,
Bi destê zorkeran ew serê milet dişkênin,
Holê ew bi bêbavî roniya xwe dirêjînin.
Me berê hêviya xwe girêda bû bi hinek kes,
Pirr ne çû, xweş xuya bû, ne ew mêr bûn, gelekî qels,
Diçin ew li ser şopa bav û kalan hemî reben,
Bûne her di nav destên neyaran da lîstik û ken.
Gelê kurd spartina qîlên zorker bi dilreşî,
Dixwun xêra welêt digel dijmin ew bi xweşî,
Gundî û karkerên kurd ji her mane bêpar,
Derketin ji nav gundan, derbi derin, bê cîh û war.
Çi cotkar, ci cewêlek mane li. ser nanê tisî,
Keda wan tête aizin bi zorbazî, çelp û pisî,
Jê hinek digihe miwezefên diz û keleş,
Yê mayî dê bicive di berîka axayê rûreş,
Da salê çend caran pê here Bêrût, Heleb û Şam,
Bêereg, cuz û xapîn, tolazxyê wan nînin kam,
Bi virr û zirt û pesin rave dibin xweyî rûmet,
Herwekî piştmêrê çak tîne cêle doza milet,
Lê dema tê xebatê, dibêjne me "Em nikarin"
Ne wekî we sutalin, tevda xudan kar û barin,
Di riya kar û debar her kêmiyê ew hiltînin,
Ji bona ku neêşin herdem serê xwe datînin,

Wunda bûn, wunda dibin, wecibê xwe ne di birîn,
Ne xebat, lê di peyve tev jêhatî gelek jîrin,
Bê kirin, him bê kêrin, bi kêr nayên zimandirêj ,
Ne bîrin, wan bîr niye, qe bîr nabin, mêjî qirêj.
Dewlemend wekî dewar çav daniye bes xwerinê,
Nizane rûmet çiye, tenê dirav, keyfa dinê,
Daye pey çîpê keçan, reqs û govend û wey,
Ji a qenc dûr ketiye, carekê din nema tê rê,
Çi dema jêra tînî çêla rûmet û mêranî,
Dibêje: "Birayê delal, hê dem ne bat, tu ne zanî,
Çi gava keyfa me bê, na mikûne, ke em nekin,
De hingê bi comerdî derê kasa peran vekin.
Îro em qet nabînin, keyse ji bo doza welêt.
Lê a rast malperestin di wan nema şerm û fihet.
Derewe, derewînin, bi derewan nayên xapîn,
Van kesan xwe bir kirin, di wan nema rûmet û vîn.
Bêje wan bazên çiyan, xortên celeng, rewşe piling,
Ku kesên bi mêranî wan dinasin, tev bûne ping,
Hinek jê eraqê, hinek bi mal, tev serxweşin.
Çi dema keyfa wan bê, min û milet difroşin.
Le tênê navê milet bû kilita pirr deriyan,
Dolar û pawin û dînar xweş digihîne nav beriyan,
Heke na, navê milet qet ne dihat ser zarê wan,
Kesê kurd ne dikarî xwe bigihine ber arê wan,
Lê bira qenc bizanin xortên welêt ku em li vir,
Bê tevger qet rûnanin, armanca me xebat û kir,
Xebatek demokratî, dane ber xwe rewşê gelêr,
Xortên me pê rabûne, tê da diçin tev wekî şêr,

Pirr najo wê destên me di nav destê xwe bibînin,
Nema ew di bin darê "demoqratê" tirk dimînin.
De hiliin ala rengîn li welatê jor û jêrîn,
Heya ku kurd ji wekî gelên mayî aza bijîn.

MARŞA AŞÎTIYÊ

Xortê çak rabe zû me divê dilşadî,
Serxwebûn, aşîtî, serbestî, azadî,
Van tiştan her divê pirr xebat, west û xweîn,
Berî me sed hezar, sed hezar tê da çûn,
Kolidar bûne har, wan divê ceng û şerr,
Di vê rê pirr didin dolara zêrrê zer,
Agirê şerr dadan, Kariya bû doje,
Tank û top qembele xwîna wan dirêje,
Ev hemi di reya dewlemendên çillek,
Dimirin kiç û kurr, mêr û jin lek bi lek,
Mehêlin şerr bibe, aşîtî ol û jîn,
Em bira tev hemî bo çi ev qirr û kîn,
Sor û gewr, reş û zer em yekin, tev bira,
Hemiyan yek rêye, yek raman, yek çira,
Mesîhî, Musewî, Misilman hemdem in,
Mecûsî, êzdî tev kurrên Adem in,
Me divê aşîtî naxwezin şerr û bend,
Bimirin kolîdar şerrxwezên dewlemend,
Her bijî aşîtî, aştixwez bijîn,
Serbilind, serfiraz her wekî baz bijîn.

Durû

Ho reha çepel! tev grêk û xar,
Ji ruçikên çak hemiyan bê par,
Ola te qelsî bawerî, derew,
Dilê te qirêj, bes ziman derew,
Ramanek ne rast bû rêberê te,
Ji rûmet vala maye serê te,
Naşî bibêjî, tu gotina rast,
Dikarî bêji: "Reşe rengê mast".
Dikî, dibêjî her tiştê kirêt,
Xwe jê didî paş bê şerm û fihêt,
Ji bo demekê têyi veşartin,
Ji terra pirr tişt têne spartin.
Lê dawî a rast wek royê tê der,
Ew dibî rûreş, her serî di ber,
Hinga tê zanîn tu çî hêsanî,
Ji dûr va meriv rengê sa nî,
Zuka biqeşe her ji pêş me,
Em bêhn teng dibin bi dîtina te,
Rûyê te yê çil navên bibinin,
Ji ber kirên te tev dil birînin,
Sed hezar xwelî li nav çavê te,
Ji hinda pirtir para bavê te,
Ku li pê xwe hişt kurekî durû,
Bi şermesari cihan berda çû.

NEWROZ

Newroz cejna Rohilat bîst yekê avdarê,

Ew bû sersala kurdan di destpêka biharê,
Newroz yanê nû serê salê dimînin,
Nêrgiz sosin renga reng çarmedor ew didin bîn,
Ewe cejna mezintir, ji bo gelên rohilat,
Bûyereke pirr bilind di êvarek wêda hat,
Rabû Kawey hesinger bi şoreşa azadî,
Dehak tê da hat kuştin di Îranê bû şadî,
Çi zîvar û belengaz, cewelek tev çivandin,
Bi camêrî, yekdestî nîrê stem şkandin,
Bervaneka hesinker direwşa Kaweyanî,
Xemilandin bi gewher ket Methefa Îranî.
Du rojên din di serve zêde kirin şaynet,
Cejna bûne sê roja ji hingêva bû adar,
Heya stem xurt nebe stemkar wê hiltîne,
Dide ser riya qelsan her pîsiyê dikşine,
Gava stem giran bû, dijvarê xwe ragirtin,
Cerg û hinavên merov ji rikî tên dagirtin,
Dema ker digihê hestî heya en qels har dibin,
Bi agirê zinatê yên wek Kawe çar dibin,
Dipelixin stemkar, dinê ra dihejînin,
Tola dused, sêsed sal bi carekê hiltînin.
Gere yê me kurdan ji kêrik gihabe hestî,
Nizam heya çi demê dê bimînin rawestî.

ZOZAN

Tevî pez û koç û gan
Derbas dikin rojên geş,
Li ser wê nefêla xweş,

Dilîzin û dibezin,
Heyanî koç dakevin.
Dema çiya dibin sar,
Payz dibe, em têne xar.
Kola dilê min zozan,
Xasma li nav Kurdistan.
Zozanên me bilindin,
Tev bi zevî û gundin,
Di wan hene avên sar,
Tev devî û rêl û dar.
Raxerê wan gulçîçek,
Firrinde tên lek bi lek
Havînê em diçin Wan.

NEWROZ

Newroz çiqas delalî, vedikujînî derdan,
Her dem û gav di balî, Tu yî cejna me kurdan
Her sal di vê çaxêda Bîst û yekê Avdarê,
Bi kêf û lîz û govend Me digihîni beharê,
Gul û kulîlk û çiçek Dibişkivin di baxan,
Çem û cobar tijî tên Heta perav û şaxan
Berf li çiya dihele, Bes dimînin belekî,
Wekî çînên reşbelek Dilgeş dikin gelekî.
Rûyê erdê ji rûkî, Giya der tê kesk û sîn,
Nêrgiz, gupik û çiçek Ji her alî didin bîn,
Di van rojên şîrinda Welatê kurd ser û bin,
Çi keç û xort û mindal Kal û pir û bûk û jin,
Dikin cejna sê rojan Bi xweşî û ken û bang,

Derdikevin ji malan   Bi xirroşme qir û bang,
Ew hiliigirin digel xwe   Nan û den û şîranî,
Hinek bi saz û sowet   Hinek bi sergiranî,
Cîh cîh li hev dicivin   Keçen xweşik û dilber
Hinek ji wan genimgûn   Hinek jê çûrr û gulîzer,
Hinek ji wan çavreşin   Kezî dirêj gewr û boz,
Gehiştina destê wan   Divê gelek dew û doz,
Li ber çem û çîmenan   Di nava bax û bostan,
Direvin û dikenin   Cihan dibe gulistan
Li ser gul û çîçekan   Ew surperî weke hing,
Her dadinin û radibin   Tekra dikne vinge ving,
Dema ji wan diyan bin   Xortên çeleng û şapik
Dibe pîrqe-pîrqa wan   Dibin çiman wek xezal.
Dawî di hev dibanin   Vedigerin çend bi çend,
Hinek diben dîlokan   Dibe dîlan û govend.
Bisk û zilfên zeriyan   Ji duzanê der tên,
Li ser dêm û rûyên gewr,   Dipengizin, terrin tên,
Dilê xortan ji evîn   Tijî dibe, dike coş,
Bi nêhrîna zeriyan   Tev dibin gêj û serxoş,
Kal û pirên qerçimî   Her ew didin keseran,
Demên borî dibîrin   Dixwezinin dîlberan.
Lê çi feyde, nayê dest   Emrê çûyî carek din.
Wekî gula çilmisî,   Belgê wê dikevin bin,
Dilê xwe yê perritî   Bi hezringa dax dikin,
Wê birîna bê derman   Bi hezringa dax dikin,
Dijwariyek mezine   Qelsiya xwe bîr birin,
Bizan gelek kirête,   Pirr jê xweştire mirin,
Hersê rojên cejna xwe   Derbas dikin bibaşî,

Tev kêr û saz û sowet
Reqs û dîlan di xweşî,
Diviya bû tişteki bêjim
Çend gotinan di newroz
Zanîna min hinde bû
Gelo cejna we pîroz.

DICLE Û FERAT

Ji dil û kezeb evîndarê Dicle û Ferat im,
Nizam bû çiqas bê dilê xwe dûrî we dijîn,
Ev çem ji bakur dadikeve wek dû welat,
Yek ta Bîrejcik, yê din diçe nav diyarê Zîn,
Melê Cizirî îlhama xwe ji wi çemî distand,
Gelek mirarî di peravên Diclê da civand,
Ehmedê Xanî ji serekî ava wî vexwar,
Li ser nivîsî sernava Même birîndar,
Feqê Teyran, Melê Batê pirr şairên çak,
Hespên xwe bezandin di şaxa çemê çalak,
Ger Dicle bi xwe kaniya zanîn û evîn bû,
Ferat pê gerra gelek şêrên pence bi xwîn bû.
Di qada rûmet û mêranî her bê hempa bû,
Herdem ji bo her pesnekê hêja û seza bû,
Min hêvî heye Dicle-Ferat barê we rake,
Di warê ziman li rojhilat xelqê me şa ke,
Zimanê mê yê paş da mayî çiçkî bide pêş.

قَدری‌جان

آوازه و شهره قَدری‌جان کمتر از بلندآوازگی جگرخون و عثمان صبری در میان مردم کُرد نیست. این درست که نوشته‌هایش با نوشته‌های ایشان برابری ندارد و به آنها نمی‌رسد، اما در همت بلندش و نوشته‌هایش در حوزه ترویج و توسعه روشنفکری در میان مردم کُرد و در تلاش برای ایجاد صلح و آشتی از خودگذشتگی‌ها نموده است و در مقام و جایگاه رفیعی قرار گرفته است. جایی که سبب سربلندی و افتخار کُرد و کُردستان است. او نیز در اشعار و ابیات، در قصه و داستان و سرگذشتهای پند آموز، دختران و پسران کُرد را مخاطب قرار داده تا ضمن هشیاری و رهایی از خواب غفلت ادب و فرهنگ اصیل و غنی خود را باز شناسند و بی خوف و اضطراب برای سلامت جامعه‌شان و بربستی بر قوانینشان بکوشند. اغلب اشعار، داستان‌ها و سرگذشت و قصه‌های قَدری‌جان در مجله‌های هاوار، رُناهی و رُژا نو چاپ شده‌اند که تعدادی از عناوین و نام و نشان آنها به شرح زیر می‌باشد:

- فریاد باشد، شکایت به دنبالش خواهد بود (مجله هاوار، شماره یکم، سال ۱۹۳۲)
- سلیمان بدرخان (مجله هاوار، شماره سوم، سال ۱۹۳۲)
- ماه شب چهارده (مجله هاوار، شماره ششم، سال ۱۹۳۲)
- بهارِ شهر دِرِک (مجله هاوار، شماره سیزدهم، سال ۱۹۳۳)
- تابوت خونی، شیخ عبدالرحمن گاریسی به رحمت ایزدی پیوست (مجله هاوار، شماره یازدهم، سال ۱۹۳۳)
- آیا اینگونه نیست (مجله هاوار، شماره دهم، سال ۱۹۳۳)
- روستای تازه آباد شده (مجله هاوار، شماره دوم، سال ۱۹۳۲)
- داد (مجله هاوار، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- سوگند (مجله هاوار، شماره سی و سوم، سال ۱۹۴۴)
- گناه (مجله هاوار، شماره سی و نهم، سال ۱۹۴۲)
- روزهای گذشته (مجله هاوار، شماره پنجاه و دوم، سال ۱۹۴۳)

- گلچین (مجله رُناهی، شماره شانزدهم، سال ۱۹۳۳)
- سگ‌های ییلاق (مجله رُناهی، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- یک موی سپید (مجله رُناهی، شماره سیزدهم)

مجله‌ی رُژا نوهم بطور پیوسته، ترجمه کتاب "در کشور زنبق" اثر گریگوری پتروف نویسنده‌ی روس، که توسط قَدری جان انجام می‌شد را چاپ می‌نمود. در این کتاب گریگوری پتروف بحث زندگی و آداب و رسوم مردم فنلاند و بیچارگی و فقر و فلاکت آنها را کرده است و حال و وضع پریشان آنها را برای خوانندگانش توصیف می‌کند که چگونه متحد می‌شوند و به صورت گروهی در مقابل حکومت سوئد ایستادگی و مبارزه می‌کنند که تا بتوانند کشورشان را از دست اشغالگران سوئدی آزاد کنند و پیروز شوند.

در پیشگفتار ترجمه‌ی کتاب در کشور زنبق، قَدری جان می‌نویسد که به پیشنهاد دکتر احمد نجیب، ترجمه‌ی این کتاب را به زبان کُرمانجی آغاز و به دختران و پسران کُرد تقدیم کرده است. ترجمه این کتاب از شماره‌ی چهارم تا هفدهم مجله رُژا نو به چاپ رسیده است.

من بیشتر توجه‌ام را به اشعار وی که در مجله‌های رُناهی، هاوار و روزنامه رُژا نو چاپ شده بودند، جلب کردم و چندین قطعه از اشعار وی را پیدا نمودم.

- جگرخون (مجله هاوار، شماره دوازدهم، سال ۱۹۳۲)
- تاوان، استفاده از سروده‌های بدرخان (مجله هاوار، شماره ششم، سال ۱۹۳۳)
- رویای بیداری (مجله هاوار، شماره سیزدهم، سال ۱۹۳۳)
- تابوت خونی (مجله هاوار، شماره یازدهم، سال ۱۹۳۲)
- داد (مجله هاوار، شماره چهاردهم، سال ۱۹۳۳)
- در یک شوره زار تله (مجله هاوار، شماره دهم، سال ۱۹۳۲)
- آهنگر تله (مجله هاوار، شماره هفتم، سال ۱۹۳۲)

برای اینکه خوانندگان محترم و عزیز به هنرمندی قَدری‌جان پی ببرند، من در ادامه قسمتهایی از اشعار او را تقدیم خواهم نمود. در ابتدا شما را به خواندن شعری به عنوان جگرخون دعوت می‌کنم:

CIGERXWÎN

Di dema heşê min wenda dibûyî,
Mizgînek ji min ra hat û got: bixwîn,
Min cegerperitî, min dil hîluyî,
Mezê kir ev mizgîn bi navê Cegerxwin.
Hevalê xoşevîst, pesna -gundê min,
Bi ah û keser pêşkêş didî min,
Ji nu va pêtek ar da ser daxê min,
Derd û kul tevdayîn tewşê Cegerxwin.
Dêrik pir xweşe, hêjaye pesnê,
Çi bikim nakeve dest ji ber vê xeşmê,
Bi dil birîndarin kurdên vê neslê.
Ne ez û tu tenê hemî Cegerxwîn ,
Ma hindikin ji darên beran,
Osmaniye, Sêvêrekî, Mûşa serhedan,
Ji çiyaê Torosê heta deşta Rewan,
Giş xabin, hin çêtir bizan Cegerxwîn.
Dizanim tu zanî, welat giş xweşe,
Hin bajar hene ku tu lê ne maşe,
Mesele El Ezîz çi law keleşe,
Bidîta bi çavê şihrê Cegerxwin,
Hevalo, tu xweş bî, tim bi dilê xwe,
Welatê bihuştîn tim bi sazê xwe,
Saz bikî, di nava tiliyên destê xwe,
Da nezan bizanin tu yî Cegerxwîn.

HESINKER

Hesinkerek şev û roj dixebitî ji dil û can
Xebata wî zincirek, ku nagete tu caran,
Her carekê ku çakûç lêdixist , dil xweş dibû,
Imuda wî qewîtir, hêviya wî geş dibû,
Çend roj hole pêşveçûn, min jî bala xwe dida,
Zincir hê zincir bû, dîsa weke xwe dima.
Bi wî çakûçê biçûk ew zincira qeras e.
Ma tucar tê şikandin, gelo kî pê hesas e,
Çûme ez nik hasinker, min je kire pirsyar,
Li her pirsyara min karê xwe kir hebek sar,
Lo mamê minî delal; kerem ke erzan ke,
Dilopek ji derdê xwe ji min ra nû şan ke,
Herçend bala xwe didim ev çakûç û ev zincir,
Tenê bûye derd û kul, tiştekî din nakeve bîr,
Heta kengê tê wusan bi reqîn û reqîn kî ?
Xêr gunehê vê tokê ji bandera telqîn kê ?
Way ser çavan tu hatî, lo lawikê zemanî,
Ji xwe ez bûm çavnihêr, te bi xwe kir biyanî,
Hêj hetanî vê demê ku kes ne hat bi meraq,
Ne gotin gelo çiye ev teqîn û ev teraq,
Guhdar bibe kurê min, tu hêjayî xuya ye,
Sirê ji te veşêrim, ew bo min ceza ye,
Berî ya min ferztire gotina bav û kalan,
gotinê "Yê bê sebir, tim tîhin û tim bê"
Hûrik hûrik bi derziqê qulteyn dibin sar delav,
Ev xebat û cehda min gotina bevanî ye,
Ger îro neçe serî, bo sibê hêsanî yê,

Bi imudê ne qenc tu destê xwe vemale,
Ne ez zêde xweh bidim, ne tu bo min binale,
Yekdest em bi repîn kin, heval dibe zilcelal,
Bira toqa dîliyê bibe polayê zelal,
Em vê toqa lanetî ji serê xwe biderxin,
Hingê bira bibînin ya em gurin ya berx in.

DI ŞOREZAREKEDA

Ez û hevalekî xwe li ser rêkêda dimeşin,
Em ji kêra hatine, kuda diçin dipirsîn,
Ji halê xwe dizanim em rêwînin qedîmin.
Çiqas zeman dibore, xwe bê mal dibînin.
Sol di lingê me ne man, peritine cilê me,
Neynukên me dirêjin, bûne gulî porê me,
Tenê tiştê bi me ra ku wekî berê mane,
Keşkulê û gopalên di me ewan bi mera wefane,
Hêstirên çavbiloq carna diket linge me,
Êşa di van mîratan davit ta ser dilê me.
Gava dibû zivistan diricifî canê tazî,
Ku havînan germ dihat bêfêde bike gazî,
Hêdî -Hêdî canê me qeşm û qetiş der dixe,
Ber afatan hîn dibin, bivênevê xwe bi xwe,
Bi vî halî em diçin bê aqilê xwe bi şiûr,
Ev rêya me bê dawî pêva diçû dûr bi dûr.
Rojek dîsan ji rojan qet hal di me ne bû.
Ne gund û ne gundiyek, ew cih pêda tenha bû,
Çima şunda hinek deng hate ji nagihanî.
Lê bala xwe didimê ew deng pir kûr dinalî.

Min dil kir ku bibêjim: Mêze bike bikî hevalo,
Meger ev jî bihîst, ku gotê:
- Ey delalo ev çi deng e dinale , gelo li vi cihê ha,
Nebe ew jî weke me kerامperê ber bi ba,
Wusan derket texmîna hevalo jê nik te dan
Bextreşekî kurdmanc bû dikir ax û ox û aman.
Min jê ra got: -Ey bira te çi hal û hewale?
Çima wusan li erdê veketî û dinale?
Wî jî li min vegerand û got: "Derdê min giran e,
Çîroka min dirêje, bêt nivîsin romane,
Ez ji kurdên serhedê, Milazgêrde gundê min,
Ez derketî heft sale, bi hiş û bi dilê min,
Zimanê me bû sebeb, bû telake ji bo me,
Merovên çavsor hatin, jêra digotin rome,
Zimanê me î delal "yasax" kirin bi zorî,
Zimanê xwe î di xwar bo me kirin mecbûri,
Êdî curmek mezin bû bi kurmancî xeberdan,
Guh ne danî hedê kê hesp û sungî û zindan,
Êdî wusan ne dibû, me çendekan xwe kar kir,
Li hemperê dijmin ne hespê xwe pir xar kir.
Lê felekê bi mera ne bir serî, em qela man
Weke nokên li kevir em li deran bê kes man.
Dê û bavê min hemî bi kevayî wundan e"
Hevalê minî ewil xwe avête nav-
- Gelo tu qet nizanî li kîjan alî mane ?
- Lo birao, zinaro, çima tu min nas nakî,
Ez Ferzendê biram e, emin ji dê û bavekî.
Herdu bira himbez bûn bi kul û girî û keser

Erd û ezman hejiyan, agir kete dar û ber.

TABÛTA BI XWÎN E

Şêx Evdirehman Garisî çû rehmetê
Erdê dinêrim dilopên xwînê,
Didime şopê çi bibînim ez,
Dar û ber, kevir kiç giş dikin şînê,
Bê hemdî canê xwe diqîrinim ez.
Tabûtek di nava erdê bi xwîn,
Melekan kişandin ezmanê jorin,
Tirskê da ser min, libitîm, ricifîm,
Ber çavê min reş hat, dil borînim ez,
Ew tabût tabûta Erdrehman bû,
Ser dinya derewîn ew yek mêvan bû,
Ger tîrk heyat bû, cinet mikan bû,
Ber rehma wî sa bin hemî kur û ez.
Lê sed heyf ji bo te ey Rehman şêxêm,
Çiqasî kurd hene ji bo te bêxem,
Têlekî gazî bê û lêxim, lêxim,
Ew hewar hindike jê têr nabim ez,
Şehdat, me ne dît wusan bê ibret,
Cinayet, xiyanet wusan bi riqet,
Ji bona merovê xudan himet,
Tarîxa roja te şîn qeyd dikim ez.

DADÊ

Buhara jiyîna min bê te payze, dadê !
Bo min diyarê cenet bê te faize, dadê,

Çêl kewa ling şkestî li pê hevalên xwe ma,
Çêlkew ez bim û negrîm ma qey caize, dadê,
Dadê, pir kûr menale, te ceger li min ne hişt,
Dewsa kon û lorinê ah û zarîna xwe hişt,
Girîn tirsê dide min, xerab dike sîng û pişt,
Edîn xwîn, kêmê dizên kanî û karêzê, dadê!
Her çend pol û petalên ji bef xanûmanan man,
Gelek qenc girê bide li birînên xwe eman !
Bijişkên me çêdikin ji bo derdê te derman,
Hinek ji wan sekbanin, hin jî Nafize Dadê !
Daw ne ma me maç kir, paqij ne paqij bê dest,
Her kê ev halê me dît, gotina "Parsekiye, geşt",
De wer ji ber vî derdî mebe perişan û mest,
Ne eqil ma, ne şiur, ne ji hafize, dadê !
Xwarin, vexwarin tune, hebe ji, me sond xwarî,
Pariyek bi hêsanî di girika me narî,
Dîtina te miyeser meke xudaê barî,
Gav û demên me hemî, rojî ... pehrîz e, dadê !
Ji ber kêmaniyên xwe, li cem te şermîsarin,
Tenê tu kûr menale, em ji te hêvidarin,
Ji çavên me yên melûl hêstirên xwîn dibarin,
Jana zirav tov meke, eman ! Pakize dadê !

XEWNA HIŞYARIYÊ

Ax welato, ax welato !
Roja me zû lê hato,
Bav û birên me çawanin ?
Çima xeber jê ne hato,

Îşev min dît xewnek bi tirs,
Tu kerem ke ji min bipirs,
Ez carekê dest pê bikim,
Da tu bibîn çiqas bi hêrs.
Bayekî reş hate ji jor,
Li ser min kire bore-bor,
Ber girîn da kaxeza sor,
Di nav hebûn du tayên por,
Ez çûme cem pirek zeman.
Min got: Falikê vekî, eman.
Min daye der ev ruh û can,
Derdê minra bibî derman.
Pîrê bo min rabû ser xwe,
Piyana avê da ber xwe,
Li avê xwend, li min nêrî,
Dîsa serê xwe da ber xwe,
Kaxez bi xwîna biran bû,
Her du ta porên, xwehan bû,
Mana wan kor û giran bû,
Ji fala pîrê nihan bû,
Birayên me têne kuştin,
Bi xwînên xwe têne şûştin,
Xwehan porê xwe şandine,
Yanê çima hûn runiştine,
Îro laşêm pir dêşe,
Qenc dizanim ji, çi dêşe.
Lê çi bikim derman nîne,
Ta le tune, bextê reşe,

Derman ku ez kifş dikim,
Bi hêvîna xwe geş dikim,
Ji dilbirînên wek xwera,
Pelên Hewarê reş dikim
Qedrî bibêj û binale,
Şînê girê de bikale,
Namûs ne ma, rûmet ne ma,
Ev çi derd e, ev çi haê e !?

BERDÊLK

Rabe, mêze ke, hebek li doran.
Te xew dirêj kir, em pir li ber man,
Êdîn mezinî, lo-lo lawe can
Rabe Bedirxan, de rabe lo-lo!
Hişyar be êdî, niha pir qence.
Axa Kurdistanê ji tera gence,
Paşiya xewê, bizane, rence,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Gurê dev bi xwîn kete nav berxan.
Ma nizanî berx? berx zarê kurdan,
Bûne armanca rimanên roman,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Dewra felekê, eger ku kîne,
Razan ji mera qet bi kêr nîne,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Îroye namûs, îroye xeyret,
Der û poxanan em bûne ibret,
Êdîn bes nîne, divê hemyet,

Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Çerxa felekê, eger nesîme,
Pêşi ku her çend kozik kemîne,
Çavê xwe veke, xwedê kerîme
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!
Çiman nabêji gelo çi hal e,
Sebra me ne ma, binal , bikale ,
Rabe, ji mera meydan kemale,
Rabe Bedirxan, de rabe, lo-lo!

تابستان سال ۱۹۵۷ در مسکو فستیوال جوانان دنیا بود. از همه جهـان، خاورمیانـه و خاور دور و نزدیک، دختران و پسران آشتی‌خواه و جویندگان صلح جهانی در شهر مسکو گرد هم آمده بودند که یکـدیگر را بشناسـند و دوسـت و متحـد یکـدیگر بشـوند، پیونـد یکدلی ببندند برای ایجاد آرامش در جهان، برای ایجاد برابری و برادری و ایجـاد آشـتی میان ملت‌ها و کشورهای دنیا، هم دل و هم صدا بشـوند. دختـران و پسـران کُـرد هـم، جداگانه از کشورهای مختلف به اتحاد جماهیر شوروی می‌آمدنـد تـا بـه مسـکو برسـند. قدری‌جان هم به همراه آنها به این فستیوال آمده بود. همان روزها بود که تلگرافـی بـه کُرمانجی به من رسید که از شهر آدِسِه آمده بود: «مـن قـدری‌جـان هسـتم، بـه همـراه جوانان به فستیوال خواهم آمد می‌خواهم تو را ببینم».

کُردشناس مشهور آن زمان رئیس آکادمی کُردشناسی ژوزف اُربِلـی و سرپرسـت مـا بود. من با اُربِلی رابطه صمیمانه‌ای داشتم. هنگامی که تلگـراف قـدری‌جـان را بـرای او خواندم، از من پرسید: «قدری‌جان! قدری‌جان کیه؟».

پاسخ دادم: «قدری‌جان شاعر مردمی و سبکِ نوی کُرد اهل سـوریه اسـت کـه بـه همراه جوانان آنجا به فستیوال مسکو آمده است. خواهش می‌کنم اجازه بدهید تا به آنجا بروم و سرپرست جوانان کُرد را ببینم».

اُربِلی پاسخ داد: «بسیار خُب، من تو را به آنجا خواهم فرستاد، عازم شو».

فردای آن روز اُربِلی مقدمات سفر مرا مهیا نمود و بلاخره به مسکو رفتم تا قدری-جان و دیگران جوانان کُرد را ملاقات کنم. به هتلی رفتم که حدود هفتاد الی هشتاد جوان کُرد در آنجا حضور داشتند که از عراق و سوریه به آنجا آمده بودند.

دو سه روزی به همراه قدری جان در مسکو گشتیم و با هم در مورد کُرد و و آینده سیاسی کُردستان گفتگو می‌کردیم. چند سؤال میان من و قدری‌جان رد و بدل شد که از اهمیت خاصی برخوردار بود.

موارد از این قرار بود:

قدری‌جان: «اکنون در شرق و غرب شایعه‌های بر سر زبان است که آمریکا می‌خواهد ترکیه را راضی کند تا زیر نظر ترکیه، حکومتی خود مختارِ کُردستان تشکیل شود که همراه با دولت بغداد باشد. می‌گویند دولت مردان ترکیه درباره این موضوع، مشغول و بر سر گفتگو هستند و آرای آنها تاکنون منفی بوده است».

قدری‌جان ادامه داد: «همچنین آمریکا قصد دارد که در شهر وان دانشگاهی با مخارج خودش ایجاد کند، اما حکومت عثمانی هنوز نپذیرفته است».

به او گفتم: «دوست عزیزم، به نظر من ترکیه هیچگاه این پیشنهاد آمریکا را نخواهد پذیرفت. اما اگر اجازه بدهد هم خیلی خوب است و برای کُردها مفید است، نظر تو چیست؟».

قدری‌جان پاسخ داد: «من هم نمی‌توانم قبول کنم که ترکیه راضی بشود اما واقعاً راضی بشود، کُردها به هم می‌رسند و آنگاه می‌توانند مراتب علمی و ادبی خود را پیشرفت بدهند و آرام آرام به صورت دموکراسی و سوسیالیستی حرکت کنند. اما؛ آمریکا و ترکیه تا آخر دوست یکدیگر باقی نخواهند ماند. آمریکا تصمیم دارد که شرق را بر علیه اتحّاد جماهیر شوروی بشوراند و شوروی هم این را تحمل نخواهد کرد. در این باب ما حامی و پشتیبان شوروی خواهیم بود. ما خوب می‌دانیم و به این موضوع واقفیم که در این دوره و برهه زمانی تنها اتحاد جماهیر شوروی است که مردم زیردست را از جور و ستم می‌رهاند».

دومین نکته‌ای که قدری‌جان به آن اشاره نمود، مسئله احزاب در کُردستان بود. او گفت: «اکنون سه حزب در کُردستان وجود دارند، آن احزاب عبارتند از: حزب دموکرات کُردهای سوریه، دموکرات کُردهای ترکیه و دموکرات کُردهای عراق. هر سه حزب با

هم مرتبطند، هر سه یک هدف و آرمان را دنبال می‌کنند، هر سه می‌خواهند حکومت مردمی ایجاد بکنند و همراه و همیار مردم حکومتی پیشرفته ایجاد بکنند».

قدری‌جان عضو حزب دموکرات کُردهای سوریه بود. اندیشه‌های او درباره کُردها برای من جالب بود. گفتار و پنداری مترقی که باعث افتخار و شور و شعف در من شده بود. با خود می‌گفتم که اشخاصی اینگونه در میان کُردها بسیار هستند. هنگامی جوانان دعوت شده به فستیوال و اندیشه‌های پاک آنها را می‌دیدم شادمان می‌شدم و می‌گفتم: «خدایا شُکر. شُکر که کُردها هشیار شده‌اند و به سوی توسعه و پیشرفت در حرکت هستند، می‌خواهند دوست هم بشوند، می‌خواهند با هم یکدل شوند و دست به دست هم برای آینده‌ای درخشان و مردمی متمدن تلاش می‌کنند».

به یُمن و امید اینکه دوباره بتوانیم یکدیگر را ببینیم من و قدری‌جان با یکدیگر عکس گرفتیم. او دفترچه‌ای از اشعارش که هنوز چاپ نشده بودند را به من پیشکش نمود. هر چند که آن اشعار تاکنون به کُرمانجی چاپ نشده‌اند، اما من در این کتاب همه آنها را برای خوانندگان محترم و گرامی تاریخ ادبیات کُردی، چاپ خواهم نمود. در میان این اشعار، شعر "من به مسکو می‌روم" در روزنامه "ایزوِستی" به روسی چاپ شد.

اشعاری که در ادامه خواهید خواند عبارتند از:

- من به مسکو می‌روم.
- بَگ آخر زمان
- راه تازه
- گل سرخ

هر کس این اشعار را بخواند او به این نتیجه خواهد رسید که قدری‌جان با این اشعار به میدان شعر حماسی کُردی پای می‌گذارد، اشعار که همپای شعرهای جگرخون برای برابری و برادری و برای ایجاد صلح و آشتی در میان دنیا سروده است.

دست نوشته‌های قدری‌جان:

EZ DIÇIM MOSKO

Bi agirê dilê zahîdekî diçe heca....
Bi hewesa evindarê ber bi delala xwe diçe,
Bi arzûya zarokî radipelike diya xwe dike,
Ez diçim Mosko …. .

Devê min, dilê min her zere ê laşê min dikeve,
Her sê zarokên min li dora min dicivin,
Ji min diyariya Mosko dixwezin.
X X X X
Swarê geştê bûm,
Teva pênced hevalî,
Her yek ji wan ji min bêtir bi heyecan,
Hinek ji wan Ereb in,
Hinek jî çerkes, kurd û ermen in... .
Lê hemû yek ziman û yek dil in,
Zimanê dostanî, aşîtî....
Weke bira diçin Mosko....
Stran, govend û dîlan,
Ji coş û xuruşa wan ra,
Pêl û masiyên deryayê minêkar,
Bi vî ahengî em gihiştin Derdenêl,
Paşê Istembul,
Diyar û bajarê Nazim Hikmet,
Nazim Hikmetê zarok di wê derguşêda
Hate hejandin....
Diya wî a muhrîban li wir,
Ji Nazimê zarokra loriya azadiyê dilurand,
Dengê Nazim Hikmetê mezin li wir,
Li himber istibiadê kire gurmin...
Lê îro ev diyar hezîne,
Ji dorketina kurê xwe ê fedakar, wefakar…
Û dinale...
Di bin lingên Emerîkan û niştimanfiroşan

X X X X
Em gîhiştin "Odesa" !
Mehşera biratî....
Giruh-giruh xelk, jin, mêr, pîr û zaro
Li bendê me bûn,
Mîna keriyê berx û miyan
Em li ser hev keliyan,
Me hevdu hemêz dikir.
Me hevdu maç dikir,
Ji çavan hêsdrên kêfxweşî û dilgeşî ,
Diherikîn ser rûyan....
Dengê "Bijî aşitî û dostanî"
Diçû ezmanan . . .
Ev hal li ser rê, li her bajarî,
Heta Mosko wusan bû . . . .
Di nav welatekî buhuştin,
Insanê wek Melekan...
Dil saf....
Dev bi ken ... rû bi kenîn
Nizanim çawan destên nasiyên ehmaq
Li van digeriya....
Xoş, paşê destê wan jî . . . .
Lingê wan jî hate kişandin, ya
Mucizê jî eve . . .
Gava dijmin destê xwe
.Dirêjî vî welatî dikin,
Berxê vî welatî dibin şêr.
X X X X

Ez gihiştim Mosko....
Bi germiya dilê zahide gihişte hecê,
Bi hewesa evindare gihişte
Hembeza dela xwe....
Bi beyecana zarokî radipelke memikê diya xwe,
Ez gîhiştim Mosko.......

MOSKO ٢٦/٧/١٩٥٧

BEGÊ AXIRZEMAN

Dostê min !
Dijminê postê min...
Begê axirzeman...
Ew zenbîla tu pê hatî,
Nema datê ji ezman.
Benê wê riziya,
Li nava rê qetiya,
Û ket…
Ket nava deriya sor,
Deriya sor jêra bû gor,
Deriya sor
Ji ter xawen û çend xudayê biçukra
Bû kefen………
Musa û mirîdên wî hemî
Bê pir û bê gemî
Ji wê deryaê derbas bûn,
Ji cewr û cefayê
Li wir xelas bûn.
Nemrûdê biçûk

Me bi agir ditirsîne.
Pif …. meşka vala
Ey kevnare ê sala . . .
Bawariya dilê me,
Taqeta milê me
Ji îmana Ibarahîm bêtire.
Ne kêmtir e......
Vêya bizan,
Ey pexemberê dizan,
Dostê min,
Dijminê postê min,
Begê axir zeman
Ev zembîla tu pê hatî,
Nema datê ji ezman.
Meznatî
Ne bi pare û mal e.
Ne ji bi germa kale,
Meznatî
Bi cewherê însane,
Bi ilm û bi irfane,
Belê, em xizanê malin.
Lê zengînê kemalin,
Zinginê îdêal in.
Koşka te a him -vala,
Ya bi neynûkê pala
Ên bi xayîn.
Ên bi birîn….
Te ava kir û di binda rûnişt,

Û gelek reben ji birçîna kuşt,
Ewê li ser serê te hilweşe,
Ger çi dilê me bi te naêşe,
Lê em dixezin,
Bi dil dibezin,
Zaro ên te en bi guneh,
Ku bi hejmar hene neh -deh . . .
Ji wê talokê xelas bikin,
Di riya rastra derbas bikin,
Riya rast riya me,
Ewe pexemberiya me
Zincir şikandin,
Armanc gihandin,
Babilûskan bistan,
Dîroka rastan
Dibêje:
Bibêje:
Guh mede efsane yê dêwan,
Bi şûnda nemîne ji karvan,
Karvanê medeniyet,
Guruhê beşeriyet.
Xulase,
Pêşî û paşiya filosofe,
Filosofiya me
Eve
Dîn, mezheb ....îman
Bibe însan, bibe însan
Dostê min!

Dijminê postê min
Begê axir zeman,
Ew zembîla tu pê hatî,
Nema datê ji ezman…

GULA SOR

Gula sor
Hil bû jor,
Bîn da dor,
Gula sor….
Gula sor
Li paş çiyayê Qaf şîn be
A lem jêra evin bû,
Gula sor,
Bi me xweş,
Da me heş,
Em bi bîna wê sermest,
Emê pê şa bin serbest.
Nazenîn…
Xemrevîn,
Xemilîn,
Pê zemîn,
Guleke bê kelemê,
Di nav baxê ireme.
Gula sor,
Em lê dor
Bicivin,
Bîn bikin

تاريخ ادبيات كُردى

Dor bi dor.

Sala ١٩٤٠

RIYA TEZE

Ew perdeya reş û tarî,
Ku ji şevên reş diyarî.
Min ji rûyê xwe kişand
Li ber çavên xwe çirand
Û avît…
Avêt paş sed çiyayê
Nava hezar dergayê.
Min gemara guhê xwe
Bi zimzimeke nuh şûşt,
Û meqrobên canê xwe
Bi dermanekî nuh kuşt,
Ew kufîka tufeylî,
Ku di dilia diçerî.
Min ji kokêda rakir,
Hêlîna wê xerab kir
Û belav kir....
Li rojên derbas bûyî,
Li rastiyên kevnare
Li hevalên ne heval,
Cara pêşin silav kir,
Ew zingora di mêjî,
Ku mejiyê min dimijî,
Min bi kêrê xeritand,
Û bi agir şewitand,

Û paqij kir….
Paqij kir ji serê xwe
Min avêt ji derê xwe,
Bi çavekî bê perde,
Bi guheki bê gemar,
Dibin ser rêke teze
Bi mejîkî bê zengar.
Edî bi dîtina xwe,
Bi bihîstina xwe,
Bi vîna xwe û bi mejî,
Bi rêveçûna xwe jî,
Ez bûm însanekî nû
Peresteşê oleke nû
Û di bajarê dilda
Min ava kir holek nû.

Sala ١٩٣٦

شاعران و چکامه سرایان سورانی

نالی(۱۷۹۷ تا ۱۸۵۵)

نام او ملاخِدر و فرزند شاه ویس می‌باشد. سال ۱۷۹۷ در روستای قره‌داغ از نواحی شاره زور (شهرزور استان آذربایجان غربی ایران) چشم به جهان گشود. ابتدا در سلیمانیه، نزد ملاعبدالله رَش قرآن و دروس صرف و نحو را می‌آموزد. پس از آن به خانقاه مولانا خالد رفته و تعلیمات خویش را کامل می‌نماید و فقیه می‌شود. نالی عزم دمشق می‌کند و حدود دو تا سه سال در آنجا می‌ماند. در همان جاست که شعر "قربان روی تو" را به یاد شهر سلیمانیه می‌سراید. از دمشق به استانبول می‌رود و در آنجا با بزرگان کُرد مقیم استانبول مثل احمد پاشای بابان آشنا می‌شود. برای احمد پاشای بابان شعری با عنوان "تا فلک دور نداد سر کوکبش آباد نشد" را سروده است.

نالی نیز همانند بسیاری از شاعران در نوجوانی دلداده‌ی دختری به نام حبیبه می‌شود که سبب سرودن غزلیات عاشقانه‌ای درباره او و معشوقش می‌شود. ادیبان فرهیخته‌ای چون علاءالدّین سجادی، گیوی مکریانی و معروف خزنه‌دار و دیگران بر این باوردند که نالی شالوده و بنیاد ادبیات کُردی کلاسیک را در عراق پایه گذاری نموده است.

اشعار نالی اغلب آمیخته و توأمان با شعرهای عاشقانه، حماسی و وطن پرستی است. سوز دل، درد عاشقی و غمخوری برای مردم کُرد، باعث شد با تخلص "نالی" اشعارش را نقشین و تقدیم آنهایی کند که در اشعارش برایشان می‌نالد.

سـال ۱۸۵۷ در مجلـه "مِلانـژه آسـیاتیک" مقالـه "خودکـو" بـا عنـوان Etude philologiques sur la langue Kurd در بررسی لهجـه‌ی سـلیمانیه‌ای چـاپ شده است. خودکو در آن مقاله نوشته است: «مردی از سلیمانیه به پاریس آمده بوده کـه نامش احمدخان و از طایفه "بَبه" بود. احمدخان اعـلام کـرده کـه دانشـمندی فاضـل در دمشق زندگی می‌کند که تخلصش "نالی افندی" می باشـد. او بـه تمـامی گـویش‌هـای کُردستان آشنایی داشته و همینطور کتـابی از عربـی بـه کُـردی ترجمـه نمـوده اسـت». (ببینید: مجله آسیاتیک آوریل - می۱۸۵۷ سری چهارم در پاریس)

در ادامه چند شعر از اشعار نالی را که به گونه عاشقانه و وطن پرستی سروده شـده را چاپ و تقدیم خوانندگان گرامی خواهم کرد:

AX LI CEM VE HEBIBE

Ax li cem vê hebîbê, pêbenda serê wê tune,
Ne şekir qende, bejna wê bilind e, qendê wê tune.
Edetekî wê heye: qet car ji kesî napirse,
Zalimeke bed e, qet xeyfa xweda rinda mîna wêtune.
Dayme derheq min sirke firoşe, bi rû,
Derheqî xeyrî min xêra şeker xendî nîne.
Xanaqa wê ji mezin wek meyxana kahreba,
Meclîsa wê heye, lê gep û gubendîtê da tune.
Dilbera mine, meşhûre bê hevtayî,
Bê şik şehbê xweda şahdê manendî wê tune.
Ehlê dinya li ber hirs û time hişyarin,
Bi xusûsî bigere mest û xiremendî nîne.
Medresa mihbeseyê mibhîsê pir weswese,
Kesê tê daye, lê amadî xuresendî nîne.
Talibê rahê Hicazim, ji mixalif hiliin,
Bê neva gelbê hezînim, qewata bendî nîne.
Şêrên min ku ceger guşêd minin, der derin,

Dilê Nalî çi reş e, qet xema ferzendê nake.

(دیوان نالی، صفحه ۶۴)

WERE QURBAN EM HERDÛ BIBIN BIRA

Zivistanê dilşkestî berd û serma me,
Havînê ceste-ceste derdê germa me,
Ji çeka bê qab du çek in biruyê te,
Îzna min tune, dûr û der bi der mam.
Li hêlîna zemînda mina ştur murx,
Ez li lana qudsa da bê bask û per mam,
Demekê welle ser pê yek dilşewitim,
Were, qurban, bi can em herdû bira bin.
Tu bê mader û ez bê pider mam,
Alîkî qurbana gerdena te bim, eger mam,
Li dara dinya tehsîl marif.
Mîna Nalî cehil û bê xeber mam.

(دیوان نالی، صفحه۲۵)

EŞQA BÊ DIL DINALE

Eşqa bê dil dinale, mêla wê girîne,
Bê şik trişqa ewr teviya barane.
Ji çavan wext-wext dirije ava saf û xûna geş,
Hêsir dur û mircana deriya Amane.
Mehê lehzekê çavê min û çavê wê hev nedîne,
Kê dibêje mêla însanî wek wehşiya xezalê.
Esmanê husnê mehbûba min li birû û zilfê rûyane
Du hîlal û du şev û du mehê tabanî ne.
Wehşiyê ji me ji ber te nê reqîbê segsifet,

Rast e herzî ruhê wî bo waswasê şeytane.
Dil meşk bû li ber êşan û nîşana bijangane,
Heyfe qurban, axir eva nîşana êşane.
Ew rûmeta xwe vedişêre bi çinê zilfane,
Heta ji rojê ra jî dibêjin ew şeba şebustane.
Tu eger rabî, li cî bisekinî, dêw û kafir bî.
Wê bêjin: Bê şik qiyamet rast e, fabûna wê serî.
Farsî, Kurdî û Erebî her sê min girtin bi defterî,
Nalî îro bûye hakimê milkê sê dîwanê ber malî.

EZÎZA MIN

Ezîza min, rûhê şîrina min, du çavê min,
Dawa birîna dil û kula cerga min dikim.
Tu jî ji min gede dada min bipirse,
Eger nedî, destê min be qetla min.
Li roja axretê bê penavim,
Di salêda serê zilfa te ser rûtim.
Rûtim her rûtim û mêla bê tawim,
Libatê xûna xwe razîme bi maçê.
Maçê bide heta ez zêndî û mame,
Ew nîşana mirina mine eyane.
Ez xerêqî xem û xûn zoxavim,
Min mekin me ni ji şiven û reqîban.
Mehzîn û xemin û dilşkestîme,
Nalî, umuda min qetiya ji jîna min,
Şewitîn hemû cerg û hinavê min.

(دیوان نالی، صفحه۲۱)

ZILFÊN TE VEMEŞÊRE

Bo wî kesê dînê te nûra dil û îmanêye,
Zilfên te jê vemeşêre, ne kafirstanî ye,
Dil hem reqe, hem jî asan e, dûre ji te,
Nayê dîtin li kîjan çi te qasekê daniye.
Te got ji avazê sirşkê min giraniya guhare,
Xaflî ji vê durê bahrin û eqîqê kaniyê,
Rûmeta te şima şavê wek dilê min perwanîye,
Çemê eyn û roja eyd e, rû hekîm qurbanî ye.
Dûri te be, Nalî sekê bêwefa herze goye,
Bo çî gazî wî kelbî nakî, ku nanê nanîye

EGER NEMIRIM

Eger ez nemirim vê carê bê te,
Şert be naçim heta vê jêrê bê te.
Hinavê min xaliye, mîna ney dinale,
Hewareke çi pire, hewarê bê te.
Qesem bi vî şertî be, dîdara te gulale,
Şeraba min eynî jehra mare bê te.
Li cem te xar û xes gulzare bê te,
Li cem min xirmanê gulxare bê te.
Çavê min kor in, nabînin tu kes,
Birûyê min yek-yek tirê bizmarin bê te.
Bira li cem te bibin nas û ecnas,
Kes li vi seherîda nîne bê te.
" Hemû rojê ji taw hicrana vê salê,
Wextê mima pêrare bê te.

Heta tu bûyî nasa min, bûne nasê min,
Ew nika mû bi mû striye bê te.
Çavê Nalî husreta ser û bejna te,
Dû cewin, belkî du rûbar in bê te.
(دیوان نالی، صفحه۶۴)

AGlRÊ EŞQA TE

Li dilia agirê eşqa te mîna çirûsa tendûrê,
Çema hêsra nebe mane , dişewtim, dibme çiyayê nûrê,
Bi ava çev, agirê dil cesed mîna hesreta Mûsa,
Pêla behra Firaon û refîqe agirê Tûre.
Diçe cem roqîb xweş e, lê wê daxê ez kuştim,
Li cem wi çend mecbûr e, li cem min çend mexmûr e,
Peyama te hat, got: " Rûyê xeyalê min şande duGeye,
Resûlê min kete rê, gir kira nav mîna agirê şore.
Ku min dît şiklê sed reng, min got:"babaye eyare",
Ku min bihîst gotina bêdeng, min got: " Şepûre, Şepûre",
Min got: " rastî seba heste", got: " Meşreb mixalife".
Min got: "Agir î", got: " Baye", min got: " Rawçîyî", got :
"Dûr e"
Min got: " Qurbana te bim", got: "Qurbana tese be".
Min got: " Şîşa dil tu naxwezî? " got: " Bo çimemeskure" ,
Xerabetî dil e, Nalî ferman meke, cî tune, nayêm
Bi mirna te qesem çavê min, bi zikra te beytamee mûre.

LI HEMÛ ALÎ MÊLA ŞER Û DAWA YE

Min bihîst li hemû alî mêla ser û dawa ye,
Sewda li ser min da ye, baka min çi li xewxewa ye,

Fermana bi bijangê mestî azad nêw ter destî,
Sade ji dilsistî tîra temena ye.
Çerxa çepî gerdûne, rast û çepî çendûn e,
Bê çakî çi bê çûne, rastî ji çepî nayê,
Gote min: " qencî meke, çak çak im, pêşxizmeta çak im.
Kerem ke bi serê kak im, daxa te li dilê min da ye,
Zahid meke menî, dil bê te ne weslê dil e,
Axa te bi ser xafil ketiye, çi sewada ye,
Nalî meke wesfê te barîkî nemamê te,
Melûm e ku ser wî te mehûre li dinya.

BO ÇI RÛT Î

Bergê dinya çendek kurt, kevn û bazarî ye,
Çimkî nagihîjî kevn e dîwana jê arî ye.
Min ji bê bergî Mihê pirsî: "Bo ci rût î?",
Got: Ya rebî, şêt bim eger şad bim bi bergê arî ye,
Xelata teşrîfa her kesî be, çiye xeyrî kefen,
Her ewe hem faxre bo axretê yek carî ye,
Genca rehet tacê ezet xaricê me mûr e,
Kunde bû her bange-bange, hudud jî hewar e,
Pêş bikole amrê ferman kir ku wa puxtebûn,
Gote: "ser serê çiyan gelek çatir li taqê şeher,
Qûş-qûşrawîk nebe murxê kulan e û axur e,
Seg-segî teze nebe gavî bîne enbar e,
Ferqa kusaran ji pasaran defer morê wek çi ye,
Wek ezîzê baz û wek bê hurmetê pasarî ye.
Sihm ta cebe noşin bê gune zerdî xelwet e,
Qews ta çiley guzin be her êsîrê xwar e,

Tezmî Nalî renge her kes bê bêy bike guh,
Çimkî nezmê saf û her wek mirdarî ye.
Ta felek dewr ne da û sed kewkebey ava ne bû,
Kewkebey mîhrê mubarek talî peyda ne bû,
Ta negiriya esman û tem û welatî da ne girt,
Gul çemen ara ne bû, hem lêvê xunçe vanebû.
Ta çemen pêrane ser eslî drextî ne da alîkî,
Ferey teze û xurem û berzî bejn bilind ne bû,
Ta Sulemanan ne bûn sedrî textê axret,
Ahmedê Muxtarî vî şahî text ara ne bû,
Qezey perde û kinayet xweş e, şahê min keva.
Adîlek bû , qet edil wa li dinya me bû ,
Wek hîşangê murxêruhê wî kemalî fitret e,
Ciyê xwcştir li yaxê cinnet Almava ne bû,
Wek qiyasekî kêm şêt be, netîca wî bê cî bû,
Hemdulla şah kemala cî bû, xalî cî ne bû,
Şahê cem ca naliya (tarîx cim) tarîxî ye,
Ta nalî li vê esrêda îskenderê cem ca ne bû.
XXX
Dil siya seng nebe, mêla wî axa wetene.

کُردی (۱۸۰۹ - ۱۸٤۹)

نامش مصطفی بگ، پسر محمد بگِ احمد بگ و از طایفه صاحبقرانی و اهل سلیمانیه است. از کودکی نزد بزرگان علم و ادب شهر سلیمانیه، مشغول تحصیل علم می‌شود. از همان سنین به شعر و ادبیات توجه وافری نشان می‌داد. اشعارش را به زبان‌های کُردی، فارسی، عربی و ترکی با تخلص "کُردی" ، می‌سرود. جنوب کُردستان را سیاحت کرده و به شهرهایی چون سنندج و مهاباد و تهران مسافرت کرده است. در تهران استاد ولیعهدِ شاه بوده و در دیوان نویسندگان تهران حضور داشته است.

کُردی در عصر نالی می‌زیسته است. اشعارش اغلب به صورت عاشقانه سروده شده‌اند و تنها شعری حماسی، درباره بابان نوشته است.

در ذیل اشعاری عاشقانه از و همچنین شعری حماسی درباره حمله ترکها علیه بابان را که به کُرمانجی برگردانده‌ام تقدیم شما خواننده خواهم نمود:

XWARINA MIN JEHRA MAR E

Xwerna min îro jehra mar e, şîrna min ne hat,
Birîna min kevn hate jan, melhema birîna min nehat.
Min xem xwar, xemê ji xûna cegera min xwar,
Lema giriyam, çend bi çend hêsra min xanî nebat,
Xemê serîk li min da, yarê qet serîk li min neda,
Sebir û hişê min çûne, xaretgera dînê min nehat,

Dil dişewite çin bi çin, dikişe ser hev wek nefer,
Xudana rû agrîn û zulfê çin-çin ne hat,
Dide wek hevriya beharan xûnê digirîne û seda,
Kenîn û xûnça nû sebze perjîna min ne hat,
Guh sera min çewganê mihnetê da ber xwe revand,
Wey ecêb, bo şasiwarê xan zîna min ne hat,
Ketme wextê mirin, xemê ez xistme halê xer-xer,
Kurdî bê kes, ez bi xwe, qet ji cîkî seda şînamin ne hat.

TA KENGE VÊ CEWRÊ

Ta kengê vê cewrê û cefa te çav xumarê soxmeal,
Dil ji hicr û firqeta te sotiye, reş bûye wek zoxal,
Çavê te mest û vêl hem şîvav û wehş kirim,
Qed bi qed qet ne maye aqil, idrak û kemal,
Banê çavê min bareşî xem wa li ser çiya ketiye,
Xûn berjêr lê dadeçe wek dilopa wêran mal,
Dilberê wa pir kemal û aqil û danişkê min heye,
Wa min dizanî bêkemale, çimku tifle û xurd sal,
Ey tebîb, eger tu tematê zamî , derdê min çareke,
Take germe-germ bo min peyda ke şehdî û sal,
Aşiqî xweş e, ne wek bo min xeribê qur bi ser,
Dilbera min wek dijmin û ez bi xwe bê kes û aşiftehal.

TE EZ KUŞTIM

Kor bûn wek Yaqûb, bi xuda, dîde ji bo te,
De bişîne wek Yûsif besfay dîde be ji bo te,
Dil ku li ciyê xwe bû, bi agirê xemê hicr te sotand,
Bo çi bi destê xwe vî agiri dixî li nav menzilaxwe?

Dil bi des tirkî du çavên çê dibû halî eger,
Li serê tîra mijangê te, tîra birûyê te,
Bergê wê rût bi hezar xerqe sadi nadim,
Çimkî mehbûba bi naz dibêje min: "Carna meçe,
Min got: "Te ez kuştim, wê sebrê bi deng dibêjî"
Kevne kurmanc vê salê beled bûm ji derewê te,
Şemiyê meyxanê fitila wê ne bû heta dûhinê şikir,
Şêxê me bi şerab delqê gedayê difrot.
Ku reqîb dît ez û yarê bi tev rûniştî bûn li riqan,
Wek segê gurî girijî, dev û lêv lev danî,
Dilê Kurdî giriftarê cepa qirmizî.
Bo çi dikin bi menî bi xûna dil, eger berg disoze,
Bi dawa rût û danê ser rût,
Giriftarê dilê wê aşiqê rût,
Nigara çavê mest-nîvê xema te bût,
Hazarê wek min ewê xistiye nav tabût.

EZÎZNO EZ EWARÊ CEM WE

Ezîzno, ez ewareme cem we,
Ji mezluman li çolê, li welatê we,
Hûnin padşaê lefz û edalet,
Bi xuda heyfe birencînin gedê we,
Eger çi xak û xolê rehguzarim,
Bi tefsîlat bibînin macra we,
Ku ez çûm cehnemê pir mekin jî min,
Ji min xalî mekin koşk û sera we.
We cefa da min, we ez kuştim bi zarî.
Nizûlî rebmete cewr û cefa we,

Ez mehwî bibim rojê du sed car,
Bi qurbanê geda û padşaê we,
Mebêjin sûd ne bû ji rûyê cehnema min,
Serê min li qelxane, bo tîra wê qeza we,
Nesîmî koyî tu xatir dikî cem
Bona tîra pêşîva paniya we,
Ezim serkarê wê bo leşkerê xem,
Ditirsim ez herim, bişke sipa we,
Eger ser be, eger dil be, eger ruh
hemû çûn, çiye êdî tema we,
Sefera me çû, kê rê hat û ne hat,
Dua bo me bikin, hûn bi xudaê xwe.
Lava kurdî waye car-car
Bînin bîra xwe mehbûba riya we.

DIL XEMGÎNE

Dîlhinav brîndareî dil xemgîne bê te,
Serê min gêj e, canê min bê cane bê te,
Xewa min bê hişiy e, bergê min palase,
Xureka min xûne, şadiya min şîne bê te,
Ji çav işq û ji dil ah û keder bê te.
Te tîrê tofane, ba û barane bê te,
Ciyê min sehraye, wehşyarim û hev dem,
Dirk û refş û gewen e balgiyê bê te,
Ji işq û aha sar û awîna dil
Cemala zer û reş rengîne bê te,
Serê min mestûr û singê min cenge, dil-def,
Xefet yar û meqam nalîne bê te,

Kebab-dilxûn, meyê saqî-feraqê te
Qedeh çav û mezem esrine bê te,
Hinav-gulzar û xun-gul, baxevan-dil,
Fuxan-bilbil, cefa perjîne bê te,
Zivistan mêla te, payz birê min,
Biharê em ûmûdin, havînê bê te,
Awa ez bûm şa û siltan û walî.
Tu xwedê, can qet najî bê te.
Saeqe û berqî nihuset zilmetê da Şerq û Xerb,
Berdebaran e bi xususî li ser milkê Baban,
Çavê ibret tu hilbire, ey dil li wezî behri dun
Seyrê wê ke çawan felekê çi kirye bi zumreakurdziman,
Çare ser kin, bê neva wan nan û nemeta we bir,
Lûle bo sifre û newale wun bûne zerf û xan,
Cimle sadat û mêla û hacî bi la şîn ken bi sewz
Deftera ehlê wazayf ser heta pê kirin pê pan,
Dil ji mihnet keylemeylê seyrê nav seher nîne,
Herdu çavê min xûn jê tê ji daxa tirkan,
Bê ziman koma jinan her xanedan tê difikirim,
Qewmê kurdan girî dikin bo axa û mezinan,
Nîvî bend kirin, nîvî kuştin, nîvê wan sirgûnkirin,
Kol be doş, xerqe poş bin, tac û keşkul hilgirin,
Rû bikne eflakê, bedxû biçne şeherê xamûşan.

قادر کویی (۱۸۱۵- ۱۸۹۲)

قادر کویی سال ۱۸۱۵ در روستای گُورقَرَچ از توابع شهر کوی‌سنجق استان اربیل چشم به جهان گشود. در خردسالی پدرش را از دست می‌دهد و مادرش به یاری افراد نیکوکار، وی را برای تحصیل به دبستان می‌فرستد. در مسجد کوی‌سنجق نزد ملا احمد گنبدی و عبدالله جَلی‌زاده دروس دینی را به مراتب کمال خوانده و به درجه فقیهی نایل شد. پس از کسب این مقام به شهرهای سردشت، اربیل، کرکوک، سلیمانیه، مهاباد و اشنویه می‌رود.

او علوم اسلامی و دانش فلسفه را در محضر استادان و علمای بزرگ فرا می‌گیرد و ملا (مولوی) می‌شود با همین عنوان به اغلب شهرهای کُردستان سفر می‌کند. به استانبول می‌رود و آنجا با مردان بزرگ کُردی آشنا می‌شود که در حکومت جزو روشنفکران و خدمتگذاران به مردم محسوب می‌شدند. مردانی که در پی ایجاد برابری و برادری در خاورمیانه بودند. چندین سال به عنوان استاد، فرزندان بدرخان پاشا را تدریس نموده است. در آنجا با کتابهای احمدِ خانی آشنا می‌شود. مقدمه کتاب مَم و زین، در حس وطن پرستی او مؤثر واقع می‌شود و غمخوار و دلسوز مردمی می‌شود که سختی‌ها و جور و جفایی را که بر سر آنها بوده، خود به چشم دیده بود. به تأثیر اشعار احمدِخانی، حس و باوری در او پدیدار شد که به تبعیت از وی، پای در عرصه هُشیار نمودن مردمی بنهد که از دست بگ و آقا و ارباب درمانده و مستأصل شده بودند. همانند احمدِخانی

پیام آشتی و برابری را می‌دهد و با اشعار و غزلیات پنـدآمیزش راه نیـک را شـالوده آنهـا قرار می‌دهد. راهی که جز برادری و برابری و با همدلی و یکرنگی، همراه بود.

قادرکویی اشعارش را به سورانی نوشـته اسـت. مـن چنـد شـعر از اشـعار گرانبهـا و ارزشمند وی را به الفبای لاتینی کُرمانجی که جناب جلادت بـدرخان ابـداع نمـوده‌انـد، برای خوانندگان گرامی و جوانان عزیز چاپ می‌کنم تا بخوانند و با اندیشه و آرمان پـاک و نیک قادر کویی این پیرو مکتب احمدِخانی آشنا بشوند.

HETA KU LI HEVNEYÊN QEBÎLÊN KURDA

Heta li hev neyên qebilê kurdan,
Her wê ha bibin xirabe mal,
Hemû dinya mezin û biçûk,
Xemiliye bi milkkê wek bûk,
Yekbergin, yekziman û yek reng,
Bêxeybet û bê ayb û arû bê deng,
Dinya bi tîrên dixun û didin,
Her çi meremê wane, dikin,
Her kurdin, tenê bi pakî merdin.
Pamalî zemanê, mehsusî kurdin.
Her mane bê deng û mezlûm,
Mîna erdê xerabe zarê mesûm.
Ger basê vê dipirsî kîjane,
Şerteke ku bû, hemû temane.
Ew şerte bi kullî îtfaq e,
Ger Mereş û Wanê, ger Îraqe,
Qesreke awaxî ew îtfaqe,
Ger wa ne be, her bi taqe.
Sed şêx û mêla û mîr û xanî,
Bo lezeta îş û zindeganî,

Li vî alî wan bi hîlebazî,
Li wî alî wan bi teqlebazî,
Qir kirin hemû li welat da,
Heta milk û reya fewta
Çi te kir, wan ne kird,
Xema wan nî bû ku mirin hemû kurd.

TU WERE HÎNÎ FEN BE

Tu were hînî fen be, çi te li wiye,
Gawure, hinde ya xût cihûye.
………………………………..
Di vê esra dirîxda,
Şûrê min qelem teraşe,
Û kalanê min qelemdane.
Hesinê sar bi fû nerm nabe,
Bi tirane ji hemam germ nabe,
Eger karekî nekin li vê navê bi zû,
Tuy ê wextekî bibînî welat ji dest çû,
Merg û jîn wek sîber û tavin,
Awa baqî bimînin, her bi tavin
Çimkî çi li dara dinêye,
Tê û diçe, hema wek baye,
Sed şahanşa û padşa mirdin,
Seyr ke, kurdê me her Kurdin.
Her ji Cafî heta bi Goranî,
Hesreta min her ew e li dinê da
Hacî wê bimre, nagijê dewra wanda.
Çi menşûr û gire-girê kurdî,

Çi bi nazamî û kitebê hurdî,
Sadi heyama xwe ma bû bê nanî,
Wek min bû gerok û bê xanî,
Nika xelq ji hesretê dimirin,
Beytên wî bi zêr û zîv dikirin,
Axirê rojekê ji wê bê û ehdî,
Xefêtê bo min bixûnin weku Sadi.

HER KURD E QISA BAVÊ XWE NIZANE

Ger kurdêk qisa bavê xwe nizane,
Muheq dayka wî hêze û bavê wî nizane,
Were, bo te bikim basa nihayet
Tifin xweş e, ger tu çakî bizanî,
Salahedîn û Nûredînê kurdî,
Ezizanê Cizîr û Mûş û Wanî,
Mihelhel serda şêrê Dersemî şêr,
Qubad û baz û mîrê Erdelan,
Evîn pake wan kurdin nihayet,
Ji ber bê defterî wun bûn û Xanî,
Kitêb, defter û tarîx û kaxez
Ger bi kurdî bihata nivîsandin bi zemanî.
Mêla û zana û mîr û padşayê me,
Heta muhşer dema nav û niştimanî.

HER KURDE LI NAV HEMÛ MILET

Her kurde li nav hemû milet
Bê behre ji xwendin û kitabet,
Bîgane ji tercima zimanî,

Esrarê kitebê xelqê dizanî.
Yekser alim mezin û çûk,
Nexwendine qet du herfê kurdî,
Estadê xetên ji van hersê yane,
Wek gund zimanê xwe nizane,
Mumkîn e der here ji binçengî,
Heta reqem û xeta frengî,
………………………………..
Bo çi kifrê bi zimanê me nûsîn?
Miletê bê kitêb û bê nûsin
Xeyrî kurdan tune li rû zemin.
Qazî, nesir û muftiyên nizam,
Wê te bigehên ta medres û alim
Bo nesîheyê zimanê kurdane,
Şêrên min delîl û birhane.

HAKIM Û MÎRÊN KURDISTANÊ

Hakim û mîrên Kurdistanê
Her ji Botan heta Baban,
Yek bi yek hafizê şeriyêtê bûn,
Seyd û şêxê qewm û milet bûn,
Seyed û şêx ji tirsa wan
Ew ku mirin, rê ketê ber wan,
Seyr ke çawan bûne pûş û agir û neft,
Yek li vî alî rû dike ber bi ecem,
Yê din li wî alî dibne dijminê hev.
……………………………………..

……………………………………..
Ka axa Cizîrê û Botan,
Ka welatê Kurdistan?
Ka ew dema kurd azad û serxwebûn?
Siltanê milk û milet û xudanê çî û erfan bûn.
………………………………………………

شیخ رضا طالبانی (۱۸٤۲-۱۹۱۰)

شیخ رضا طالبانی سال ۱۸۴۲ در روستای قرخ از توابع شهر چمچمال استان کرکوک چشم به جهان گشود. پدرش عبدالرحمن نام داشت و ایل بیگی قبیله طالبانی‌ها و همچنین شیخ طریقت قادریه بود. از خردسالی نزد پدرش خواندن و نوشتن را آموخت و کتب دینیچون قرآن و علوم اسلامی را مطالعه می‌کرد. با زبانهای فارسی، عربی و ترکی آشنایی داشته است. در جوانی به مدرسه کرکوک رفته و دروس علوم دینی خواند تا در سن بیست و پنج سالگی تحصیلاتش را به پایان می‌رساند و سپس سال ۱۸۶۶ به استانبول عزیمت می‌کند. دو سال در استانبول می‌ماند و در آنجا زبانهای ترکی و فارسی را به خوبی فرا می‌گیرد. شروع به نوشتن شعر به زبان کُردی می‌کند علاوه بر آن و با توجه به اینکه زبانهای ترکی و فارسی می‌دانسته به هر سه زبان می‌سراید. سپس به موطنش باز می‌گردد و متوجه می‌شود که در هنگام غیبت او پدرش فوت کرده و جانشینی و دارایی پدرش به برادرش، علی رسیده و علی منکر سهم الارث شیخ رضا می‌شود. ناچار نزد داییش غفور که در کوی سنجق سکونت داشت، می‌رود. مدتی نزد او می‌ماند سپس برای کار به کرکوک می‌رود. شیخ رضا از قوم و خویش روی گردان می‌شود و از مردم شهر کرکوک بیزار و مشهورترین اشعار هجوش را در همان جا می‌سراید. برای همیشه ترک کرکوک می‌کند و سال ۱۹۰۱ رهسپار بغداد می‌گردد و تا سال ۱۹۱۰ که وفات می‌کند در همانجا می‌ماند.

دیوان اشعارش دو مرتبه چاپ شده‌انـد. چـاپ اول سـال ۱۹۳۵ و دومـین بـار سـال ۱۹۴۶ که هر دوبار هم در بغداد چاپ شده‌اند. دیوان سال ۱۹۴۶ به سه زبـان کُـردی (از صفحه سوم تا هشتاد و یکم) ، فارسی (از صفحه هشتاد و چهارم تا صد و نود و هشـتم) و به ترکی (از صفحه دویست و یک تا دویست و پنجاه و هشـتم) تـدوین و چـاپ شـده است.

اشعار شیخ رضا طالبانی، اشعاری عاشقانه و درباره رنج و مشقت‌هـایش در زنـدگی و در به دری‌هایش و ستم شیخ و ارباب‌های زمانه‌اش هستند. طالبانی در اشعارش بی پـروا و با طنز سخن گفته از این رو گونه شعر او هجو محسوب می‌شود.

من در ادامه چند شعر او را به کُرمانجی برگردانده‌ام تـا خواننـدگان مهربـان آنهـا را براحتی بخوانند. این اشعار از کتاب علاءالدّین سجادی اقتباس شده‌اند، چـرا کـه دیـوان اشعار وی در دسترس ما نبود. اگر این امکان بوجود می‌آمد، ما تمام اشعار ایشان را چـاپ می‌کردیم.

EV SADE RÛXANE...

Ev sade rûxane ji melahet ku temamin,
Li dora te didin, tefre mexwe, qet mebêje ramin,
Geh dostê wefadarin, geh dijminê xunxwarin,
Geh dikin dilnermî, geh jî sixt kilam in,
Aciz mebe, nek her bo te ew bê wefane, bo herkes,
Melûme ku eva taqme mîna hemamin,
Kes hebê bê heya û şerm namûs,
Ebed nake refiqê taqme lûs,
Eger sed salî bidî wî renc û neyanga te,
Şêx dikeve ber qisa nesteqî û nuqtebazî dibêje:
"Şoxî bi enab çûye cem zehd firoşî,
Bo exzî teriqet bi dil pir jê xurusî",
Cewab da û gotê: " Hege te ye, lê baş,
Saleke, ku min îman firotiye îmanfiroş.
Cem te heye şûrê deban, cem min heye şûrê ziman.

Her dengê keranê û şêpûrê çingîz dike xan,
Ahengê biçûk ya merivê pir li wextê san.
Pîr ku li kuh tir ne kir, dûr e ji mirinê,
Ahenga biçûk li kuxînê nişana ecele,
Sax li dinyada ne mane, ger basa saxan dikî
Bi hezaran nişanî te bikim, ger qisa qurumsaxandikî,
Duhînê qetre xûn bo te, îro kefek ax bo te.
Benî adem kerî, ger ker nebî, bo çi ewqas bê bakî?"
(علاءالدّین سجادی صفحه ۳۵۶ تا ۳۵۸)

LI BÎRA MIN TÊ

Li bîra min tê Sulêmanî, ku dar ul-milkê Babanbû.
Ne mahkumê ecem bû, ne suxrekêşê Alî-Osman bû,
Li her tabûrê eskor rê ne bû bo meclîsa paşa,
Sedaya muzîqê û neqer ta eywanê keyvan bû,
Çaxê meydana cirîdbazî ji dora kanî Askan bû,
Bi zerba hemle Bexda texsîr kir, te hilia,
Sulemanî zeman, rast tu dive bavkê Sulêman bû,
Ereb inkarî fesla we nakin, efselin, emma
Selah-eddin ku dinya girt ji zumra kurde Babanbû,
Qebra pir ji nûra alî-Baban pir ji rehmet be,
Barane kefî ehsana wan mîna ewrê nîsan bû,
Çaxê Ebiilla paşa leşkerê waliyê Sinnê şir kir,
Riza wi wextî emrê wî pênc û şeş tiflê debistanbû,
(علاءالدّین سجادی صفحه ۳۵۸ تا ۳۵۹)

MIN DIKUJE

Min dikuje, hukmê wê dizanim, bi xwedê, hukmê hebîb,

Were, de bi eşqî xwedê, dest ji yaxa min berdetebîb,
Were, dest bixme gerdena te bilurîn,
Heta sifra ji daxê bidne ser zikê reqîb,
Heta dinya pê nehese, ditirsim, ku bi azaraferq,
Bimrim, nebe dewleta weselm nesîb,
Çavê fewtanî te karê seher û cedugeriye,
Çaxê bi yek eşva dida ebia sed sale firîb,
Heta ji te dûre dilê xemzede, ey raheta can,
Meşrîq û mexrîbe li nav wê di gel sebir û şekîb.
Min li riya eşqa teda ne dît, bi xwedê, xên ji nesîb,
Xên ji zilfê li ser û sehfaya rût sabte
Tînetî tî be, kame mizucê di gel zînet û zîb.

QEHPE JINEKE MAMÊ MIN

Qehbejineke mamê minî dewletî şidadî heye.
Tale ya rahber û bextê wî xwedê dadî heye,
Yek-du gundê wî bi daweta siltan heye,
Her yek bi qedera xiznê irdayê wî heye,
Çi firoş û çi ziruf û çi zîa û çi aqar,
Ji hemû cinsî metay sed û heştad hê ne bes e!
Ev hemû genc û xezna wî heye, hela hê terese.
Ne hewa cud û ne mêla kerem û ne dada wî heye.
Ne ji aba wî heye û ne ecdada wî heye,
Ger serî û rûyê wî yê mêranin, pê bawar meke,
Batnî cuhud e, zahrî zuhada wî heye,
Rengê ker, dengê beqer, heyata seg, bi xwe çeqel.
(علاءالدّین سجادی صفحه ۳۴۸ تا ۳۴۹)

NAÇME KERKÛKÊ

Bi vî halî ger carekê din herme Kerkûkê,
Melûme bi merdî ji serê min kur nakin tûkê,
Bo çi herme Kerkûka qurumsax cîkê
Ehliyê wê hemû di gel min nesaze mîna ava hemamokê,
Min xweş tê ji ber cewra bira û lomê qewm,
Sed car li xeribiyê bibim miflis û meflûk,
Bo mirazê min jî helbet rojekê wê bigere çerx,
Qirarê vî esmanî tine, carna çîke, carna bûk,
Şahî ku nebe, emê derbas bin bi feqîrî,
Bo ehliyê qenaet ji pilawê xweştire dendûk.
Şeş mange zêdetir, ku li mirna bavê min
Ez mexdûrim û mezlûmim û cefa dide û mehtûk.
(علاءالدّین سجادی صفحه ۳۴۷)

ادب عبدالله مصباح (۱۸٦۲-۱۹۱۲)

نام راستین او عبدالله است. پدرش عبدالله بـگ فرزنـد رسـتم بـگ و از امیرزادگـان مکریان بود. سال ۱۸۶۲ در روستای ارمنی بولاغ مکریان دیده به جهـان گشـود. کسـب دانش و علم را از کوچکی نزد بگ زاده و علما و فضلای مهاباد و به زبـان‌هـای عربـی، فارسی و کُردی شروع می‌کند. با خواندن کتابهای گوناگون از جمله شـعر و داسـتان بـه کُردی و فارسی علوم خویش را تکمیل مـی‌نمایـد. در عنفـوان جـوانی عاشـق موسـیقی می‌شود و با سبک‌های موسیقی آشنا می‌شود.

گیوی مکریانی می‌نویسد که ادب عبدالله، نقاش و خوشنویسی زبردست بوده اسـت. ادب دلداده دختر عزت خان، سردار ناحیه قره گِوز می‌شود. نام دختر سردار نصرت خـانم بود، با دیدن ادب عبدالله هزار دل عاشقش می‌شود و نامزد قبلی اش را رهـا کـرده و بـا ادب عبدالله مصباح ازدواج می‌کند.

همه سروده‌های او عاشقانه نوشته شده‌اند. گیوی مکریانی می‌نویسـد: «در سـرودن اشعار عاشقانه و دلدادگی کسی همتای ادب عبدالله مصباح نیست». ادب کتاب اشـعارش را به همراه سروده‌های قرآنی به زبان کُردی و دست خط خود می‌نوشت. وی کتابهایش را با حاشیه و عناوین تذهیب کرده و با نقوش مزین می‌فروخت.

در ادامه من چند شعر از اشعار عاشقانه وی را بـرای خواننـدگان گرامـی آورده‌ام تـا بخوانند و با سرایش اشعار وی آشنا بشوند.

Bi TÎRA XEMZE

Bi tiîra xemze cadu dilaramî birîndar im,
Bi nazê çavê xemze gulandamî giriftar im,
Qet kes bo zexma pir êşa min li fikira merhemenîne,
Qet kes carekê bi halê zar û ahê min demsaz ûmexmûr nîne,
Eger carekê bi mehrî tiletê dû dide rewşena min,
Şevê heta rojê mîna exter bi yadê sibih bîdar im,
Şev û roja min tune yekdem qirarê sebir û asayiş
Demekê dinalim ji dewran, demekê hicrana dildar im,
Eger carekê bi xemberî şevê çavê min bi xewraçûn,
Sehergahan xemeke nû li xewê demda xeberdar im,
Xwedê çi bikim ji destê cewra supehrî dehrî bedgewhar,
Ne bû sehetekê ku firax be ji îşqa renc û azara min,
Eger çi sihretê dinya seray edil û mikafet e,
Bê cewrim û gunahê bo her cewrê sizawar im,
Ciza kifrî enel heq bû, eger mensûrê bi serb î,
Bê neheg be anal heq bo li ciyê mensûr serdar im,
Eger ewrê qezabendelî jî bi ser min da bibarîne,
Li wextê dadxwezî da muslîm ez xetabar im,
Dirextê gewherim bae's bi eskerî gewherê zatê,
Hunerê myaeya xirabî kuxî hestî dilbirîndar im,
Ji mizgefta wan der nayên û bi kêhbî ji dest reş nabin,
Edeb bira bêne buxtan, xizmet û pîrê zinar im.
(دیوان ادب صفحه ۵۷)

WÊ SEHETA KU MIN NAS KIR...

Wê seheta ku min nas kir ew dilbera şeng,
Ew tirkê kevandar, ew xemze xedeng,

Ew şahde tetere, her ew mahî fireng,
Ew yara cefakar di gel me serê ceng,
Her dilbera pare, her ew yara stemkar,
Ketme li ber pê wê, min got: "Ey gula re'na",
Ey ruhê rewanim, çi bi suret, çi bi me'na,
Her çi ku ferman ki, sime'na û a'te'na.
Ma şêt fe'lit walî alan qine'na,
Niha were kerem ke, ji çi bûyî jivê miqdar,
Ey lale ruh û tîre wek mişkî teterî,
Sed canî ezîza min bi fidayî xunçe zarî,
Çi te ji min xeta dîtiye, ku li nik kenarî,
Ferman ke, li ser çi di gel me bi niqqarî,
Saleke li ser çi tu ji me rawa seraserî,
Kerem ke, çi hingavê gil û wextê edaye,
Îşev şeva iş tireb û bezm û sifaye,
Seyrî serê kulma min bike, te tirê nûra çiraye.
Singê min te tirê rezê rezvanê xudaye
Şehdî dehenim ke, ku deda te'na ji kewser,
Tebî fikir ji Xurşîdê Cemalim bi tae'mil,
Bigire serê gîso wek destê sinbul,
Sinbulê ecba bo çi dida bîna qirinfîl,
Şevgariya te eslî nîne hingava nixafil,
Îşev şeva eyşa nehekayeta Skender,
Her wa got rubendê wela da bi qifêda,
Zilfê bi serê pence li ser erdê da alikî,
Ew tele'ta wek mehê li nav zilfê reşda,
Rojek bû tilwey bû li nav lîlê di cî da,
Ronkayî xiste nav hemû xite û benderan,

Ser kumî gulê daye lala xumaren,
Zibî serê du kulma du gîsoyê metran,
Carekê xem û geh hilgê û carekê digora,
Carekê bi ser kulme, carekê li ser ra,
Wek pêç û xemî dude li ser micmerî azer.
(دیوان ادب صفحه ۴۰ تا ۴۲)

KUR Û KEÇ
Bo kesê diliar firqî tune nav kur û keç,
Her çend melûme firqî tune nav kur û keç,
Bo dilê seyda firqî tune li her alî,
Her alî be, vî alî kur, wi alî keç,
Bona îşqa te micazî û meremê te razî,
Şevgariya te dirêj ella kur, ehlî keç,
Kur ya keç simen can û herdu gula yek gulşen,
Herdu sunmî yemen late kur û xeza keç,
Kur ya keç lêv nûşîn, herdu bi rux û rengîn,
Herdu bi mizin, şîrin qende kur û helweye keç,
Kur ya keç simin her herdu bextên enber,
Herdu wek yek dilber, re'na kur û zîba keç,
Kur ya keça lalerû şîrine, ev herdu,
Wek noqla misa kur û wek şehdî misfa keç,
Kur ya keç xweş menzer, yek pertew û du peykar,
Wek eqda siriya kur û wek exterê şiwa keç,
Kur ya keç mişkîn mû, herdu berê min ahû.
Tîra nigehî herdu dilsoze kur ya keç,
Kur ya keça suret xweş yek cinete, yek lezet,
Kur ava kewsere, qedşaxê tobeye keç,

Kur ya keça can nazik, herdu bi vê ecazet,
Lêv mîna devê Î'sa, kur rû mîna kefî, Mûsa keç,
Kur şehde leva me'lûm, keç wek eselê bê mûm,
Yek lazim e, yek melzume, niseye kur, sibha keç,
Bê herduwan herame rukun jî, qewm jî,
Û hingê wê tima ji bimîne kur, êsir keç, şeystana te,
Wa xweş e bi her alî te pîr be li şahristana te.
Sed horî û xilmana te, xilmane kur, horî ye keç,
Kur laleya gulzare, keç li ebeta pir xare,
Bona hev demî sehra kur sihbete, bevaye keç,
Kur ser û gulistanê, keç eşretê mestane,
Bo wextê temaşa kur hengaveke, tawanaye keç,
Kur saqî sibê ye, keç ezrî pezîra ye,
Bo meclîsê mestane ye kur, bo mesemdî tenê ye keç,
Kur rûyê mîna mehtab, keç mû ye wek sincab,
Bo pertawê eywanê kur, bo bostere dibaye keç,
Axuzê sebuhaye kur, encamê sihraye keç.
Maşoqê ezhibiye kur, mehbûba zilimêye keç,
Kur bo dema ferwerdîn e, keç bo çilleyê havîne,
Keç behmen e keç şîrine, germe kur, şerme keç,
Bona îşe Edeb her dem paçê meye derxeme,
Xende keç, cama cem bade kur û mîna keç,
Nalî ku eva bidîta, dibû qutabê wê,
Îşq ku micaz be, talib mebe, ella keç.
(دیوان ادب صفحه ۲۹ تا ۳۱)

E'MRÊ GIHIŞTÎ AXIR

E'mrê min gihîşte axir, min canik carekê paç nekir,

Nezeke têr min temaşa mahî taban nekir,
Dawa min pir xunçe, bi hêsir, girîn û qetim,
Ji wê xûnça gulşena li damanê min xendan nekir,
Nişe baxçe, rûxê bade, lelê canan, ey eceb,
Bo çi min ji wê fincanê qetrek mey nexwar?
Çaxê serekî hev demî xiste ber zarîna min,
Heta min ah û zarîna rojê hêsan kir,
Ey nigara bê wefa çiqas min cefayê te dît,
Yekserî mû qet xilaf ehd û peyman min nekir,
Heta levê te lele min dît, qesem bi levê te,
Qet tu caran yadê yaqûti Bedexşanê min nekir,
Sibê dema ku ez hatim, levê te lele reş nîşankim,
Çimkî bi ne meremî te bû, perîşanî min nekir.
Te gotê: "Mircan e, levê min", min got: "canê,behaye",
Xên ji vî sewdayî cana min qet tawana nekir.
Tîra bijangê te li dilia xemzê te ye dawa wê,
Întizarê merhemê te bim, qet derman min nekir,
Weslê te min evel ku dît,min nizanî hicrane jidîn,
Lezetê xiliî herîn bo yadê neranî min nekir,
Wê demê paçî lêvê te xewfî e'tabê te ne bûm,
Xatemin pê bû, ku min yadê Silêman nekir,
Çiqas wa'ze û ece'zî daw kerem ke ku el-eşq cinûn,
Aqlê min kir, ey Edeb, bi wê pendê nadan min nekir.
(دیوان ادب صفحه ۳۲ تا ۳۳)

ملا محمد کویی (۱۸۷٦-۱۹٤۳)

عبدالخالق علاءالدّین در کتابش با عنوان "سرگذشت و زندگی اُدبا و شاعران نامـدار کُرد" درباره ملا محمد کویی می‌نویسد: «ملا محمد سـال ۱۸۷۶در شـهر کـوی‌سـنجق متولّد شده است. پدر و مادرش هر دو از طایفه "بـابکر آقـا هَوسـی" بودنـد. مـردان ایـن طایفه همه استادان زبردست و مدرسان علوم بودند و بیش از سیصد سال اسـت مشـغول تدریس در کُردستان هستند. ملا محمد نیز از سنین کم تا بیست سالگی در محضر پـدر، دورس دینی و علوم اسلامی را می‌آمـوزد. بـه اسـتانبول مـی‌رود و بـه همـراه دوسـت و همکارش قادر کویی زبان ترکی، فارسی و عربی را به خوبی می‌آمـوزد. در آنجـا پـس از گذراندن دروس تکمیلی به درجه فقیهی نایل می‌گردد و پـس از بازگشـت بـه وطـن در مدرسه کوی‌سنجق مشغول تدریس علوم دینی می‌شود. هنگامی که پدرش وفـات کـرد، ملا محمد جانشین پدر می‌گردد و سرپرست و مهتر دانشمندان و علمای کـوی‌سـنجق و به جای پدرش به عنوان استاد حاضر می‌شود. طالبان و دانشـجویان علـم از نقـاط دور و نزدیک جنوب کُردستان همه در محضر وی کسب فیض می‌نمودند و بـه درجـات عالیـه علمی و دینی دنیا می‌رسیدند. دانشمندانی گرانقدر همچون ملا فتح الله، ملا صادق، مـلا عبدالله نازنین (۱۸۸۰-۱۹۰۶)، ملا معصوم هورامانی و ملا عبدالقادرکانی دربندی، برخی از شاگردان ملا محمد کویی هستند که همه پیروان راه او بودند.

سال ۱۹۱۲ ملا محمد کویی مُفتی شهر کوی‌سنجق می‌شود و هفت سال بعد قاضی شهر می‌شود. سال ۱۹۲۴ یکی از اعضای اصلی و پایه گذاران ایجاد مجلس عراق می‌گردد و برای چندین سال نماینده شهر موصل در مجلس عراق بود.

پس از ایجاد مجلس عراق، ملا محمد به همراه چند تن از دوستان و همکارانش برای احقاق حقوق کُردها در عراق تلاش می‌کنند. چه هنگامی که قاضی بود و چه هنگامی که نماینده مجلس بود، برای ریشه کن کردن بی سوادی و روشنفکر کردن آنها بسیار تلاش نموده است. مدارس زیادی ساخته و خود در آنها تدریس کرده است. او اشعار و آثار زیبا و علمی قلم زده است».

عبدالخالق علاءالدّین در ادامه می‌نویسد: «ملا محمد سیزده کتاب در رابطه با مسائل دینی، علوم اسلامی و فلسفی به زبان عربی نوشته است که تمامی آن نسخ خطی هنوز چاپ نشده‌اند. دست نوشته‌های کُردی او عبارتند از: "عقیده اسلام" و "مسجد نو" که تاکنون چاپ نشده و "تفسیر کُردی" و "کلام خالق" که یک بار در سال ۱۹۶۸ و بار دیگر سال ۱۹۷۱چاپ شده‌اند. دیوان اشعار وی در شهر رواندوز و اربیل به چاپ رسیده‌اند. سال ۱۹۴۳ مجموعه‌ای از اشعارش در اربیل چاپ شد و سال ۱۹۵۷ نسخه خطی با عنوان "پرواز" چاپ شده است».

سال ۱۹۴۳ ملا محمد کویی به رحمت ایزدی می‌پیوندد. مرگ او عزای عمومی در جنوب کُردستان را در پی داشت و شیون و گریه را برای مدتی در آنجا برقرار نمود. حاکمان، فضلا و علمای بزرگی در محضر او کسب فیض نمودند. شاعر پرآوازه کُرد، ملا قادر کویی در تمجید و ثنای وی بیت زیرین را سروده است:

Ji xêncî Celî-zade kê ji we zanî,
Binaxa ulm û zanîn li Kurdistanê danî.

در دیوان اشعار وی با نام "اشعار جلی زاده" مشتمل بر این عناوین می‌باشد: "امید و تمنا در پی یکدیگر بوجود آمده اند" ، "آه و فغان برای احیاء ملت" ، "منفعت شیخ ما (در مخالفت با دورویی و نفاق آنها سروده است)" ، "اعتقادات جاهلانه و سوء" ، "برای هُشیاری و آگاهی به پسران" ، "در میان پسران" ، "طلاق" ، "این خاک کردستان است" ، "لال بشوم برای مردم کُرد" ، "نیرنگ شیخ‌ها" ، "رهایی و آزادی زنان" ، "حُسن ناز کشیدن و تمنا" ، "شوخ و شنگی کُردها" ، "از حال کُرد و کُردستان پرسیده ای؟" و دیگر عناوین.

هنگامی که خبر درگذشت وی در جنوب کُردستان پخش شـد، از همـه نقـاط دور و نزدیک برای شرکت در مراسم تدفین و تعزیه وی حضور یافتنـد. بازاریـان شـهر کـوی-سنجق در عزای عمومی درب دکان‌هایشان را تا مدتی نگشودند. بـر سـر درب منـازل و مساجد و دکانها پارچه سیاه آویختند. در ستایش او شاعران بزرگ کُرد از ایـران و عـراق اشعاری را سروده‌اند. عبدالخالق علاءالدّین، در کتابش آن اشعار را نیز چاپ نموده اسـت. یکی از آن اشعار مربوط به "دلزار" می‌باشد که دو بیت زیرین را در حمد او سروده است.

Eva wîna bê can e, lê nav û nişan e,
Her zendiyê ta çerxa felek beha giran e,
Bo nusêr û zana û şayr qet tune mirdin,
Mirdin tune bo hevbirê Eflatonê Yûnan.

برای خوانندگان عزیزمان چند بخش از اشعار مـلا محمـد کـویی را در ادامـه چـاپ نموده‌ام. اشعار به سورانی سروده شده بودند و من به کُرمانجی سازوار و ترجمه نموده‌ام.

DESTÊ HEV BIGIRIN

Milet, qebilno, rabin, destê hev bigirin,
Hûn şerefin, xwedî wujdanin,
Li ser çiyan hev bibînin, destê hev bigirin,
Meriv tenê bi boz û doz namînin,
Dewlemend, hinekî ji xwedê bitirse,
Hal-hewalê hejar car-car bipirse,
Bira sê qat nebe koşk û sera te,
Hinek pere bide bira û pismamê te,
Ku nan bikire bo biçûkan,
Ku ew jî bibe beşdarê jîn û can,
Ew bimire, tu jî wê bimrî,
Bibî agir, kes gun nagire,
Çend xweş e birçî têr kî bi nan,

Xwe bidî kuştin li serê meydan,
Dewlemend, nebêje: "ew qisa bê ma 'nî ye",
Nebûna hejar, nebûna te ye,
Eger hejar şevê te pawan ne kin,
Cerdê her mala te talan bikin.

JIN

Bêjne qewmê kurdan,
Dostê min dawa wan,
Heye bi heqê êzdan,
Jin anin û telaq dan.
Jin zeyneta dinya ye,
Ew emaneta xuda ye
Hebîba Mistefa ye,
Qelatin ji bo mêrdan.
Eger jin bi hurmet be,
Bê zilet,û zehmet be,
Bi terbyet û xizmet be,
Dil şad û lêv xendan be,
Kurê jê bibin wek şêr,
Aqil û zana û delêr,
Bê dil xem û çav têr,
…………………………
Jina ku der bi der be,
Dil pir xem be û keder be,
Rezil û dest li ser ber
Li ku ewledê çê li ber be?

GOTUBÊJA KEWA HEWÎ

Hey kewa hêwî! bo çi damaw î?
Bo çi wa rengeşîn helperî?
Bo çi rengê te bûye rengê axa bê av î?
Bo çi tu li nav şînayê nagerî?
Bo çi li vir, li wê bê war î?
Bo çi bê dengî, bo çi wa digerî?
Kawa pirîn û badana perê te?
Kawa şelpîn û telpîna bejn û bala te,
Caba min tu bide bi dest û bizd,
Çiyayê ser bilind, kela qewmê kurd,
Gelek bi kesasî, çiyayê kevne sal,
Caba wî min da bi zimanê hal:
"Çiyakî bilind şîn û sixt bûm,
Pir gul û nesrîn, pir ji dirext bûm,
Qezwan û mazû û perû û reşedar,
Welgu, kekîf û givîl û çinar,
Hemî çîn bi çîn bi rêz li dawîn,
Bi hewa nesîm wek etra xawîn,
Baweşîn bû li jêr û jêrin,
Cem min bû ava heyatê, meşûr,
Li beharê wextê xêla û jûr,
Reng bi reng dibûm bi gul zer û sor,
Ji tewqê serê min heta biniya destê,
Dixemilim mîna baxê bihuştê.
Sor û şîn û mor komela fer bûm.
Topa gulbax mîna şest per bûm,
Bûkek bûm, tara min dida bi serda,

Rû zerd min dida li rûyê qenerda,
Kom kom nazdaran gerden pir xalan
Rûmet perey gul bala şimşalan
Bi nav binaya çavê kale,
Bi wurşe-wurşa gulm û xale,
Bê perwa, bê bak, bê xweşiçî serbestî ?
Li cem min çopiya şayê debestî,
Xudanê pêşmergê dilgîr bûm,
Riya donzde swarê Merivan bûm,
Şêr li mêşeda nire-nir bû,
Dijmin li ber min çire-çir bû,
Landika, şêran û ciyê nêçir bûm,
Birayê hevpiştî Eriwan bûm,
Kwanê ne'reta şêrê jina min?!
Kwa nirîna pilingê berî beyana min?!
Kwa çirkîna baz li ser kilavan?!
Kwanê gaspa kewan li k'una şkevan?!
Bêjme te çima rengê min şîn bûye,
Çima bûne qeqnes, çima şewitîm.
Min di rijiya xûna ewledê min,
Li serda got: " goşê cegera te me,
Li ser min da rijiya germe xûna kurd,
Şewtîm, pertîm, bûme kul û derd,
Çend caran şewitim, peritîm,
Bûme k 'ozidana her dem,
Nizanim, hûn çawan dijîn.
Hewar mina min ne şewitin,
Ez her bo intiqamê çaverême,

Belkî raborê kurdê qewmê min,
Ez kela wême, ezim soperê wê,
Wunda mekin xûna bira bavê xwe,
Birêjin xûna dijmin li ber me,
Wextekê wê qenc be birîna min,
Sor bike rengê şîna min",

EY LAWÊ KOYÊ!

Rabe, pêş keve, ey lawê Koyê,
Ta kengê li xewê bî, karvanê te çûye,
Bi nûra ulm xwe ji rê derxe,
Bi zora milan bar ser xe,
Bi perê ulm bifire mîna teyran,
Bi zora ulm here bin behran,
Ger feyda ulmê hekayet hebûya,
Dinya hemû wê bûme ba bibûya,
Ulmê k'imiyayê ger te ne xwendiye,
Bi xa tu nizanî xuda çi kiriye,
Em pêbendî waha xeyalin,
Emê xerêqî kerev decalin.
Bi def û zurne û reqs û sema,
Ulm û marîfet ji kurdanra ne ma,
Bi xwedê gelek heyfe, heyfe, mixabin,
Miletê kurdan heta kengê wa bin,
Cahiltiyê bihêle, dewra erfane,
Bira tirsî bimre, dewra kurane,
Bavêd minra ne edet bû mekteb,
Bi exlaqê çak, bi ulm û edeb,

Bi rêk û pêk mina biran
Li gel yek in du mîna rûh û beden,
Xîret bikin, li riya weten,
Hûn in îro gula rewşen,
Hûn in hîvî û namûsa weten,
Wek barût û marût bin serobino bin.
Bêje şêxo, qiyamet li wê rabû,
Cahil û tembelî mala me xirab bû,
Ji ber qewlê pir pûç amanî,
Li destan nema xênc ji hevanê.
Gelê kurd nabne sahib û rayet û text,
Ji ber çi karê xolqê wa durust e?
Eger hindus, ger agir pereste,
Eger laz e, eger rome, eger cû,
Ji bin nîrê vî û wî pakî der çû
Eger raste, dibêjî dinya xirawe,
Edî bo çiye ew cot û yarewe?
Eger raste qiyamet wa nêzîke,
Cenahê te bo dinê wa xerik e?
Eger hêza te dixweze hesta bi hêmet,
Bê fikir û seyr û qiyamet,
Bira milet hemû yek bin di gel yek,
Ji erbabê qelem ta xudanê çek,
Eger kurdek sihanet kin li Besrê,
Hemû bêne xuruş û coş û nehrê.
Heta heqê xwe nestînin, ranewestin,
Ji ber bê itfaqî em xwar û pestin,
Xeznek hebe malê umumî,

Wek cû, ermen û bosnaq û romî,
Ji pare û rûpiya çarek xazî,
Belku bê roja pence bazî.

EVA XAKA DAYKA TE YE

Eva xaka dayka te ye,
Ketiye destê ecnebî,
Ey kurdê sahib xîret, tu çawan razî dibî?
Bo xwe ewê dibinîdijmin erdê te dikole.
Paş çend salên din qet destê teda nahêle,
Li ser k'ûra erdê we erzek û nasin,
Eva ji gelê xerîbe, niha ji hûn xwe ne nasin,
Çengê nan xurî, xelqê li ser milk û malî xweyî.
Axa te hemû medene, tu xwe feqîr rût û qût.
Ta kengê wek gacot li bin norê zillet î,
Sed heyf û sed mixabin, li aliyê xwe tu ji milet î,
Sorî, mûzerdî, çav şîn, nek bê umud bî,
Evel bi qewata xwe, duwem bi hewnî rê bî,
Ulm û emelê te hilie, cahil û tembelî mirinê,
Pist û zergan bavêjin, wextê xwendin û nûsîne.
Mele eger mele bûna, wa li milet ne dihat,
Evropayê tişt ne dikir li erdê Rohilat,
Nefta babe Gurgur ne diçû Parîs,
Ne dikir hesret û mendî li derûnê daalês.

QAZINCA ŞÊXÊ ME

Heta çêxek li Kurdistanê bimîne,
Umuda jîna te pê nemîne,

Bi ba da rewnek û ahenga kurdî,
Hemû bûne sofî, pîr û derwêş,
Bi bermal, bi sehbe û rişteriş,
Hemû bê îş û kar û tewezel ,
Zik pan, mil estûr, selk zil,
Ji Wanê, Erzirumê ta cafan
Tewella bûn ji aqil û ulm û erfan,
Be wê şol, be wê heqil û temîzê,
Muheqeq qewmê kurd na bi rêzê,
Be rêşî pan û pirç pir sipî,
Binga îşê kurdan. çawan li hev bê,
Bi keşkûl û parsê û feqîr û zillet,
Mihal e kake xwe teşkîla dewlet,
Hemû bê hiş û bê guş û nezanin,
Îdara milk û dewlet çawan nezanin,
Umud û qet nabe, kurd bibe dewlet,
Ji bedbextî ew esta bûne sê parçe,
Ewê zanaye, nav cerga wî pelase,
Ewê ne zane, nizane çi base,
Cenabê şêx dibê "Axir zemanê,
Qiyamet radibe her bi van zûyan,
Îradeya xudaye, hûnê her wa bin".

وفایی (۱۸۳۸- ۱۹۰۲)

دانشمندان و اُدبای کُرد، وفایی را با نام میرزا عبدالرحیم نیز می‌شناسند. وی در اشعارش گاه از تخلص وفا و گاه از وفایی استفاده نموده است. همانگونه که شاعر بزرگ کُرمانج، شیخ‌موس نام جگرخون را گزیده است، میرزا رحیم نیز نام وفا را بر خویش نهاده است. بدینسان اغلب اُدبا در نوشته‌هایشان از شاعر وفایی یاد کرده‌اند و دیوان اشعارش هم با همین نام چاپ شده است.

دانشمند کُرد محمد علی قره‌داغی سال ۱۹۷۸ در بغداد دیوان اشعار وفایی را چاپ نموده و در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «دیوان وی دو بار چاپ شده است. ابتدا توسط گیوی مکریانی در اربیل و سپس ملا محمد سید آن را چاپ نموده است». او در ادامه نوشته است که: «من هر دو دیوان را مقایسه و بررسی نمودم و متوجه شدم که تمامی اشعار وی به چاپ نرسیده‌اند و همینطور بخشهایی از اشعار کسر دارند و بطور کامل چاپ نشده‌اند. از همین روی مجبور شدم چندین نسخه خطی دیگر را برای مقایسه بیابم و با اقتباس از و بررسی سبک سرایش وی در دیوان جدید به چاپ برسانم».

محمد علی قره‌داغی دیوان وفایی را با همکاری آکادمی زبان کُردی در عراق، چاپ نموده است. وی در پیشگفتار کتاب، تاریخ و محل تولد و همچنین سرگذشت زندگینامه‌ی وفایی مشخص و آشکار نمی‌باشد و در نشریات هم اطلاعاتی بسیار کم، متفاوت و با اختلاف قید شده‌اند. به عنوان مثال گفته‌اند که وی سردار شاعران مهاباد بوده و یا بلبل خوش‌خوان بستان شهر مکریان بوده و همچنین نام راستین وی حاجی میرزا رحیم فرزند ملا غفور می‌باشد و سال ۱۸۴۴ در مهاباد به دنیا آمده است و در

همانجا تحصیلات مقدماتی را به پایـان رسـانده و بـه ادبیـات و دسـتور زبـان کُـردی و فارسی تسلط پیدا می‌کند به گونه‌ای که به هر دو زبان شعر می‌سروده است. شیخ نهری و شیخ عبدل متوجه هوش و توانایی وی در سرودن شعر می‌گردنـد و او را نـزد خـویش خوانده، وفایی نیز زمان زیادی نزد ایشان کسب فیض نموده است. در طـول ایـن مـدت تنها دو بار به مهاباد نزد خانواده‌اش رفته است و بار سوم بـه سـلیمانیه مـی‌رود. در آنجـا تحصیلات خویش را تکمیل می‌کند و با شاعران فرزانه‌ای چون توفیق بگ (پیره مِرد) و شیخ سید فقید و شیخ مصطفی آشنا می‌شود . از محضرشان استفاده می‌کند. سال ۱۹۰۲ رهسپار حج می‌گردد و در بیابان عربستان وفات می‌کند و به سوی حق می‌شتابد. توفیق بگ می‌نویسد که وفایی را به دست خود خاکسپاری نموده است.

محمد علی قره‌داغی همچنین در پیشگفتار این دیوان نوشته است که بیشتر زنـدگی وی در سلیمانیه سپری شده است . اشعار او همه عاشقانه‌اند و درد عشق و غم هجران و حال اوصاف عاشقان را به خوبی به تصویر کشانده است. تنها یکی از اشـعار اوسـت کـه بصورت ترانه و برای پایکوبی بصورت آهنگین نوشته شـده اسـت. اشـعار وفـایی وصـف حال اوست شرح دلداگی اوست که از دل برای خوانندگانش سروده است.

با بررسی اشعار وفایی به این نکات می‌رسیم که وی انسانی تهی‌دست بود و بی نان و آب و کاشانه زیسته است و با زکـات و فطریـه مـردم زنـدگی مـی‌کـرده اسـت. عـدم رضایت، بدرفتاری‌ها و درد و رنج عاشقی در اشعار او چونـان اشـعار مَـلای جزیـری، بـه خوبی به تصویر کشیده شده‌اند.

در ذیل چند شعر وی برای نمونه تقدیم شما خواننده گرامی می‌شود:

Hezar sewim û selat be,	Hezar se û selat be,
Çawit li dûy zekat be	Çavê te li dû zekatbe,
Xudat niye, heyat be,	Xwedê te tune, heyat he,
Qet wa niye tobekar,	Qet wa tune tobekar,
Tif bi reng û rewanit,	Tû bi reng û rewanate,
Di gel fêl û jiyanit	Di gel fêl û jiyînate,
Çi tê da niye dikanit,	Çi tê da tune dikanate,
Çit bikirî xirîdar.	Çi tu bikirî xerîdar.

Ey refîqan, werne yarim, Ey hevalno, werne alîmin,
Zor zelîlim, dilşkestî me, Gelek zelûlim, dilşkestî me,
Can û dil meraqa narim, Can û dil meraqa narim,
Ax ji bo terek dirav, Ax ji bo terek dirav,
Ax ji bo terek diravan, Ax ji bo terek diravan,
Nera dil, bînaya çavan, Nera dil bînaya çavan,
Melhema dil gul kirin, Melhema dil gul kirin,
Mûmiya piştê şkestî ye, Mûmiya piştê şkestî ye,
Zêr û zîv fikir û xeyala min in,
Zêr û zîv fikir û xeya la min in,
Dayk û bav û mam û xalê min in.
Dayk û bav û mam û xalê min in,

محمد علی قره‌داغی می‌نویسد که وفایی در جوانیش عاشق و دلباخته بوده و از همین روی است که اشعارش را بر همین باره سروده است. در زیر چند قطعه از اشعار وی را تقدیم شما عزیزان خواهم نمود تا از حال وفایی آگاه شوید و از قدر و اهمیت اشعار وی بهره‌مند گردید.

Xudanê ser rû ra berda ji ber pekenîna te,
Şebnem gul jê barî, roj girt perwanê te,
Tu bi xwedê, zilfê te bide alîkî, bi têr gulmênte paç kim,
Rê bide bilbil, bira negirî ji ber baxê perjîna te,
Zilfê te xetakarin bo çavê te, birû daxistne,
Were em hev paç kin, bi destan hev hemêz kin,
Çavbaziyê meke ji wê badeya elestê,
Destê min bigre, rabe; tu ji dîn e'ynatê
Ketme nav zilfê te, de tu bigre destê min,
Kafir bûm bê îman heta bême ser dînê te.

Şev heta seher wek gul dil pir xûnavim,
Ya xwedê, şemal bike bin araqçina te,
Qurban: ew reng min rengand rengê te,
Zilfê te roj veşart, birûyê te xû nadin,
Wan roj li min kirne şev bi meh û perwînê te,
Rehma te pê ne hat, şîrin xudagir bî,
Bo çi her wefayî, bo din bûyî, bi çiya ketî?
Sed Xosrov û Ferhad bo şîrin lêvên te?
(دیوان وفایی صفحه ۳۱)

Binevş û gul li baxan bûn, li baxan şev çiraxbû,
Meger dermanê nesaxan bû ser rû da zilf tata kir
Tata kir zilfê serkarî,direwşa nûrî riswa kir,
Li her xelqekî sed tarî hezar xurşîd peyda kir
Wa xururî husnê xwe bû, dev pir kenî û çû,
Ku ji xwe razî be, bêje : Wefayî bo çi rewsa kir
Hewa bînekê perçe me û li çiyan ket,
Seba etrekê xûnçe zar anî, rû bi sehra kir,
Nîşanê ji nûra cemala xwe baxşande Şemê,
Seraser canê perwanê piraz sot û sewda kir,
Nesîmek ji baxê husnê xwe anî bi gul da.
(دیوان وفایی صفحه ۳۵)

Erê, ey bi zilf û ruxsar senemê çîn mehte bim,
Demekê û xendeke û nigah te nimek û meza şerabbim,
Ez li ber nigah te bimînim heta ser û xemze ûcela bim,
Were bi şertê caran, rojê sed car fida te bim.
Ji wêrana dilî şewawim, şîwen û wawayla û roro,

Agirek ber bûye, hinavê min tê der, li henasmin bûso,
Bûme efseneyê welatan, şeher bi şeher, mal bimal, çiya bi çiya,
Xalên çavên te, goşê ebrû ez du dîn kirim liser te,
Yan min bike pîrê meyxan, ya mirazê xaneqabim.
Tu melek û firîşte û perî, guliev û gulber ûdîlberî,
Lale reng û ferengê çînî, şox û şengî, xeta ûberberî,
Nazik û nazanîn û şîrin û awîna rojî, reng û agirî.
Li nav menzera duderî, xoşî, seyrî mewicî behrî.
Were ser canê min, ezîza min, çi dikî, ji dil kebabim,
Ewê şoxê bi tayê zilfan zincir kirim dîwanê,
Ruhêm, ruhê min kişiyaye, ruh tune li ruhê beyane.
(دیوان وفایی صفحه ۴۸)

Xweş e rojek li alem der bi der bim,
Li nav ewzayê diniya bê xeber bim,
Ji ber tageta dîwanê asa
Ji xewasana derya bê xeber bim.
Şev û roj li çolê ber binalim
Herîfî şevrevê bayê seher bim,
Nezanbe qet kes nav nîşanê min.
Eger aqil, eger aşifte ser bim,
Li her alî bira bizvire xubara min
Li her cî wara pêvîste seper bim,
Cirabê helgire, cana ji nav dil,
Li ronakî dilê yarê xeber bim,
Li ber çavê ter min sorani birzî,
Geh bê dayk, geh bê bavik bim,
Xuda! çawan xwe carê bişewitînim

Ji derd û daxê ehwalê xwe der bim,
Şevê her heta rojê binalim,
Bi giryan dest bi damanê seher bim,
Qet rêkê çare nabînim Wefayî,
Meger ser hate çedem xerqî nezer bim,
Eger bê yadê zilf û çavê te lehzekê sebir bim,
Hêsir bendê kafir kuştiyê bêdadî sabir him.
(دیوان وفایی صفحه ۵۴-۵۵)

Geh disojim, geh digirîm, xerqê av û agirim,
Ax ji ber bextê reş nizanim ez bo çi namirim,
Herke dibînim, dibêje: Tu şima, ez perwana te me,
Heta serapa nabme çiya, zoxal, qet aram nagirim,
Her rêkê min tarîke, nalîn tê ji şewqa rûyê te.
(دیوان وفایی صفحه ۵۹)
Ji wê rojê ku dûr bû siya te li ser min,
Şewitî ji taw hemû can û cegera min,
Cerga min hebû let-let bûye sêlava sirûşa min,
Çi bikim bi behrê çûye lel û cewara min,
Kerem ke, xalî li serê xwe ke, te ez kuştim,
Cinnet bese bo xûna şehîdê nezera min,
Qet wa dibe axa derê te tacê serê min?
Ew dewlet bo min nîne, lo xalî li serê min,
Li wêda zilfê te mîna şamê xeribane bo min,
Halê çiye, daxa dilê, der bi derê min
Wek bilbil seyda be, hezar nexme dinalim,
Gula min, carekê guh bide nalîna sehera min.
(دیوان وفایی صفحه ۹۱-۹۲)

Min got: Ka husna te? Enberfiroşê zilfê te go:
"Hebeş Îslam girt, tek çû dewr û dikana min,
Tev ava heyatê çi bikim? Bo te ye zindega rûhê min,
Mesîha bo çi be? qurban tu arama canê min,
Ji daxê xalê ser lêva te dilê min pir xûn û xûnave,
Ku hinekî zêndî bûye mehrema zarê nihana min,
Nexweşî çavê te xûnx Wefayî bûye dermanê wê,
Fidayî te bim, zîz mebe, ha min bikuje, derdê te li canê min.
(دیوان وفایی صفحه ۹۲-۹۳)

Dil dinale dem bi dem sewata taba firqatê,
Bilbil e, bo rûyê gul dil pir dax û husrete,
Çav pir av û dil pir agir, dil çaverê dîlber e,
Wey xwedê, derdê cudayê çiqas giran û zehmetê.
Ruh li ser lêv çavêriya teme, wey tecela nûratûr,
Carekê hinekî xwe nîşani dil ke, mirin min husrete,
Remz û xemza nigaha te qelbê min qul-qul kir,
Bûme ciyê destrêja turkan, lama cerga min letlete,
Daxdara bejna te bira ji rûyê te mehrûm nebe,
Ez kefîlê weslê cennetê; her çi ehlê wehdete.
Zilf lerizin, ketne ser rû şadman fewcê dilan
Qet li dûzexêda ebed nînin, cennetin ew omete,
Qet tu dergak wa nîne elî bi çerteke hermê,
Bi hezar cura û xeta baz yar li ser rû wî zehmet e,
Çayê bazî ez kuştim, xenda bi naz ez anîm,
Sed bêmar û nexweş bin, pêkenîn li min şehdete.
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۸)

Ferenga miletî, kafira dilekî, egrîca terzayê.
Mêla sûretê, ahu heramê, mah simayê,
Perê peykar, pûtê, gulprçemê, zincir gesûyê,
Şeker lêvê, nazenine, işwesazê serû û balayê,
Nigarê, tundxûyê, serkeşê, aşiqkujê, şoxê,
Gulendamê, dilaramê, semenber, dideşelayê,
Bi dû zilfan resenbazê, bi dû egrîca tennazê,
Bi dû çavan sehrbazê, bi dû lêvan mesîhayê
Kevan ebrû pêwiste, ji Eyşê nêrgis mestê.
(دیوان وفایی صفحه ۱۶۳)

Seher mestane ez rabihirîm li ber dergê kilîsê,
Keçê destê dilê min girt xeraman herne terisê,
Erem bo min bû enber zilfî, hêsîrê cenber zilfî
Keramete ser zilfê wê bi her tayi mesîhayî,
Bi dawê zilf mijang rabûn li ser heddê dilê minrawestan,
Nizamê çin a turkestan rijan, ber bûne yexmayî,
Nigaha dilistana min xumar da canê min.
Tebibê halzanê min nexweş bû, şerbet da min,
Îşarek bi çavan kir, birûyê hevbaşê turkan kir,
Dilê min wan tîrebar kir kevandara li her alî
Sefê zilfa perîşan kir, bi rûxsarî ereqnakî,
Çi şîrin e di gel yekdu, meh û perwîn şevê daye,
Perişanê zilfê zunnarî, direxşanê rûyê gulnarî,
Were em herne meyxanê, çi mee 'mûre, çi wêrane,
Li her alî dil arayî, li her goşe şeydayî,
Li zarê gul şekir barî, ey Mecnûna Leylayê,

Were, em herne meyxanê çi mee 'mûre, çi wêrane,
Li her alî dil arayî, li her goşe şeydayî
Ku min dest da deri, dil bû, ne dil bû, gulşenagul bû,
Hemû nesrîn û sunbul û qernqal hexlê tubayî.
(دیوان وفایی صفحه ۱۶۵-۱۶۶)

Way cennetê E'yşê ebed ez ser rê guzara te,
Nûrê nezerim, tacê serê min axa ber derê te,
Bi wê qametê xal û xetê rûyê te dibînim,
Her gulşanê Firdews e bi nexli şecara te,
…………………………………………..
Badam û gul û sunbul û nesrine li berê te,
Didirewşe li nav zilfê te reş araqa gerdena te,
Xwe her şev peyda bû stêra sehera te,
Nizanim tu çi bi lêv û qamet şîrinî,
Xûnçe şecerî, yan ne gula ney şekerî
Daxu çi bikim fitna dewra qemerê te.
Tu xwedê, devê te derxe ji nav torra bizanim,
Tamê wî çiye şevhoqqeyê şîr lî şekerê te,
Kafir ku nebû bo çi ez kuştim li ber derê te?
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۱-۱۱۲)

Ezîza min, şîrina min, bo çi ji min wa dûri tu?
Were ser herdu çavê min serîcubarê te,
Li ser qencî girîbana te seba şêt bû, bi çiyaket,
Ku rê ket xiyabana gul û baxê henarê te,
Nexweşê çavê te bûm û xenda te ez dam seburê,
Sifayê bîmara xwe te da, gulşekir barî ji zarête,

Li alîk tarê dawe dil, li alîk marê qesda sor,
Çi sehr e? eceb mame ji zilfê tar û marê te,
Xeta te anî, cemala te pê nema, kwa rewneqê xalê te?
Fereng hat û kee'be girt, mehdî çû ji şeherête,
Deq û rişê dilêm her ding û nalêna eşqa te lêda,
Bêje mutrîb, were saqî, serapa bûme tarê te
Çavê te ketim, bo zarê te agir ji min ber bû,
Sipindar im, her bişewitim baş e, ez çavezarê te,
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۰)
Serabstan xerebstane îro,
Behara E'yşê her zivistan e îro,
Bi zerîna payzê rengê min diyare,
Bi xalî rû te, tabistan e îro,
Jiyîna e 'mrê min bê te zyane,
Gulistan bûm, xaristan e îro,
Temamî zindegana te bê wucude,
Serapa wek qumaristan e îro,
…………………………….
Tava axa germîna te bi min çi?
Bo min her weku çiyastan e îro,
Gula min bê nezîra tu temaşa
Welat pakî baxistan e îro,
Xedenga te karê hejmara bi mîqat
Hemû mêş e û çinaristan e îro
Wefa mezlumê beyrûte bi rûtî
Hetîvê şeherê Kurdistan e îro.
(دیوان وفایی صفحه ۱۱۴)

حریق (۱۸۵۱ - ۱۹۰۷)

نامش صالح و فرزند نصرالله و در روستای زوه از توابع سورداشی شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. پدرش از روستایی مرزی بین ایران و عراق بود و از زادگاهش به عراق رفته بود و درروستای زوه، ازدواج کرده بود. حریق از همان خردسالی نزد پدر، خواندن و نوشتن را می‌آموزد و سپس علوم دینی را هنگام نوجوانی در مسجد محمد بَرزَنجی شهر سلیمانیه سپری نمود. در سلیمانیه به مقام فقیه نایل می‌گردد و برای تکمیل مراتب، ابتدا؛ در قره‌داغ و نزد ملا عبدالرحمن پنجوینی حضور می‌یابد و سپس به مهاباد عازم می‌شود تا از محضر شیخ برهان الدّین کسب فیض نماید. در همانجا اهل طریقت نقشبندی می‌گردد و در مسجد سید حسن به عنوان استاد مشغول تدریس می‌شود. در مهاباد تشکیل خانواده نمود و حاصل ازدواجش یک پسر و یک دختر بودند.

حریق در سال ۱۹۰۷ به رحمت ایزدی می‌پیوندد و مزارش در گورستان ملا جامی در شهر مهاباد می‌باشد. ادیبان کُرد آقایان علاءالدّین سجادی، رفیق حلمی و معروف خزنه‌دار درباره وی نوشته‌اند که، اشعار حریق عاشقانه و صوفیانه می‌باشد. در حقیقت هم اینگونه است و اغلب اشعارش در مقام دلدادگی و عشق سروده شده‌اند. اما تاکنون کسی بررسی ننموده که کدام یک از اشعار وی عاشقانه هستند، کدامیک در باب صوفی‌گری و کدامیک درباره طبیعت سروده شده‌اند. به نظر من اشعار حریق شرح حال وی و مردم زمانه‌اش هستند. چنان اشعار عاشقانه وی با بیان او از زندگیش و حال و روز مردم زمانه‌اش، در هم آمیخته هستند که نمی‌توان بسادگی آنها را از یکدیگر جدا نمود.

شعرهای دلدادگی و طبیعت، شعرهای صوفیانه و شعرهایی در وصف وضعیت او و مـردم کُردستان با شیوه‌ای بی همتا و ملبس به وزن و آهنگ پیرایش و آراسته شده است. او بـا توصیف عشق، اشعارش را زینت داده و این زیبایی آثار او افزوده است. برای نمونـه چنـد قطعه از اشعار وی را برای خوانندگان گرامی چاپ کرده‌ام که تقدیم می‌گردد:

Kes tune bi hêsa pal li striyan dayne,
Talibê vê salê derxist, rû bi rû hate pêş,
Sahibê e'rfan û daniş ser bi zana çûye paş.
Bo silokî riya marif palewan jî nikare,
Bo riya hizb heyfe wek yek derd û heraş,
Nan û avê ehlî dil her xiseye û xûna ciger,
Dest berdaye ji erşê talibê nanê belaş,
Her kesê dangê sewr be, şêreke wî heye,
Eblê bê deng bûne sahib milkî şeş dang û meaş.
Ger bi tila û zor nebe, rozî bi dest kes nakeve
Şahid bo mode'y rastî hukmî qazî giri caş,
Dîn be zaye ger boy rêk keve piyawê nagehan,
Wek kelîm ella xwedê kiriye delîlê seng teraş,
Nek weku qazî zerurî û wek melayê nexwendewar,
Ya xelîfeyê kuletaş û murşidê cewher teraş,
Ya wek min bext û ta'le yawer û yara min ne bû,
Ciyê mitala û nora dersê min bûye dewra dora aş,
Wek Rostem, Cahangîrim, Skender be na,
Carê babaye refîqê min be wek yoliaşê baş.
((صفحات بیست و هفتم تا بیست و هشتم از دیوان حریق
……………………………………………………
Huzna min û hesena te aşkaraye heta axra nefes,
Bo çi zekata husna te û ya huzna min negîşte bikes,

Zahirin, kerem ke, wextê mirnê hazir bim,
Û bi xweşî mirnê bimirim, de bes e, îzafe bes,
Çawan bikî me'na dilê min tu ji şedetiya levê xwe,
Lêvê te wek şekirstan û dilê min wek meges,
Çavê min bi wî baxê husn, me'nî çavê min meke,
Lazime bo pasewanê baxê te cotek ebes,
Teze te got cem kesî razî eşqa min mebêj,
Te ne zanî dil qul bû, deng jê tê wek ceres,
Bêjne zahid bi xêra xwedê ji halê min mepirs,
Eşqa min dişxule û diçirûse, halê wê wek dirk ûdale,
Xala sewze, daxa sewze, basa nasorê meken,
Heta pêşberî wî Herîq qet şikê nabe tu kes.
((صفحات بیست و ششم تا بیست و هفتم از دیوان حریق))
…………………………………………………
Bira hemû kes bizane, ez sewdayê zilfê dutanim,
Li xana kokda gul im bi ferzî şayî û rcxtmanim,
Eger çi saknî milkê ecem bûm, dûr ketim ji romê,
Ji saya perçemê te reysê milkê şamatim.
Dilê min her wek reyet xweş nişînê milkê ezate,
Li her ciyê rûnêy,lê bigerî, gurbana bejna tebim,
Mitala başa zilfê serê sefhe ruxê sihb e,
Bo min çê bû bi mindalî li dersê eşqêda rehetim.
((صفحه بیست و نهم از دیوان حریق))
………………………………………………….
Para nasîna nemerdî di kasa merdî da nabînim,
Li cem wê kir û germî nebe, dilsarî nabînim,
Çi rûspî ye bi rû sorî ji bûyina întîhamê der çû
Derew nakim bi uca rastî rû zerê nabînim,

Ji gend û rindî a'lem mepirse, ger tu zanayî,

Xuda hilnagire, rindî min ne dîtiye, gendi nabînim.

Min serê hûr ne ditiye, wekî gir mîna wî be.

((صفحه چهل و سوم از دیوان حریق))

Diyar e saqî, ne bê baqî ye mêla bi diliarî,

Dibêjim ha neqdî can û dil dibêje wêda çû jiber çavê min

Dawa hicranî gul, ey dil ji şêx Şabaz temena ke,

Bêje: Îro bi neheq newnemamî cergê pê kewim,

Weku ereb dexlî te bim, zelîl û zar damaw bim,

Herîq narê hîcran û herîqî eşqî hîrmanim,

Li xak û bad û a'lem da enisê agir û avim.

((صفحه پنجاهم از دیوان حریق))

Enis: Hevdem

……………………………………………..

Mehek temam e, mehek temam e, min nedîtiye,

Îşê temame, heyf e ku li cîkî min nedîtiye,

Her weku berde hilal li bar cewra perçeme,

Çavek dibîne, şehd e qedem şkestiye.

((صفحه پنجاهم از دیوان حریق))

………………………………………………

Min ku şima rûyê te dît, dilê xweda min got:

Li e'niya min nivisîne: Her şima şewitîme,

Temaşa çavan min kir, birûyê te gotin: Kerem keez tenême,

Bi şoxî zilfê liv-liv dibêjin: Her ez vira me,

Dibêjin va cejna nevroze, dilê min pir agir soze,

Were cejna piroze, bide ruhê min li ber bê doze

Were ser çavê çavê min, dibêje: Derya Emane,

Temaşa eşkî gulzar im li saya çavê xûnavim,

Hemû kes mestê bade û kêf û sewq û bezma canane
Bi tenê her ez îro li xaka minetê mame,
Lema awa beqa, badî fena, xaka badda mame,
Çaxê yara min agrê dûrî ji pûş xiste ber dawamin,
Temaşa-çavê nêrgis ko, bi mestûrî çi mexmûrim,
Temaşa kenîna gulê ke, bi ehwalê pêşîvavim.
(صفحه چهل و چهارم از دیوان حریق)
....
Pir bûm, jîr ne bûm bi tecrûba karan,
Barana hesrê min barî li dû yaran,
Ser ta pa min şîn kir bo sewze gulzaran,
Ava çavê min sor bû, bû serê cobaran,
Ji xewa xewle hişyar bûm wek caran,
Dîsan çûme ser şîwen û zaran.
Tuê binoşî sohbet û razê şeva wesla te,
Tuê binoşî firqe û razê roja fesla te
Bi peykana bijangê te çend caran ez ketim,
Bi mihraba birûyê te best û girê bûm.
(صفحات هشتاد و سوم تا هشتاد و چهارم از دیوان حریق)
…………………………………………..
Min tîrê tu nêçîra Reşîdî, yarî bo yarî
Li milkê mihrebanî da ji yaran wefadarî
Tevî her zerê bo cilwe celay mihrê cihanara
Ji şewqa mişterî nûra qemerî wek zehre seyarî,
Cewarê rehmet û deşqa û pişga edil û insanî
Li der heq feqîran rast emîn û ehlî derbarî,
Ji xelqa mihusan serxweşî her mest û hişyarî,
Ji zimruy çavesanî baregayê barê selaye a'mî

Telibeyê fewcî u'cî û yawerê siltan û serhengî,
Ji serbazan mumtazî, li ser esker gumandarî,
Çi xêre, wa dûrî bezma te bê seda şabaşî çawuşçû,
Neva t'arê te, cena t'ar bo dem levsazî ne hatbarî,
Wek min dû re û bi çaverê mame ji ber çavan
Ji dest çûm û ji pê ketim li ser sing û bêmarî.
(صفحات هشتاد و دوم تا هشتاد و سوماز دیوان حریق)
…………………………………………..
Îlmê celeb û kesbî dinya bûye e'ciza kîmiya,
Bo yekî mîna min sewda sewdayê segmûniya,
Hev dest bûm ez di gel zahîd li destpêka kitêb,
Ez negihîştme fesla tezvîr, ew çû bû babê riya
Fikirîm swarê merkebê(bim) li dewra milkê mehal
Swarê tasinê himet lena qeht al rical,
Daxê daxanim ku min zû Sabilax hişt,
Her wek muftî bi muftî qazî rûyê xwe ji heq pêçayî,
Ji uzra bû, ji mela bû cab da got: "Nadim"
Ulax dest nakeve, çi dibe, eger peya bim.
Çûme cem ehliya, dil û cerga wan bêdax min nedît,
Nalîna bilbil li bax da, qarîna qelereş min nedît,
Dinyake pir ji nesaxan yekî sax min nedît.
(صفحات نود و یکم تا نود و دوماز دیوان حریق)
………………………………………………….
Dûrî merivê xwedê yekî qurumsax min ne dît,
Ezîza min, tu dizanî ji ber çavê te ez ker û gêjim,
Swar nînim, peyam e, çawan bê te bimînim,
Ulax dest nakeve, her bi tibareka xwedê ser avêjim.

Min got: Dixwezim paç kim, rûyê xwe bi ava rûtgulav nakim,
Ewê got: Tu dixwezî paç kî, dîno , ez jî rûyêxwe gulav nakim,
Tal û şîrin tev hev min ne dîtne, ça bê ça nebe
Her kesê di gel min rûnê, ça ne be, ji wîra jîça nabe.
(صفحات نود و یکم تا نود و دوماز دیوان حریق)
……………………………………………………
Ey padşayê milkê wulayet bi edalet
Mezlûmê serê nefsa min û hatime şkayet,
Ketime jêr destê şeytan û nefesa min,
Dest bide destê min şkestî bi enayet,
Qurban û feda seyê ber qapiyê te bim,
Wa bizane se min bigire bo hefz û himayet.
Mîna tajî dû nêçîrvan ez li pey te têm
Bi wî şertî kes te negire bi enyaet.
(صفحه هجدهماز دیوان حریق)
……………………………………………
E'wrê xefetê berfa xemê daye ser min,
Nirîna sir û serma ez kirme serma,
Canra beşrarê xemê carna sir û serma hicran,
Bo min xweş ne bû bi serma, ne bi germa,
Ketne serê min eşk û xubara ulmê dil,
Axa minetê min ser xweda kir,
Herme sahib qet yekî tê da nabînim,
Herme Saqiz, agirê Saqizê wê cigerê min bisotînin.
(صفحات دهم تا یازدهماز دیوان حریق)

بیخود (۱۸۷۸-۱۹۵۵)

نام راستین او محمد است. از خاندان حکیم، مفتی و دانشمندِ مشهور شهر سلیمانیه، محمد پیرحسن می‌باشد. در سال ۱۸۷۸ به دنیا آمد و از همان خردسالی از محضر دانشمندان و فضلای کُرد، از دروس و علوم دینی کسب فیض نموده است. در سال ۱۹۰۰ حکومت او را به عنوان حاکم شهر حلبچه برمی‌گزیند و سپس او را به عنوان رییس هیئت علمی سلیمانیه معرفی می‌کند. سالیانی زیادی را در مقام حاکم و نماینده کُردستان، خدمت نموده است. و دوشادوش دانشمندان برجسته‌ای همچون رفیق حلمی و زیور، با عنوان استاد تدریس نموده است. چند سال قبل از اینکه وفات کند از حلبچه به سلیمانیه می‌رود و با مقام مفتی به امور حکومتی رسیدگی می‌کند تا اینکه در سال ۱۹۵۵ به رحمت خدا می‌پیوندد. سال ۱۹۶۰ ادیب فرهیخته محمد ملا کریم، دیوان بیخود را چاپ کرد. دیوان اشعار بیخود به دو بخش اشعار کُردی (از صفحه نخست تا صد و چهلم) و اشعار فارسی (از صفحه صد و چهل و دوم تا دویست و نود و یکم) تقسیم می‌شوند. اشعار وی عاشقانه است مضموم به حال و روز مردم کُرد و کُردستان سروده شده‌اند.

بیخود نیز همانند دیگر شعرا و چکامه‌سرایان وطن پرست، در اشعارش حس و حال میهن پرستی و عرق به وطن را نشان داده و درد، ناله، آه و فغان مردم کُرد را و بیدادی که از دست فلکِ روزگار سیاه، که بر خلاف مرادشان چرخانیده و می‌چرخاند را، به جلوه می‌کشاند. و بسان آذرخش می‌غرد و چون تندبادی فریاد برمی‌آورد که از چه نشسته اید و خود را از بند گسسته، آزاد کنید، بایسته است که دست به دست هم بدهیم و به یاری هم بشتابیم.

من بخشهایی از اشعار بیخود را از دیوانش انتخاب نموده‌ام و به کُرمانجی برگردانده‌ام تا جوانان گرامی و عزیز آنها را با دل و جان بخوانند و از آرمان و سخن بیخود بهره‌مند گردند.

DILÊ MIN

Ji wê rojê çûye, xeydiye dilê min,
Çiqas digrîm, bê serî û bê şûn maye dilê min,
Ax li çi şaxî agir lê ketiye dilê min,
Ax ji çi daxê sût û şewitiye dilê min,
Ew hevdem xemxwera nedîma mine, ya reb,
Ew merhema esrera qedimê mine, ya reb,
Ew gewhera şahwara û êtima mine, ya reb,
Ketiye çi behrê, xeniqiye, dilê min,
Mecnûnî, du gîsoyî, çi leyloye, wax lo,
Ya Wamiqê caduyî, çi Ezraye, wax lo,
Dîwaneyê ahuyî, çi sehraye, wax lo,
Çi çehre perî dîtiye, ku tirsiyaye dilê min,
Ditemire carna bi xeyalê xet û xalê,
Dişewite carna bi çira şewqa şemalê,
Nizane çawan be ji derdê wî halî.
Mîna pûş û pelaşê ber baye dilê min,
Li wê çolê, li wi biyabanî kê bibe yawer,
Ya li wî kejî, li wî çiyayî kê bibe sewdaser,
Ya parçe-parçe bibe efkara bijûyê xencer,
Çawan maye li sed çiyan, hatiye kuştin dilê min
Bo çi ne rije sêlava hesrê min mîna baran,
Bo çi mîna Yaqub nebûm şuhreyê şeheran ?
Min pirs kir ji wî Yûsifî, ji began û yaran,
Qet car qenc nabe birîna dilê min,

Bo xwe bigrim, ya bo nefesa perda dirî?
Ya bo cegera qul-qul sed parçe kirî?
Çi kiriye, ya reb! ku xwerin û av,
Her dem bi xem, bêdar û xûnave, dilê min,
Çi bikim, çi bêjim, çima bi derdê girane dilê min.
Şahdê min in mûye sipî û çihreyê zer,
Ne kurê nalin, germ û dema min,
Helbet li her ciyan alave, dilê min.
(صفحات شصت و ششم تا شصت و هفتماز دیوان بیخود)

ARAMÎ CANE DIL

Aramî cane, mehrûmê razî nihane dil,
Yanê li nav yar û min da tercumane dil,
Erşê xuda ye, xatirê pir nûra mûman e,
Lema wa li ser serê heft esmane dil,
Ser xwe be, qet bijişkek xûnê naxe gunê te,
Bo teyrê muhbetê heq hêlîne dil,
Her dem li dergê sing e, yada rûyê nîgar,
Wa şimşîr li deste, mîna pasevane dil,
Begana bê jorê, wê serê wî qet bike,
Eger yar nase, îda mêvane dil,
Ax lo, yada nergisê, bêmare kêya, wa,
Rûxsara sore zere, behara xezane dil,
Bemara, nazê xemzeyê çavekî qetil,
Mecruhî mewcê cewherê şûrê debane dil,
Ax ji hesreta ney bala kê ye, wa,
Daym xerêqî nalîn û ah fixane dil.
(صفحه سی و هشتم از دیوان بیخود)

HETA KENGÊ

Dîsan qapiyê xemê li me ve bû,"
Pergayê tereb ji a'lemê dil hate girtin,
Dîsan ceger kirne kenarê mişeqet,
Yanê dikana çerxa cegerê ve kirin,
Dîsan birîna kevne xemê me xebitî,
Dîsan ji herdu çavan weten bû gola xûnê,
Hesir mîna feware ji dil hilgolîn,
Dîsan lîva xezayê ji lîva û nehiya qezê,
Bo kurdê qurbeser bi mezel helkirin,
Stêra birca hequqê wî bû weten,
Îşev nişkêva kişiya û carekê va hate kuştin,
Daxa xemê feraqê danî sor cegerê
Birîna hezar salî dil wa koliya,
Giriya û got: "Weten, cegera min hate birîn",
Şewqa çira meclîsa xûret hatiye kuştin,
Ey çerxa bed mea'mele, heta kengê xeta bikî?
Vî kurdê bê kesî bi xem eşna bikî,
Heta kengê lazim e danê bikî ar?
Heta kengê xirmanê e'mrê me ba bikî?
(صفحات شصت و ششم تا شصت و هفتم از دیوان بیخود)

KURDNO DI GEL HEV BIN

Kurdno di gel hev bin, wa wextê sirûre,
Wextê gul û rehan e û nesrin û çinare,
Binêrin, gulşen ku dibe bo qelemûne,
Geh sewze, geh zer e, geh mawî û sore,
Binêre avî û gihiya heta bizanin,

Ev her zimrûte, ew jî cejnî bilûre,
Binêre, dinya ku dibe, cinnete îro,
Li alîkî hemû xilman e, li alîkî hemû hûre,
Nêrgiz ku îro temaşegeha seyrankere îro,
Wek çavê bo we xudanê sed cure fitûre,
Xizmno, eger basa min û bave min dikin,
Axayê Silêman û kemala wî jî wek mure.
(صفحه هشتادم از دیوان بیخود)

RIJIN HESRÊ BARANÊ
Dîsan bi xulîn rijîn hesrê baranê,
Li ewrê şavê sore sor belavkerê mirvaran ,
Mij û dûman welatê kurd dagirt,
Nişkêva mîna dûkela maşîna şeheran,
Li zemîn bû tarî bo min û te,
Zeman nişêvî mîna her caran,
Cenabê hepsxanê teşrîfa wî çû,
Şkest pişta feqîr û fiqaran.
(صفحه شصت و سوم از دیوان بیخود)

HETA KENGÊ EM NEBNE PERWANE
Heta ez û tu nebne perwane,
Wê çawan xweş be şewqa weten,
Hişmetê Xosrovê mehalî heta
Canê şîrîn nekin fidaya weten,
Bê şirikaya biratî qet car
Tune çare bo rê û dirba weten,
Bê kîna yekîtî û cidîdî,

Zehmetê çara lerz û ta weten,
Heta kengê em li zehmetê da bin,
Heta kengê li nav zulmê da bin,
Lazime bi kêf û mesret
Em ruh bikne qurbana milet,
Zatî em xuliqîne,
Bo xizmet kirin,
Bo wî fidakar bin
Heta roja mirin.
(صفحه صد و چهلم از دیوان بیخود)

DILÊ MIN MEFTÛNE

Dilê min meftûn e, çavê dilberekê nikte perdaze,
Ku mehzî husne, eynî xweşiyê, ser çavê wî naze,
Li baxê nazikî da mua'dil serokê savaye,
Li dîwana çemenzarî dilia derdekî mimtaze.
Bi zorê husnê xwe îqlîma erzê esman girt,
Li ser textê zemîn şahê zeman meha feleknaze,
Suweyda perçemê mîna fexra kazib zulmet efsane,
Beyaza gerdenê wek subhî sadiq purte û endaze,
Herimê çav li nav rûmet û take xemê ebrû,
Metafî naze, ku ebeya wê îmtaze û qibla raze,
Li bazara muhbetê da hezar loma minbikin exvan
Ku ev Kerkûka ciyê rawê şehîn û şev baze,
(صفحه هشتاد و یکم از دیوان بیخود)

Mîna murxê qefesê bo çi nekin zarîn û nefirîn?

Heyranim ku nika min bikne, bîrê,

Min nebihîstiye qet rawker heta nika wê bigre,
Min bihîstiye, ku bi dawê û şkarê asik hatiyegirtin,
Însanê bigre dîdeyê ahuyê birayê min.
(دیوان بیخود)

DÎSA EWRÊN BELA HAT

Dîsan ewrê bela hat, saya weslê gulan çû,
Şevê matem peya bû, roja xweşî bilbilan çû,
Temê xemê ta qiyamete bo çi venagere ji welatêkurd?
Çaxê zatîkê wefadar û necîb û xenedan çû,
Biçûk çima te qor ne pîva? mezin, tu xwedê,
Kengê asaya destê pir û hêza ecnûya xortan çû,
Îro mîna ree'de behar ji mezin heta esman çû,
Mişûr xurî, gelî miletê cenabê Mistefa Muzher,
Kengê bangê husnî xuliqî? çima hemû Kurdistançû?
Eger, keko, ew hevtayî bike, navê wan ji hevdûr be,
Û, eger na mîna wî rengî hikyat û dastan çû,
Li ser wetraxê destê rux û şax û daxa berza dil
Humaya wî ciyî saedet, bazê erfan asê wan çû,
Bi xeyb bûna wî ew bavkê feqîr û xadimê qewm
Ji ser hiş û dil sebir û ji can tab û tawan çû,
Bo çi miletê kurd du car li duzexê xem kir?
Lê şikir ji xwedê xwe ber bi bihuşta cavidan çû
Muhasib muhemlê vê şêrê ger cime û kom bikî.
Tuê bizanî, ku rewana pak çû baxê çiyan,
Weten, Bêhûd mîna ewledê te bo çi ne nalîne?
(صفحات صد وسی و تا صد و سییکم از دیوان بیخود)

زیور (۱۸۷۵ - ۱۹٤۸)

ملا عبدالله فرزند ملا محمد پسر ملا رسول، متخلص به زیور در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. هفت ساله بود که در حُجره‌ی "ملا سعید خُجه افندی" شروع به تحصیل علم نمود. در همان زمان کتب قرآن و گلستان سعدی شیرازی را نزد استاد خوانده و سپس بعد از کسب درجات علمی، فقیه می‌شود. به شهرهای جنوبی کُردستان، همچون مریوان، مهاباد، رواندوز، اربیل، کرکوک سفر کرده و به بررسی احوال ایشان پرداخته، سپس به سلیمانیه باز می‌گردد. در بازگشت دروس عروض و قافیه و عرفان را می‌خواند و در دوران حکومت عثمانی به استانبول می‌رود و مشغول تحصیل علوم و دانش زمانه می‌شود. در آنجا با کُردهای روشنفکری که در آنجا مشغول فعالیت بودند، آشنا می‌شود و به همراه ایشان به فعالیت‌های ادبی می‌پردازد. پس از چهار سال به سلیمانیه باز می‌گردد و در مدرسه نظامی رُشدیه مشغول تدریس علم نجوم می‌شود.

در سلیمانیه گروهی از دانشمندان، انجمنی را به نام "زانیستی" (علمی) تشکیل داده بودند که زیور نیز به آنها می‌پیوندد و به همراه ایشان مشغول کار می‌شود. وزارت فرهنگ و علوم عراق او را با عنوان استاد، به مدارس مختلف کشور می‌فرستد. وی سی سال تمام به تدریس مشغول بود تا در سال ۱۹۴۸ در سلیمانیه چشم از جهان فرو می‌بندد. ماموستا زیور به زبانهای کُردی، فارسی، عربی و ترکی آشنایی کامل داشته و همچنین به آن زبان‌ها شعر سروده است. دیوان اشعار وی در سال ۱۹۵۸ در بغداد چاپ شد. نجم الدّین ملا در مقدمه این کتاب درباره زندگینامه او به خلاصه نوشته است. دیوان اشعار او مجموعه آئین و رسوم مردمان روستایی و شهرنشین کُرد، زندگی دختر و پسران جوان کُردستان نوشته است.

ÇÎROKA KOMELETÎ

Li xewa şevê min dît xewnek xirab,
Ez ne quranê dizanim, ne kitab,
Çûme cem melekî esebî,
Min gotê:"Ey warisê ulmê nebî,
Dixwezim hînî xwendin û xet bim,
Li îşê ulm da weke pût bim".
Ewî got: "Hînbûn bi meznayî bi pilaw,
Parî nan bo poz be yan bo çav,
Ehmeq î, tu nizanî û ne jî dizanî,
Çawan tu bibî wek pût bi asanî"
Min got: "Ey nûra çavê îslam,
Nişana hukmetê helal û heram,
Min bê umud meke, ji beg û hucret,
Nexdî ez canê xwe te ra dikim xizmet".
Ji wan qisan hinekî lê ket lerzan,
Got: "Ji min vegere, cahilê zorzan,
Dixwezî bêjme te bi quran,
Dixwezim manga hucretê deh giran,
Solkingê min dirîne, bidru vê gavê,
Bidru, genciyê bike heta berî êvarê",
Solêd wî min danî ser milan,
Çûme cem pinedirû bi şewq û xinan.
Min seyrî hosta kir, qet karê wî tunebû,
Zahira taqet û qerarê wî nebû?
Min got: "Ey mamo, mîrê sene'tkar,
Çavnêriya lutfê te me li nav bazar,
Gotê: "Solê min heye li mehela Esef,

Pîne lê lazim e li nav kef",
Ewî got: "Birçî me, nikarim ez,
Eva du roj in ji nan dûr im ez,
Bibez e cem nanpêjê kulor firoş,
Bînê niv hoqe nanê zor bîn xweş,
Solêd te zu bidrûm ser çavan,
Tu here, nan bîne bi dewan".
Çûme cem nanfiroş, silav lê kir,
Kulorek nan min jê lava kir,
Got: "Bavê min, tune nanê firotin
Ar bîne, bo te bikim nane pê".
Çûme ber derê dikana yek qat.
Min got: "Ey hacî, tu bê beyt û tewaf,
Hoqe arê genim bide min,
Qîmet çî ye, peran derxim ji cêba min".
Got: " Arê min tune, eve maye.
Mis terî hemû pêre daye,
Ji cem pale bîne genimê temîz,
Bo te zû bikim nanê ezîz".
Çûme cem pale xudan cot,
Mixaza rizq û medena qût,
Got: "Ey xoşevistê ruh beran,
Yek men genim bi min lazim e bo nan",
Got: "Nemaye danê genimê par,
Zû-zû bibeze, here bazar,
Bibîne dikana asinger,
Bêje mame hunerwer,
Dasên palan bide min,

Bi kirê çend pale girtine min,
Ku das kete destê wan,
Ezê te ra katan çêkim ji ber dîlan",
Çûme ber derê dikana asinger,
Min dît: kiz û mat, aciz û mizter,
Basa dasa palan min jê kir,
Caba min da, wa got:
"Ez çawan îş bikim bi van lerze ta?
Him li serma me, him li germê,
Kes tune here bijişk bîne,
Bo min bîne dermanê lez û ta",
Ne îlac çûme cem bijîşkê welat,
Min gotê: "Ey aqilê bi malûmat,
Bide min du heb sûlfat
Nexweşxane mikanê xêrat".
Gote min: "Ku dest xim dermanê baş,
Here, gazî bike Xelifeyê dar taş,
Şkestiye şûşa pencera min,
Ba pê ra bir kitêb û deftera min",
Zû bi çapik gihîştme bazar,
Çûme ber derê dikana necar,
Çol bû, dikan li cîkî xewle bû,
Gotin: "Çûye cem xeyat û cilbir,
Bûkê tîne, tîvdarek dike"
Ne îlac bûm, li ber dikanê westam,
Seyrî xelqê min kir wek merivê sersam,
Pir bû meydan ji gundî û şeherî,
Gişk ber bi hev bûne bi yek hişyarî.

Gale-gal û hare-hara merivan,
Xewa mine şîrin ji dest min birin,
Bihirîm, çûm, min seyrî mala xwe kir,
Ji vê xewê diqqet û xeyala xwe min kir,
Min got: "ev xelq wehşî û medenî,
Îhtiyac in bi yek feqîr û xenî,
Wek zincîr in û ji hev belav in,
Bi dest û pêne û ser û çav in,
Heyf e, dewlemend rû nake feqîr,
Bo feqîr tengê trêk emrê mîr,
Dewlemend eyb e, kebir û fêz bî,
Bo feqîr boxil û ne temîz bî,
Şûrê dest yek in xenî û feqîr,
Têne stran mîna hevîr,
Cotyar, şivan, şa û geda
Hemû motacê hev in, bi xuda.
………………………………..

EY ŞAGIRTÊN WETEN

Ey şagirtê weten!
Roja fezil û hunur e,
Li vî wextî, li vî zemanî,
Rûniştin bo te zerare.
New û nemamî nav wetenin,
Zindeganî bo te çiye?
Bê şewqa ulm û marîfet
Colana me bê semere.
Dest û milê hev bigirin,
Bibin hemû bav û bira,

Çav li destê meye ev dayka qur bi ser,
Mekteb sûra kela me ye,
Bo hafizî dîn û dinya,
Însan ne xwendewar be,
Kêm qedre û bê cewahire.
Kurdistana me wê bê bes be,
Ji nûra marîfetê
Av û hewa wek buhuştê
Dar û berê cewahirê.
………………………….

XIRET BIKIN

Lawanê weten xîret bikin.
De ji xewê hilsin, wa şev bihirî.
Nema zemanê cehil û nezanî,
Îro firset e, roja himet e,
Bi ulm û sene't berz be milet,
Ulm her dem xereqî îşê,
Her dem îsan dibe pêşe,
Îş dike bi merdî, bi dest û birdin,
Yek dil û dev bin ta roja mirdin.
………………………………….

LURÎNA KEÇKA KURD

Keça Kurdistanim,
Ber rezê ser berdanim,
Mirina nav çiyanim,
Bi xwe ez ciwanim,
Ey kesê bê dîne,
Zû were, min bibine,

Karê xwedê çend şirîne,
Bi xwedê ez ciwanim.
Ne wek rom û firingim,
Keçka zor şox û sêngim,
Bi xwedê ez ciwanim.
Ne Çînî, ne Japonim.
Ne bi reng zefranim.
Ne Sûdanî, ne Hebeşim,
Ne lîç zil û ne rû reşim,
Her gav wek gul geşim,
Bi xwedê ez ciwanim,
Kenîrê şax û deştim,
Wek gihabenê bihuştim.
Rêhana bi siruştim,
Bi xwedê ez ciwanim,
Ez kewa darîstanim,
Çav şehîna çiyastanim,
Ava bê Kurdistana min,
Bi xwedê ewe şox û şenga min.
(دیوان زیور، بغداد، ١٩٥٨)

……………………………………..

KURDISTAN WETENÊ MINE

Kurdistan wetenê min,
Ciyê şêrê babane,
Ciyê ab û îcade,
Û hem ciyê şêrane,
Her bijî, ew wetenê mine,
Bo weten can fida bin,

Wa xweşe tê da her fena bin,
Li riya tê da em yek çavin,
Yek in, em qurbana te bin,
Em her gav heyrana te bin,
Şax û destê Kurdistan,
Mîna cinnet wahanin,
Gişk dest û seyranin
Her bijî wetenê me,
Hêlîna heyata me,
Aşnaya sedata me,
Ban kin bo wetenê me,
Em qurbana te bin.
Bi ulm û marîfet ava be Sulemanî,
Hemû şeherê kurdan
Sine, Sabilax û Wan,
Nûranî û ciwan be weten,
Weten wetenê kurdan,
Ciyê şêr û mêran
Qurbana te bin, ey heyran.

ARAQ NAXUM

Araq naxum, ku rastî derde ser nebim,
Ku giriftarê hezar êş û xeder nebim,
Her çi xwedê hez nake, ez dikim bi sirî,
Îda bo çi şerm e bibin nav beşerî
Araq naxum ku jina min kurt û kêm nebe,
Ku bi ciwanî ez rastî zerarê nebim,
Ku nexweşê hîle û qelp nebim,

Araq naxum, ku ji neslê xwe neqetim,
Hez dikim, ku bavê sed kur bim
Araq naxum, ku bê hiş û bê xîret nebim,
Ku li halê dost û dijmin da bêxeber nebim,
Araq naxum, ku qaqa û kenîn bim,
Ku tu car mesxerê ehlê nezer nebim.

CEJNA REMEZAN

Cejna remezan hat, heyamê sirûre,
Li her cî ez seyr dikim komeke nûre,
Alîki bi neva u'd, ney û çeng û cexane.
Bazar, der û kûçe mîna wa'dê tûre,
Alikî ji zahîd ser kiz kiriye, bazarê kesase,
Şahîd xem der kiriye, bi xwe şemî hizûre.

ZIVISTANE

Zivistan e û Cûdî saf e bi qewate,
Îro bîst û pêncê sibat e, şaye bo te,
Ev haje-haj barişe û u'd û ribate,
Derheq feqîr û kor û êtîm bê mirwete.
Dinya bûye behra sipî, şax û şêw û deşt,
Nav dê cizîreke reşe cejna malete,
Eva berfe, berfa raste, ne wek berfa galte,
Rê hatiye birîn, ji vir çawan herî geşta.
Gerden keçî, sibê zivistan e, şax û dar,
Ser xwar bî, terawet bî menzera ciwan,
Bê sewze zar e rêyi, ava sipî û rewan.
Bê qaspe-gaspa kewê û bê nexmeta huzar.

Rabûm bi lerze-lerz çûm astanê şa,
Zivistan ku şahe leşkere, bi şik û kadewa.
A'lem jî zulma leşkerê wî kete helwala,
Min gotê : "Daxilî teme, bi dil, ey şahêmeqola.
Tirsî bibî ji xaliqê û şahê beharê,
Siltanê edil perwar e, şahê kewem teme,
Tîne pêş, ku bigihîjên defeyê sed cefa,
Şimşir bi dest û nize bi kef sed hezar hezara.
Tu aqilî ji halê min wesfê kainat,
Behrê sipî buxarî dişîne ser welat,
Ulmê te tune bi haletê erz û kurey sema.
Rabûm ku biçme xizmeta behra sipî, got:
"Rûnê, li vira, eva sefera te her bi xêre,
Eva we'zê hal heta wextekê qiyametê,
Bo çi dikevî ser rê mîna gêjê ser pête".
Behr jî dibêje: "Ji rojê peyda dibe buxar,
Roj ji cabê wa dibêje: mijge xaliqe,
Teqsîmî risqê a'lem dike, çimkî raziqe,
Xalî nîne ji hukmetê, zivistanê ya behar.
Îro ku berf û terze, te xiste zem herîr,
Havîn ku hate pêş, berf avê dixe dixe destê,
Ew deşt hişk û germe, dibe sera bihuştê,
Karûn û Dicle bête vicud bo xenî û feqîr.
Ez çî me li fasonê fereng, çuxê bê rêvî,
Ta salê merez yanê hirî bibete qumaş,
Rûniştina ser çavê avana çiyayê min,
Nadim bi hemû milkê cihan, eger gede bim,
Bo seyra gul, mergê nizaran li beharan,

Çavê min wek nêrgiz geş e, meftûnê hewan im,
Daxa min ew e, her wetenê min gelek nezan in,
Bi vî derdî dihelim, av ketiye asê min.

STRANEK BO BIÇÛKAN

Em mindal in û nû ciwan in,
Hemû qurbana Kurdistan in ,
Çimkî huba weten ya me ye,
Bi wê em hezkerê îman in.
De wusan hevalno, li riya weten
Zor bixebitin, zor bi wujdan,
Wetenê me wek bihuşt e.
Em jî li nav da xulam in,
Her bi hewa Kurdistan em dijîn,
Li wî baxî da bilbil xweş dixûnin.

SERKEVE KURDO

Ser keve, Kurdo, ser kel gulzar e,
Nav şov û nav deşt bi xwedê ciyê mûrî û mar,
Bi xîret be, neviyê şêrê zor delîl î,
Bo çi li vê demê her tu hêsîr î?
Eger ser kevî, bi xwedê ser kel behar e,
Hemû çiyayê dinya wele bi te diyar e,
Bi himet be, bi qimet be, tu piling î,
Bo çi li vê demê kurdo! Tu dil teng î?
Ser ketin wele îro bi xwendin e,
Miletê cehil wele lapî mirin e,
Bi xîret be, li vê demê, lawo, her tu hêsîrî.

صبری (۱۸۸۱-۱۹٤٤)

نام واقعی صبری، شیخ نجم الدّین است. نـام پـدرش شـیخ عبـدالرحمن و از ایـل برزنجی هاست. در روستای شوریج (قره حسن) از توابع کرکوک چشم به جهان گشـود. در کودکی نزد شیوخ برزنجی مشغول تحصیل می‌شود و در جوانی بسیار علاقمند علـوم فنی و صنعت می‌گردد. هوش و فراست سرشار او واداشت تا به زبان‌های عربی، فارسـی، ترکی نیز آشنایی کامل پیدا کند و علاوه بر زبان کُردی به آن زبان‌ها نیز شـعر بسـراید. پس از آغاز زندگی زناشویی در روستایش شوریج اقامـت مـی‌گزینـد. در آنجـا سرپرسـت امور دینی و طبابت روستا می‌گردد و همچنین در مـدارس آنجـا مشـغول تـدریس علـوم دینی به طلاب می‌گردد. او پیرو طریقت قادریه و انسانی خداشناس، صـادق، جـوانمرد و با فتوت بود.

در مقدمه کتابش نوشته است که به چهار زبان آشنایی دارد و از همـین روی بـه آن زبان‌ها نیز شعر سروده است. دیوان اشعار کُردی او در کرکوک چاپ شده است. اشـعار او مشتمل بر آئین و آداب و رسوم دین اسلام و درباره عشق و دلدادگی نیز اشـعار فراوانـی سروده است.

در مقدمه دیوان وی، نوشته‌اند که صبری مرد خائنی نبود و عاشق زندگی به سـبک و سیاق کُردی بود و از زندگیش راضی بـوده اسـت. هنگـامی کـه انگلیسـیها در عـراق حضور داشتند، از وی دعوت می‌شود که با عنـوان متـرجم مشـغول کـار گـردد، امـا وی

نپذیرفته بود که غلام اشغالگران شود دلیلش هم شعر زیرین است کـه در همـین بـاب سروده است.

Kolosê serê xwe dirî nadim tacê padşa,
Kolosê xwe du kolosi nadim qesir û qencî padşa
Bi xûnê can û berge xwe alûde dikim, ezî gêj im,
Rehma xwedê nadim bi du nan û eba, ezî gêj im.

از آنجا که می‌خواستم خوانندگان گرامی و محترم با آثار صبری به خوبی آشنا شوند، از این رو من اشعار عاشقانه وی را برایشـان انتخـاب نمـودم و بـه کُرمـانجی ترجمـه و تقدیمشان می‌کنم.

ÇAVE GELAVÊJÊ

Txrêja rûmeta çavê Gêlavêjê
Bi carekê alem kire şevgêjê
Manga rûmeta çavê Gêlavêjê
Musulmanno, ilac bûmê şevgêjê
Hemû alem hêsxr û zamdarin,
Bi defka zilfê tîra çavê xûnrêj
Ji defka zulfan derçûna min mihale,
Bi quran û bi Loqman û beravêj
Ji destê wê mihale ristgarî,
Bi loqman û bi derman û beravêj
Awa min kir, ji defka zilfê wê derçûm,
Bi kî alî birevim, ji tirsa çavê xûnrêj
Ne hatî defeye, derdê min derman ke
Wesyet be, were ser qehran min binêj
Ji tirm û tar û tîra te têr nebûme
Bi kewa dil, bi çavê te bihavêj ,
Bi xemzeya çavê dil teskînx nabe,
Weku te bihîstiye bûye berxê ber mêj

Xwedê bextê bilind da we,
Da me destê kurt û tal e lîj
Tu ne hatî ser vê nesaxî carekê,
Ku mirim, min bibe ser gorê, min binêj
Mepirse Sebrî tu çawanî ji dûrî
Perîşan e bi vîna ademê gêj. (٨٨)

TEYRÊ DILÊ MIN

Li fezê teyrê dilê min kete nav defka firaqê,
Asika ruhê min kevte nav destê (Zerxamê) firaqê
Ey dirîxa bo hekîmê aşna û mîhreban,
Yek bi yek erzê bikim azar û alamî firaqê
Çewa xûnavî çavê min erd rengîn kiriye.
Tu kerem ke, melhema dane li ser birina firaqê,
Halê derd im, nale-nal im, ew kes fam dikin
Jehra hicrê bibe xur, yan birîna sersamê firaqê
Heta bikî bedra cemala te vedişêrî gelekî
Cewra bê payan û hicrê mihnetî Şamî firaqê,
Şev nixûnî xweş e bi wê umudê sibê tel'êtê,
Derkeve herçende ne me'lûme (ayamê) firaqê,
Sebrî ku teke şev nabêjin çimkî wesfê yar,
Întihayî nayê, bê payan e encamê firaqê. (III)

EY PÎRÊ CANGIRAN

Ey pîrê cangiran, guhgiran, aqil hoqe sivik,
Wey mîrê tekiyê zil û xaneyê dîn biçûk,
Puka te nema, gûza puk menî bi dev bide,
Bo pîran û rîspiyan ne rind e teze bûk,

Roja tucaret û teme xwe ji birê mezin ra a`d dikî,
Meydana nivêjê û cimaetê dibe bîra biçûk,
Şikir ji xwedê şewket daye te û şewket e,
Bostanê dînê te berela ye bi du kuşik,
A'lem girtine naçne ser hekim
Diçûn, dixwerin hebê hekîm
vê nale-nala zaruwa, ku fexrî pê dikin
Bê îtbar e, nalîna zaruwa nalîna fisûk,
Sebirî, eger çi qisa te rast e, bes e bêjî,
Tezîzê nas meke li mesakîn ta milûk. (١١٦)

سَلام (۱۸۹۲-۱۹۵۹)

او نوه‌ی شیخ روستای اَزبان از توابع سلیمانیه است. سَلام فرزند شیخ احمد است و سال ۱۹۸۲ در اَزبان به دنیا آمده است. پدرش شیخ احمد نزد محمد پاشا خدمت می‌نمود. دروس مقدماتی را در اَزبان و نزد شیوخ آنجا آموخته است و سپس برای تکمیل و تحصیل علم به سلیمانیه می‌رود. بعد از جنگ جهانی یعنی سالهای ۱۹۱۴ سَلام عضو گروه آزادیخواهان می‌شود. در ابتدای سال ۱۹۲۰ به عضویت نظامی‌های حریم کُردستان عراق درمی آید و تا سال ۱۹۵۵ که بازنشسته شد، در دیوان حکومتی خدمت می‌نمود. دولت بارها وی را برای مأموریت به شهرهای دیگر فرستاد. سلام چهار سال پس از بازنشستگی در سلیمانیه چشم از جهان فرو بست.

رفیق حلمی درباره سَلام می‌نویسد: «وی فراز و نشیب دنیا و رنج و محنت زمانه را دید و تعقیب و گریزها، خیلی زود موی او را سپید نمود.»

سَلام از سال ۱۹۲۰ شروع به نوشتن نمود. همچون دیگر شاعران کُرد به عربی و فارسی نیز آشنایی داشت. غالب اشعار او درباره رسوم و عادات مردم کُرد است. حال و وضعیت زندگی مردم کُردی را که زیردست و رنجکش زمانه بوده‌اند را به تصویر کشانده است و افکار و نظریات خود را پیرامون رهایی ایشان از ظلم و جور بیان داشته و راه آن را کسب علم دانسته است.

معروف خزنه‌دار می‌نویسد که سَلام با زبان فارسی آشنایی کامل داشت و شاهنامه فردوسی را اَزبر می‌خوانده است و اشعار حکیم عمر خیام را به کُردی برگردانده بود و داستان و ماجراهای فراوانی به رشته تحریر درآورده است. اما صد حیف و افسوس که

تاکنون تمامی آثار وی جمع‌آوری نشده‌اند تـا در مجموعـه‌ای چـاپ گردنـد. تنهـا سـال ۱۹۵۸ بود که دیوان برگزیده‌ای از اشعار وی در کرکوک چاپ شدند.

در ذیل چند نمونه از اشعار او که به کُرمانجی سازوار نموده‌ام را به شـما خواننـدگان عزیز تقدیم می‌کنم.

KIZINA DERDÊ COTKAR

Feqîr û hejar im, kesas û kilûl.
Ne têr û birçî, ciyê min deşt û çol,
Xulamê axa bûm heft sal temam,
Zevî, deşt û dol jê ra dikola,
Bi heqê mehê yan bi kirê karî dimam
Carnan bê peran û parî nan.
Li zivistanê bi deste cilê dirî,
Bi cote pêlav-çarixê pan
Tifing li destê min bû,
Bêdar bûm, şev li çolan
Carna ez pawan bûm li Dehol,
Zivistanê cotkar bûm, havînê titunevan
Li ber berf baranê bo garanê axan
Dar min danîn bi mal û piştan.
Ez dû wî diketim, kuda ew diçû,
Bi kişîn û fişîna e'ba pir gul
Xûdanê li ser min dikire xule-xul,
Nav li min kiribû "Kabrayê kirmol".
Neçar bûm, reviyam cem şêx.
Min dest û pê wî paç dikir,
Bûme xizmetkar, bûme devrêş,
Pirça serê min ma bû li şûna kakol,

Çend bavê min kuştin bo xirman,
Çend birê min kuştin bo parî nan
Bo wî şewitîm çend caran
Bûme merivêkî heramzade û zor,
Bi rojan li cerdê bûm li çiyan,
Êşk min digirt li şûna qol,
Pêpes bûm li bin pê şêx û axan
Ez berade bûm, mala min kor,
Li Kurdistanê rez û tirî bû,
Ji min standin, nadne min yek pol.
Nêzîkî tepil û defê me bin,
Her ji dûr va xweş e dengê dehol.
Deşta Şarezûrê birîn û birin,
Bêjin nebêjin kwa ew xak û xol,
Li ser vê xakê bimîne bê zevî,
Bo hejaran ne maye ger gemol
Bi vir û derew, bi lûla tifing,
Av û deşt û çiya bûne xişt û xol,
Bi zikekî têr im, bi sed zikî birçî,
Bê beş bûm ji rencê şan, mil û qol.
Ev henasa sîngê min tê der û dor,
Heta azad nebim, nadme xwedê gula sor.
Çira ronik va hate ser pencê jor,
Baskê şkestî, lawê gurc û kol
Wê darê eqtayê ji bin derînin,
Cotkar û law û koma kirêkaran
Wê rêkê ji vî halîra bibînin,
Komelê saz kin, ber bi azadiyê herin,

Şêx û axayê kedxur ji nav xwe derînin.
……………………………………..
……………………………………..

ŞAGIRTÊ KURDISTANÊ

Zanînga mezin wa li Kurdistan,
Yekum Mektebê her bo musulman.
Tek tûk şagirt gawur û cihû bûn,
Dihatin jimartin li rêza nebûn.
Ji kîsê milet yanê xêrdanê.
Baş hatibû çêkirin ev saxtemanê,
Xanîkî baş, gelekî mezin û dilgîr,
Mezin û firewan mîna qesra wezîr.
Bûye fêrga gelek bi dilxweşî,
Roja pîrozê şerbet me dinoşî
Ji hemû aşî xurek têda didan,
Heta hat basa mamostan.
Merivêkî mezin, berêz û hurmet,
Got: "Guh bidin, Koma milet,
Mamostayê mezin, xudan hiş û bîr,
Gelek kêm e li cem me, ku bikin tedbîr",
Milet gişkî bi carê qirar kir
Ser û mal dan, zana peyda kir,
Me'lûme, li cem me xwendewar kême,
Mesela xwendin nakin bi geme,
Eger can û mal hemû fida kin,
Em bêçarin, lazime zana peyda kin.
Gelê bê zana, xudan jin nîne,
Nizane bo komel sudê bîne.

Çend mêrê gelek jîr û zana,
Riya karsazî bi vî rengî danîn,
Li Rohilatê ulm nemaye
Ew jî ku bibe, çavê me li rêye,
Çaxê zaruwê me pê bigihîjin,
Ji Evropê mamosta bînin û bêjin:
Huner, telsaz, radiyo û teyar,
Zaruwê me hîn kin, emin bêçar.
Gelek bi dilsozî me hostayê ziman anî,
Ji Evropê hemû merivê îş dizanî.
………………………………….
Tenê mudîrê îdarê kurde,
Zanakî bi bîr û jire,
Hemû beyanê bi dil pir xweşî,
Nav dixwendin Mudîrê pir huş,
Nav derkeve, kê hatiye, kê ne hatiye,
Hinek mîna hergav xayb bûn,
Li lîstekê da navê wan nivîsîbûn,
Qet yek jê wunda nedibûn
Navê şagirtê vê zanîngê ye,
Qet navê xelqê wa heye!
Guh bidin, ewî mudîrî navê wan
Xwend li ber çavan.
Berçavkê pîse kuna xolawî,
Bi ben pêça bû, çilk û tozawî,
Ji girfan der anî, da ber çavan
Nav xwendin bi dil û daman:
"Nifaq efendî "hazire efendim".

"Îtfaq kwanê?" çûye cehnem".
Derew û delese qurban hazirin,
Ev herdu li vir daxilin.
Rastî û sedaqet mirê min, du birane,
Yek ji wan du sal par mehkum kirne,
Dayk û bavê wan her mîna wan bûn,
Li nav komelê ciyê wan tunebû,
Bo te gelek eybe navê wan,
Li ser lêva te be ev saxteman
Ji vê a'ylê yekê bimîne,
Wê zû-zû proja mektebê bişewtine,
Ji wê latirçin her wê bimîne,
Reh û rişiyê wan ji bin der bîne.
Wetenê kwanê? Çima diyar nîne,
Wa sal temam bû, sebeb çiye?
Qurban fa'm ke, bese, sebebê megere,
Navê wî bi gelet nivisîne bo te,
Bi esil navê wî mêri Note,
Bi herfan qet ferqî niye,
Çaxê nav nivîsin, tu jê mayosî,
Li ciyê Notê wetenî te nivisî;
Herdu yek tîp in, Notê wetenî,
Mudîr ku bihîst, giriya û pê kenî
Dîsan mudîr kete pirsyarê:
"Kwanê Rizgarî? Min qet nediye,
Bi xwedê, ev nav qet tune li dinyayê,
Çima temyon li şûna şekir û ça nivisîne?
Qet kesek tune, navê wî Rizgarî be?

Gerek bi nivîsin şekir û ça be.
Azadî kwanê? bang bikin zû
Qurban, bi rastî pêrar mehkum bû.
Edalet kwanê? li kuye edeb?
Terk din, yasaxe, çawan hûn têne mekteb?
Nexweşî? -Belê hazire li ser pê ye,
Herdu Ji cem me mirine, çi li şeher, çi li gund
Kwanê Serbestî li vê saxtemanê?
Polîs rapêça, kire bendîxanê.
Zanistî kwanê? Ew çima der çû?
Mehkumê hukmê eşayrê bû.
Cehil li kuye?-Li vir im roj û şev,
Xeregî îş im, li min herame xew,
Beroka min girt ulm bi ne heq,
Timaya cî bo min bike leq.
Şikyat min lê kir bi çavnêrî,
Mehkema me ya eşayrî
Birçî û nexweşî kirin bi hekem,
Hukmê ulm wan da zû bi xatir cem.
Hakim ji me pirsî moda me herduwan,
Kê ji me li pêş hate Kurdistan?
Min gotê: "Qurban, welidê virin,
Zûda li vira bûm, berî rom û ecem,
Qanûn anîn, hakim da pişkan,
Xwend madeya "Mirurî zeman".
Deh sal mehkum bû bi zincira Mesdûd,
Wusan der xist xaricê hudud,
Ulm li cem wî va bû hukmet niye,

Zû da famkirin ku gora wî çiye,
Bo çi dinya serî lê poş girtiye,
Her cî û dol spartî bûne wî,
Seyrî bê aqilî çima nakin,
Heta dinya temam fam bikin".
Mudîr li wan pirs kir dîsan ji nûve,
Gazî kir, got: "Gişk guhê we lê be,
Navê we kîjan nehatiye xwendin? Îcar?
Dengek hat got: "Mudîr, Îstimar".
Mudîr xeydî ji dengê bê reng,
Li ciyê xwe hişk bû mîna neqşê seng,
"Tu kê yî? Wa herdem hazirî cewab bî,
Nêzîkî ber çavî, dûrî ji sewab î,
Çend zû cabê didî li pirsyar".
Got:"Tu nizanî, ezim îstimar"
Eger dixwezî tu bi xwe fam î,
Nabe qet carekê bêji navê aqilekî,
Reh û rîşiyê me ji bin hiljenî.
Ezê bi qanûn ulm û edilê bixeniqinim,
Yan ez her hebim, yan ewan bin,
Hazir bin herdu bo gor û kefen,
Tarîxa me kevn herdem bixûnin,
Wusan ra bihirin, ji der me raborin,
Mudîr berê xwe kire wî got: Qet nabe,
Kê tu aniyî nav vê zaningê?
Seysetiya wusan min aniye.
Lê min rişiyê baş da kutayê.
Her merivêkî ku dilê wî lê de,

ku pz derkevim, bo min wê bê sema;
Sirewt û pare û dewlet yê minin,
Xwerna xelqê dinya arzane,
Eqtayê mêrim hemû……….
Xwefiroş û casusê minin hemû.
Eger wan xweş tê, cotê min digêre,
Eger baran e, aşê min dihêre"
Mudîr gotê: "Mektebê dadin, daxin
Çima bo çara serî ez ji birevim,
Gote wan: "Hejar kuda bireve,
Cî nemaye, pena xwe pê bîne,
Li bin dest meda dariza cihan,
Neçar ser dikin em xwe bi xwe
Qanûna we ji devê meye,
Aqil û mintiq cem me gemeye.
Dengek hat, got: "Cenabê mudîr,
Êzdan dizane huş û bîra min,
Bo serbestiyêye kuştina dijmin,
Nabe bitirsî, yan tefre bî,
Hîva zanistî bi fêr nedî,
Ez îtfaqim, we, de bidme te,
Naka der çûm, min dest pê kir çûn û hatin,
Hukmê temam bo zanistî ezîz,
Ji xwedê wê zêde be, wa hate rêz,
Eger li pişta min bî, ku ez tenême ew,
Naxwazim hezar Qubad û Xosrow,
Çimkî xwendin hevalê zore,
Hepsin ber bin, lê bi nûre,

Serbestî teze bendixanî,
Tê ber bi vî niştimanî,
Mijda ber bûna azadiyê daye,
Ji mangê zêdetir hukmê wî ne maye,
Ez kefilê teme, barmte bidim,
Zanistî besî mine, ez bi xatir cem
Wusan serbestî û azadiya min heye,
Rizgarî têne cem min zû bi zû,
Hemû bi carek dest bidin hev,
Dest bi dest û qewat ji xwedê,
Zanistî bes e bo serperestî.
Bi dil îtfaq û yekîtî û giştî,
Îstimar wusan ser, lê bû gêjtî,
Wê bizane ji bo çi û çawan bû kuştî.

YAR LI XEWA MIN DA

Şevekê ji şevan yara min hate xewê,
Rûnîştî bûm li cem bi dirêjya şevê,
Li nav jûreke bê çira û tarîk,
Ezî xemgîn û yara qed barîk.
Du bû du, herdu tarîk li xeyalê.
Min xwest bêjim cefa rojgarê,
Kengê carekê ji minra wa lê bê,
Yar li cem min serapa şevê,
Bo wê birêjim cefa derdê dil,
Ez bo yara rumet pêre gul,
Çi derd? derdê dil,
Çi derd? kurdê xem,

Ew derdê ku wa dil dike av,
Çi dil? koma xunav û zoxav,
Ew derdê ku Wa dil tîne çoş,
Ew derdê ku wa dil dike bêhuş,
Ew derdê ku wa dil disotîne,
Rîşiyê cerg û dil ji bin der tîne.
Kiz-kiz rûniştîbûm hundurê xemê keylê,
Ez mecnûnim, yar çêtire ji Leylê,
Destê hesretê min da bû ser ejnû,
Min ejnû xiste jêr li nav du ebrû,
Dil, eger bêjim, kaniya koma zoxave,
Keliya, qulpa wê gilê xûna çave,
Tik-tik dilopê xûnê ji çav dikişiyan,
Li ser sûretê lal û al da dirijiyan,
Xûn ji dil bo çav, ji çav bo rûmet,
Tik-tik dikir, dikete erdê wek yaqût.
Cew û binav ferware ser çem,
Ji cerg û dil û çav hate ber hev,
Bi hêsrê çav ber çav bû rengîn,
Berenisk dihatin ji ciyê girîn û şîn.
Ne qise, ne razî bûm, min ne kir, ne da.
Sînema bûm, min xwe nîsan da,
Bo goşa çavê şîrin dilber
Sîma Sinema kete ber min nezer,
Sehetekê henesa giran min kişand,
Seyrî sinema dîsan min kir,
Bali çav da min, temaşa min kir,
Li ser sextî bûm, ku mam, nemirim,

Bi pencê şimşalî pêça xwe helbirî,
Qed-qed perda dil çitî bi çitî birî,
Şewq xiste nav jûra teng û tarî,
Êlêktrîkî ser gune û ruxsarî,
Bi sinema ku wa bê deng bû,
Ew leşê ku wek nexşê seng bû,
Kete zeylê û şîven û giryan,
Lûrîna wê çêtir bû ji gewan,
Bê perde, bê tirs, bê nalîna sed terz,
Giriya û got bi awazekî berz:
"Ezîz, nû nemam, bejn û bala e're'rê terz,
Eskola xeta, yara gerden berz.
Gul xunça beharê, baxca jiyan,
Binewşa teze, berê berî beyan,
Aska şermoke, çavê te kal,
Binevşa çiman, dengê te xal,
Bo te bêzarim ji xizm û xweş,
Dev xunçe gul, rûmet sekrê sêvê,
Be rêza saxan, egrica peşîvê,
Rûmet perê gul dema nû beharê,
Dilopa şevnim, xudana ruxsarê,
Leylê nizanim, bejna dara ter,
Mecnûnim ji mecnûn bedter,
Bo te bêzar im ez ji jiyan,
Xereqî zar in û şîn giryan
Bo te bû cergê min wek bêjinga qul-qul
Bo te ye ah û zarîna min,
Şev û roj her dem çîn û girî me,

Bo çi nizanî, hemû bo teme,
Ji bo te xûn tê ji çavê min,
Henasa sar şevan bûye para min.
Te ber daw kirim, ketme ser erdan,
Bo te her wa bûm bi sergerdan.
Bo te bêzarim ji xizm û xweş,
Şerte sert, ezîz, bibime devrês,
Bo te li min herame xewa şevê,
Bo te ye nalîn û girîn nivê şevê.
Binêre, kizin û henasa sarim,
Ruh û canê min, dîn û îmana min,
Bo çi tu napirsî derdê dilê min?
Min seyr kir li yara xemwarî,
Hate ber çavan rêza mirwarî,
Çi bikim, bêçarim, girane halê min,
Ez ji te zêdetir henase sarim.
Bi şîn û girîn maf mestî,
Mêr in, dikarin bi mêranî bistînin,
……………………………………
……………………………………

ÇIVÎKA GIRTÎ

Çivikek firî ji ser hêlînê,
Ji çûkêd xwe ra dan biçînê,
Bê beş û bê sud çivîk li geranê
Evarê li ser balaxanê
Dît qefesek li ser hêlanê.
Çivîkê avaz û nexme berdan,
Li nav qefesê bi kamiranî

Xem dikir bo ba û şadmanî,
Mina pîran dikir yadê civanî.
Çivîkê got: "Xwezî bi xweş zindeganî,
Xwezî sed xwezî wekî ew ez bûma,
Li nav qefesêda bihatama û biçûma,
Pêç-pêç îşê min mina zilfê yar bûya,
Çê bi çê sîngê min mîna şane sed car bûya,
Qet car bo dan ew nake ah û zar,
Bê hiş nabe, nake nal û hewar
Li nav qefesêda tirs ji kê bê ser.
Tîra bêla ser da nayê qet car".
Baskê xwe nizm kir, çû cem qefesê.
Nefs kir, dan bikişine ji qefesê,
Bo live dan bû qeqnes.
Berê xwe kire çivîkê û got bi dengê hewes.
Mineteke giran bike ser şanê min.
Ji cinsê teme, cem te mêvanim,
Zor zelûlim ji destê çûn û hatin,
Jar û hejar im mîna gulê bîna xwe bide min.
Tu destê xêrê bide min,
Ezê rokê kêrî te bim.
Min dayne rex xwe bi rancerû,
Hinekî em tev hev bijîn,
Bi qaspe-qasp, bi qaqa û kenîn",
Got: "Azadî li cem seyad nîne,
Her cewre pêşê edil û dad nîne,
Nalîna min tenê ne bo firîne,
Bimre meriyê azad nîne,

Çi azadî ye, dil û zelûlî?
Mirin çêtir e ji rengê dîlî.
Here, çolê be, ji min dûr,
Zix û lim bixwe genimê sor.
Mebe tev çûk, mar û mor,
Dûr be ji merivê serkêş û mexrûr.
Helbet danê wan bê daw nabin,
Li warê wan bê raw nabin".
Ev qise bihîstin çûka dil xûn,
Got: "Ji vê qisê em xêrê nabinin".
Çûkê baskê xwe ba kir, hilfirî,
Kete rû ezman, li her alî nihêrî,
Heta çend heb dan bi çavan dî.
Gelek dilşa bû, çaxê dan dî,
Gihişte dan, milê wî kete daw.
Hate bîra çivîkê çûk li cî maye,
Ahek kişand, dil bû ava sar,
Rojekê êvarê şeva tarî,
Kire axîn ji destê bê cî warî,
Nexwest bi azadî bifire rû ezman,
Gelek têkuşa, necat kir bo firan,
Per û bask qet lê ne man,
Gelek talî dît li erd ezman,
Gelek çû hat bo çûkan
Hêzê firinê li ser ne man,
Destekî bi hişke bisk mile çûkê girt.
Bê sûdî bû firte-firt,
Bê sûdi bû pele-pel

Kire nav qefesê, birî riya emel,
Qet carek ne ma xên ji ecel.
Ku çivik hate girtin bi destê kê be,
Azadiya wa her li bîra te be.

KOTIR Û NÊÇIRVAN

Kotreke can, xal û mil nexşîn
Per û bask û ling rengîn,
Bi nikulê xwe pûş anî,
Li ser dareke bilind belgedar
Ji xwe ra hêlîn li hev anî
Bi hêlan hêlan hêkêd xwe veşar.
Du hêk anîn kotra kevtekir,
Piştivanî bû daristana çir
Rojekê nêçîrvan çû raw û şkarê,
Hûre-hûr nihêrî li bin darê
Nêçîrek nedî nêçîrvan,
Got: "Wextekê wê bê ser çavan".
Berê xwe da rê rawkerê rawê,
Rê ket, here malê berî êvarê,
Kotra ne fam, bê aqil û kemal,
Bilind bû bi baskê xwe bi xal,
Nizanbû derdê wê derdê hemûyan,
Derdê derdan, derdê zor giran
Çavan qenc bike derdê bê derman,
Çawan xwe rizgar bike ji ne zanîn,
Heta rastî wî bê kotra nexşîn.

Kotxrê dest pê kir bi haqu-haqû,
Rawker û kew qet li bîrê ne bû,
Rawker bi dengê pirîna kotirê dil xweş bû,
Rê ji bîr kir, bi dil xiruş bû,
Lûla tifingê zû-zû dirêj kir.
Mêş girt, tifing agir kir,
Bi vizîna gullê kotirê hejar
Birîndar bû, ji darê kete xwar.
Nêçîrvan mîna perani ber bi kotirê revî,
Kêr derxist, serê wê zû-zû birî.
Zana dibêje: "Fikra min waye,
Nefsa xwe ragirê heta aqilê te heye,
Wextê tu ketî ber dar û destan
Aqilê te gerek zortir be ji nefsan.

سالم (۱۸۰۵ -۱۸٦۹)

عبدالرّحمن بگ فرزند محمد بگ و نوه احمد بگ صاحبقران نام راستین سالم است که از خاندان صاحبقرانی‌های کُردستان ایران است. عبدالرحمن پسرعموی مصطفی بگ شاعر است که به "کُردی" مشهور شده است. عبدالرحمن در سال ۱۸۰۵ در سلیمانیه به دنیا آمد و شصت و چهار سال بعد در همانجا وفات یافت و در جوار آرمگاه پسرعمویش کُردی به خاک سپرده شد. او کُردستان ایران را گشته است و به تهران سفر نموده است. رفیق حلمی درباره عبدالرحمن می‌نویسد که او پزشکی بود که مردم به اطمینان داشتند و هر بیماری که نزد وی می‌رفت، سالم و تندرست می‌شد، از این روی مردم او را سالم می‌خواندند وی نیز نام سالم را برای اشعارش انتخاب نمود. سال ۱۹۴۵ بود که دیوان اشعار وی توسط شخصی به نام مریوان در بغداد چاپ شد. دیوان اشعار او حاوی اشعار عاشقانه و وطن دوستی است. چند شعر درباره حکومت عثمانی و پادشاهی بابان نوشته شده است. در اشعارش حسرت و افسوس، دردِ دل شکسته و مجروح مردمان کُردستان را پس از حکومت بابان شاه نوشته است.

دیوان سالم به دست من نرسید از همین روی من گزیده‌ای از اشعار وی را از کتاب استاد رفیق حلمی برگرفته‌ام و تقدیم خوانندگان عزیزم می‌کنم.

ÇI KIR TEQÎNA TOP Û TIFINGA

Hey xwedê, li wê demê çi kir tegîna top û tifingan,
Ser zemin tarik û dinya toz û ker guhê esman,

Meha talerê mehaq û roja negbet cilewger,
Xirmanê şayî li ber ba, berga xem ateş feşan.
Laxerê taie şikand hezreta bazû û geda wî
Exterê bircê mizeffer xwe ji vê kirnê nihan,
Ger çi pêşe-pêş bi heybet bûn û aza çûne pêş,
Hesreta baz hem wan ne zanî "nizam" wa bê beyan
Pêş devê wan "oxlemeya" top, piştî ser wan agir,
Gihîşte çerxa hevtemîn ji wê a'nêda ah û fixan,
felekê ker bû ji ber nalîna neferê seher,
Li mikana girtin seda, nalîn û fixan û a'leman,
Muddemî kor be "nizam" îflîs mekan jêr û zeber.
Mirê sordaş û emînê mervê herdu engewan,
Ger eşîret bigrin, her yek heta bimrin, kêm e,
Kuştna mîr bayê mixalif bû, bi şemeyê dijminan,
Roja qetlê îroye elheq, ehsine pê divêt,
Yadigarî hakiman, canişînê silsile,
Na mirad û newres û megsed nedî û newciwan.
(رفیق حلمی، صفحه شصت و دو تا شصت و سوم)

DILÊ MIN ŞA YE

Dilê min şa ye li benda silsila gîsoye dilberda,
Li şane xewf nake defeye li vê daye dilberda
Girê best dil li singê min da li hesreta ser ûmihrê te,
Ger heta agrê pir gir bişewteine li mecmerda
Te'mul ke zemanê kuştna min sure'tê naxweze,
Li dil meda bigrin xwe bi dewra dest û xencerda
(رفیق حلمی، صفحه شصت و سوم)

LI MIN VEGERIN

Li min vegerin, guhdar bim, dest li ejnû bim,kef li zênan,
Gêjelu kengê bayê nedamet tari kir sehfaya cihan,
Bezma seydê mê siyadê felekê karek kir,
Rengê balaya tîr ged dan bêne terkibê kevan.
Ze'fî taie cazbe bo kareba, bo xûn û dev,
Seyrî çara bextê min kin, bûye rengê zeferan,
NÛ behara min xezane, wextê kengê subhê min zemuze,
Pertewa mehê xemû çaki derûnê min mîna kitan,
Turkê qursi xur ku taie bû û tilumi kir bi reqs
Kewkebe meha miradê ehliyê baban bûn nihan, ,
Dil ji mihnet keyl û meylê nav seherê min nîne,
E'ynî çavê min xûn je tên ji daxa mêrê me,
Raste gerdun çak bike bo rengê bed rêtin welî
Narijîne rengê wî bi vî rengî bi muddey sed giran,
Sa'iqe û berqî ne damet zulmetê da şerq û xerb,
Berdebarane bi mexsûs li ser milkê baban,
Çavê îbret hilbire ey dil li we'zê dewrê dûn,
Seyrî ke çawan Turk, felek çi kir bi zumra kurdziman,
Hakimê romê li ser textê suleman dirêx
Kete destê dêwê dûn mihrê sulêman ala man,
(رفيق حلمی صفحه پنجاه و هشت تا پنجاه و نه)

Ger omîda dil bîne cî meha cihanara,
Bi xalê hind jî bexşan Semerqend û Buxara,
Ji bin xarê muxeylan wesl eger be arazû û nakam
Kenarê ava Rikinabad û gil gişt mislara,
Nesîhet bigre guhê cana ji aliyê wan zor bi tezîme,

"Ciwanan sea'detmend pend pîr danra"
Du sed car ger bi guhê xwe herfê te sar noş kimşame,
"Cab tilx mizibid leb lel şekir xara"
Eger horî ji kewserê şûstşûya xwe da te,
Bi av û reng û xal û xet çi hacib rûy zîbara?
Ji îdrakê şkencî e'qdeyê zilîê te perişanim.
(رفیق حلمی صفحه هفتاد تا هفتاد و یک)

……………………………………………………

Hewayê paçî lêvê te riya bendera zilfê te wunkir,
Misafir bo siyahet suyî Çîn çû, tûşî maçîn hat,
Kilamê wesfê hisniya te min xwend du şeva bipenhan,
Ji perda xeybê heta rojê bi guhê min dengê tehsînhat,
Dua min bo defe'ye çavê bed li husnê te dikirîşev,
Li dev ruh el amîn ta subh dev avazê amin hat,
Li hedîsa kuştna Ferhadê miskîn bejmê te çawanbû,
Ji şewqê daye ser tîşe, wextê dengê Şîrînê hat,
Hemû wusan hatne sûy zexmê dilê Salim mîna caran
Bi sirweya bayê seher yek dem ku nexfey zilfêmişkîn hat.
(رفیق حلمی صفحه هفتاد و سه)

قانع مظّهر (۱۸۹۸ - ۱۹٦۰)

محمد فرزند شیخ عبدالقادر دَلاشی نام راستین قانع مظهر است. سال ۱۸۹۸ در روستای ریشین از نواحی شاره زور (شهرزور استان آذربایجان غربی ایران) چشم به جهان گشود. اشعار قانع همه درباره فقر و تنگدستی و زندگی نکبت بار انسان هاست، درباره جغرافیای سرزمین مردم کُرد و رنج، ستم و خونخواری آقا و بگ و اربابانی که بر سر آنهاست، نوشته شده‌اند. در بررسی اشعار وی متوجه می‌شویم که او نیز همچون جگرخون، گوران و دیگر شاعران و چکامه‌سرایان کُرد وارد میدان و عرصه‌ای می‌گردد که خوانندگانشان را هوشیار کند و از خواب غفلت و بی سوادی برهاند. او پند می‌دهد که با از راه آموزشهای علمی، خود شناسی و معرفت، هنر و صنعت، آموزه‌های خود بویژه صنعت را در میان مردم خود نشر دهند تا به پیشرفت و ترقی واقعی دست یابند. پیام قانع، پیام آشتی، دوستی و همکاری و اتحاد با همسایگان است. قانع خواسته تا مردم کُرد و همسایگانشان دست به دست یکدیگر داده تا خوشبخت و خوشوقت و پایدار بمانند. عناوین بعضی از اشعار او پیامی را به ذهن ما تراوش می‌کند، عناوینی چون کُردستان، من پسر کُردم، اقوام ما، من نوه کُردم، اگر مُردم، در رویای من، و برخی از اشعار او که از پی محاوره و گفتگوی وی با حیوانات و یا اجسام سروده شده‌اند مانند: قانع و لحافش، قانع و تاج طاووس، قانع و چهارپا، و ... پیامی مجازی دارد و آن نیاز به زندگی اجتماعی انسانها را بیان می‌دارد.

این را خاطر نشان کنم کـه زبـان شـعری او بسـیار شـیوا، شـیرین و خـوش نقـش درخشیده‌اند و به راحتـی درک میشـوند. در ذیـل گوشـه‌هـایی از شـاهکار او را کـه بـه کُرمانجی جنوبی بود را به کُرمانجی خودمان برگرداندم و تقدیم خوانندگان خواهم نمـود که عزیزان و بالاقدران کُرمانج هم از اشعار او حض برده و پی به چگونگی سرایش آثـار قانع مظهر هم ببرند.

TIMAKAR MEBE POJMAN DIBÎ

Careke sekî gelek timakar,
Hestûk dest ket li kûçê nav şeher,
Hestû hilgirt, revî çû ber kenar,
Ku dûr ket ji bazar û şeher,
Gihişte avê, aveke zelal,
Mîna, aynê şiklê însan têda xwan,
Li avê nihêrî, şiklêwî hate ber çavan,
Wextê çavê wî şiklê wî ket,
Mîna neftê agirê timayê lêket,
Li şiklê xwey nav avê kire ewtîn,
Hestû ji devê wî der firîn,
Rahiştê ku ji avê der bîne,
Hinek ma xwe bixeniqîne,
Ne ev girt, ne ew, tişt jê nebû,
Ji dest der çû wusa zû bi zû,
Netîca vê timayî ser gerdaniye,
Li axir her pojmanî ye.
(شماره بیست و دوم روزنامه کُردستان، تهران ۱۹۶۲)

BERBEREKÎ Jl NEXWENDEWARIYÊ

Sewad çi bikdm, nanê min tune,

Qiranek li cêba min da tune,
Sed xwezla min bi wî t'êrê û dilşad,
Cehnem û gor bi gor be sewade,
Sewad qet zikê birçî t'êr nake,
Riya rast nişanî kes nake,
Eger bixwaze dewleta îran,
Welat nebe xebûr û wêran,
Bipirse halê feqîrê şeheran,
Zehmet nekişine her tenê bi Taran,
Arzan ke nirxê xurek û poşak,
Wê bê tam be rengê sor û ne pak,
Giranfiroş û xûnmij û merivkuj ,
Bide dadê, darda ke li dar axac,
Eger na, rojekê firga hejaran
Gişkê bibin yek mîna agir û baran,
Wê bibin lêy, bidne ber xwe mal û gund,
Ji bin der bînin rîşiyê dara tund,
Bi girme û haje û kêf û hilmet,
Ziyaneke zor wê bidne dewlet.
Hesen, Zînet, Nadir û Perî,
Wê hinek nan bidin ji derdê serî,
Ji şev da axir her yekî mîna mişk,
Qirte-qirt bikin nanê reş û hişk,
Îcar bi vî halî şevan li mekteban,
Wê bixûnin dersê exlaq û edeban.
Zîna jina Hesen nexweş bû,
Ji ber ku li sermada bê poş bû,
Hesen bi nalîn gote kurê xwe:

Hinek derman bîne bo Zîna daka xwe.
Ewî got: Min ji dûr gazî doktor kir,
Merizo, tu ku yî, here, çavên te kor,
Hesen dama û Zînê beste serî,
Kirin girîn Nadir û Perî,
Famîla Hesen nimûna karê
Nimûna feqîr û renc û îtbarê,
Bi zimanê hal ya bi aşkar,
Dewlet nezeriya xwe dike îzhar,
Dibêje: Eydxweş, cehnem birçî yî,
Bê libasî û zoxal û gursî.
Tu her bixûne, sewad peyda ke,
Bi zikê birçî heta alman rev ke,
Padar be axa şeş hezar sale,
T'êr bixum, besî min e ev qebale,
Lîsans, dîplom daman û eqeb.
Sport û hemal wê herne mekteb,
Mamostayê bê hêz bo nanê davan,
Bidne zoran du gel ewan,
Rehm e li qebra kurdê bê çar,
Kurdê caf, goran, kurmanc û rêncber.
Dinya û striyê ga li pista masî,
Nirînek ji giya nabe esasî.
(شماره صد و بیست و چهارم روزنامه کُردستان، تهران ۱۹۶۲)

QANE Û TAWUS

Tawus, ez û tu, em herdu pirin,
Yek ji yek bedtirin, mat û zivistan,
Ez dua bo te, tu dua bo min,

Tawus têne ser me çi cudaye dijmin,
Tawus dizanin, halê te ne halê,
Qet xefet mexwe, va nivê sale,
Pênc-şeş mangê din bi îzna xuda,
Ya cote hêstir, ya ji cote ga,
Bixme zeviyê, pê cot bikim,
Bi t'êr û tesel nanê te jî bidim,
Ku wa rê çûn heft sal temam,
Qet kes nizan be bi çi dirûnê.
Sala din bikim cil û berg ber te,
Ku kulinc nebî, ez ne li ser te.
Lê nika wa feslê zivistanê,
Wextê kilîta berfa çiyastane,
Ku te bibînim ey şêrê min,
Kêwrîşk û rûvî çawan digirin bo min,
Menêre wa li min, kizî û damawim,
Heta min bibînî, aşiqî bi rawim,
Tawus got: Qane, kes mîna min nîne qet cî,
Ji min xerabtir, herdem birçî,
Ne şêx, ne mela, ne sofî, ne beg,
Tu bi xwe nan bixwe, çi te daye seg.
Tu kevne feqî yî, perwerdeye mizgefta,
Ewqas te dîtiye ji jar û çewta,
Sed hezar şîr im, tu nîvê şîrî,
Destê min bi gune koteka kurê te,
Wî wextî min zanî, ku bê nan î,
Ji min xerabtir, dil perişanî,
Xereqî serî, ser ji negbete,

Jîna şayran gelek zehmet e,
Ta tu şayr bi, ez feqiyê te bim,
Ji vê xerabtir her rehber bim,
Va ez xerêqim, ji birçiya bimirim,
Şûna kêwrîşkê meya gun bi te bigirim.

ÇAR TIŞT NEGBETA KURDIN

Çar tişt îro bûne negbeta kurdê hejar,
Cehilî yek, bê aqilî du, dil pîsî sê, dawa çar,
Me paş dixin li vê axa me da çar gîro,
Xan yek, serdar du, begzade sê, axa çar,
Nahêlin bo xwe rehet bin, serbixwe bijîn,
Ecnebî yek, mame du, eqtay sê, kwêxa çar,
Dax û kiz bim, li ser vî miletî min çar derde,
Sêl yek, aras du, samet sê, Bexda çar,
Fexrê bo min, iftixar û hurmete çar teyfe;
Zend yek, qelbaxî du, şirvanî sê, midya çar,
Baz bûm, baskê min şkestin, çar bela nehsî xerab,
Xaneqa yek, tekye du, emame sê, e'ba çar,
Çar sifet mewcude bo min, lema qet kesî naxwezim,
Qane yek, şêr du, xweşî sê, mela çar.

MERÎVANA MIN

Mêrîvan miskenê mehr û xane,
Mêrîvan wek baxê cihane,
Mêrîvan bihuşta rû zemîne,
Mêrîvan wek neyabê cihane.
Bîra serê kaniyê wê wek silsilane,

Bi e'ynî axeke ferdê zeman e,
Li nav vê deştê da gula zirîbare,
Nimûna çavê lêla eşqane,
Hewa mute'dil çiyastana pir gulane,
Bihuşta av û axê, ba û erdê,
Keçên horî û kurên xilmaniyane,
Eva gelek fexr e bo axa Mêrîvane,
Emirxan diben çiyê Erdelane,
Emir Xemze, xalo xan û Qubad beg,
Yek-yek ciyê deysan têda nîşane,
Cenabê Nûrî, Kerem ke axa me,
Ji qedîm heta nika ciyê şayrane,
Xeyalî û şêx Seyd û Xato-Xurşîd,
Mela Nabî ku serê wî çiqas ciwanin,
Ferîq û Nûrî herdû behra ulmanin,
Li hemû aliyan hunerê wan e'yane,
Bi farsî, erebî, kurdî û tirkî.
Bi çar zimanan nivîsara wan e'yane,
Ji qurna pêşîn karê Mêrîvan
Muheqeq xaricê şiro û beyane,
Ziman ka qiweta şiro e'da ke,
Qelem kengê qabilê vê dastan e,
Xên ji Qane kê heye wesf û seha wê bike,
Çi bikim, ew nika menzîla biyane.
(دیوان قانع صفحات شصت و پنج و شصت و شش)

KURDISTAN

Kurdistan mêşelana şêrê meydana mine,
Ax û bayê niştimana mêşê lawanê meye,
Kurdistan mekteba wujdan û hem erfanê meye,
Dirk û darê Kurdistanê sosin û rihana meye.
Germe sira Kurdistanê şerbet û fincana meye,
Çiya û çiyastana welatê Kurdistanê cineta meye,
Ava temîz rizqê kurd e, dayka pîr şefketa meye,
Ava sare, nanê wê zore, nimeta wê bê zehmeta me ye,
Kengê mîna xelqê li axa xelqêda pir minetim,
Her bêjim ava be, ya rebî cenet û el-ednana me ye,
Qesra Firdewusêberîne, baxê hencîr û henarê me ye,
Xudanê hewz û heyat û mer-mer û coge û çinar,
Kewsera min coge û delîne ya hinarê serçinar,
Çemçemal û baziya meskenê şêrin swar,
Bê temaşe Şarezûr û cala dexl dana meye,
Fexrî razî be, bê bêkes hurmet û qedrê te tune,
Sed kirurê te be, ku bi xwe maqul nebî, sûdî çî ye?
Milkê bê xudan, ezizê min, her wek dara bî yê.
((دیوان قانع صفحات هفتاد و شش تا هفتاد و هفت

QANE Û LIHÊFA WÎ

Qane dibêje lihêfa xwe:
Lihêfa kevn û rizî,
Pir tu kevn î û dirî.
Ne sar î, ne germ î.
Ne berê def î, ne çerm î.

Ne mar î, mîna maran digezî,
Tûj î tûj, mîna derzî,
Bîna te bîna seyê gurî,
Tê vî alî, diçe wî alî.
Tu bê ber î û bê pişt,
Bavê min jî her te kuşt,
Tu kevnî, ewqas kevnanî,
Kes nizane tu çawan î,
Ne sor î, ne şîn î,
Derzî, dirî û birîn î.
Ne hêşîn î, ne horî,
Nizanim çi cûr î.
Mîna meska meşka reqî,
Qul qulkî û qelişokî,
Çaxê te didme xwe ser,
Pişta min dimîne li der,
Çaxê te didme ser pêva,
Laşê min dimîne li derva.
Ezî jar im, bê don û bê rûn î,
Axir çima tu wusan bi don î?
Xwezla min bi wê roja zivistan,
Rê û berê xwe bikim çiyastan,
Li nav herfê û seholê,
Li tepka ser çiya a çolê,
Li te dûr bim, şad û mesrûr bim,
Nebêjim çima wusan diriyayî,
Dizanim ku tu zû miriyî.
Lê ji min ra rast bêje,

Hûr-hûr serhatiya xwe birêje,
Kê cara ewil tu dirand î?
Wa tu ji kar qetandî?

LIHÊF CABA QANE DIDE :

Qane, tu ji min dirîtirî,
Ji min gelek mirartirî,
Çaxê adem hate der.
Para xwe ji bihuştê bir,
Wana ez dam bi xelat,
Li cem wan mam roj û sêhet,
Li cem adem hezar sal
Ez mam bi her hewal,
Bi mîrat ketme destê Şî,
Ji dest Şî ketme destê îdrisî,
Dest bi destê pexemberan,
Heta ketme destê Suleman,
Wusan ketme destê şahan,
Hukumdarên cihanan,
Ji Cimşîd û Keyqubad,
Hemûrabî heta Şidad,
Îskender û Feylequs,
Heta çar qeyserê rûs,
Lema wusan mirime,
Lema qet ne mame,
Nika başe havîne.
Germe temam bi kîne,
Rabe heta zivistan,

Berf bikeve li çiyastan.
Tu qur bi ser bî,
Eger hîviya min bî,
Çawan bikî, bi tivdîr bî,
Li ciya tuê oxina dijmin bî.
Mîna kelaşa sofileran,
Pêçî têda dimîne dervan,
Pozka wê dibe panî,
Bê kar dibe yeksanî.
Tu jî ji serma ne razî,
Bi çûk û ejnû dilerizî,
Xwe diki qonc wek jûjî,
Dibî jûjî, ji serma dimirî,
Wusan mala te wêrane,
Wusan derdê te giran e,

QANE U KERA WÎ

Kerekî min hebû, çi ker, wek ba û baran,
Kerekî min hebû, çi ker, barkêşê dewran,
Kerekî min hebû, çi ker, cejna seyar,
Kerê Nuh Nebi bapîrê wî bû,
Bi qed guhdrêjê Îsa xal û xarziyan,
Bi lesê berz û zik stûr û serî zil,
Kefel gurc û parsû çix û guh pan,
Şega û dar û doşane berz û mil qinc,
Dêl sûr, sipî tûk û qewî dan
Ji kewşê sim heta segê refisqe,
Xeteke musteqîm bê kes û nuxsan,

Şevşe min gotê: Çawanî, yarê dîrîn?
Vê sermê destê min li dawa te be,
Îda zivistan e, wextê dar kêşane,
Wek salanê pêşîn bire çewalane.
Ne nanê min bes, ne şekirê min hes, ne çay,
Ne bergê min û jina baqî xizan,
Hemû her çavnêriya hemeta tene,
Bihirkînî bi bar û were meydan .

CABA KERA ŞÎN

Kerê got: Qane, esef be, bê heyatî,
Heya zor xweş e bo meriv û wujdan,
Bi kîjan çi? kîjan gewer? kîjan nal û bizmar?
Bi kîjan rewşe û cil û cilbend û kurtan?
Eva çend sale, ez barkêşê we bûm,
Bi xwedê min nedît cewalê alif û dan,
Hostayê nalbend min wek teyrê enqa,
Nayê dîtin li dewrana dewran,
Bi wê nale qesem tengda li jêr pê min,
Bi wî cehê gesem ne minage jêr dan,
Qesem bi wê gaza min dîtiye li e'mrê min da,
Bi wî çakûşê ku min nedît mer lê dan
Dibe xêra min nebe xên ji zire-zir,
Eger hûr ji bikî e'zam bi goçan.
((دیوان قانع صفحات هفتاد و دو تا هفتاد و سوم

Wusan dizanî xêncî min.

Ne baştire ji dijmin,

Eger hîviya te bi min be,
Herdu destê te li ser çok be,
Eger nakî bimirî,
Divêt xwe bi karekî bigirî.
Here cem paredar,
Cem axa û tucar,
Bibe kargerê wan,
Yanê hilgirê barê wan,
Darê axa bigire dest,
Bikuje, guh mede qet kes,
Şêq lê de, miskînê jar,
Heta bibe bo te pîgar,
Bi serê axa sond xwerin,
Diyarî ji xanimêra birin,
Belkî te bikin serkar,
Xerman hilgirî bo hejar,
Ji deha pêne tapo be,
Yê mayî, nîvî para te be,
Wusan here dîwenxan,
Behar bê yan jî zivistan,
Li bin lihêfa teze reng-rengî,
Kesk û sor û heftrengî,
Li ser doşeka nerm,
Li dîwexana germ,
Xwera bimîne bê xem.
Lê ez her wame û wam.
(دیوان قانع صفحات سی و دوم تا سی و پنجم شاخه هورامان)

احمد مختار بگ (۱۸۹٦ - ۱۹۳۵)

احمدِ مختاربگ فرزند عثمان پاشا، ایل بیگی عشیره جاف و مادرش نیز عادله خـانم نامدار دختر خسرو پاشای اردلانی بـود. در کـودکی بـه تحصـیل پرداخـت امـا دروس را تکمیل ننمود. احمد از هوش و ذکاوت ویژه‌ای برخوردار بود. علاقه‌ی او به تحصیل علم باعث شد تا به سرعت زبان انگلیسـی، عربـی و فارسـی را بیـاموزد. وی عاشـق مطالعـه نوشته‌های ادبی و هنرمندانـه بـود. ادیبـان و پژوهنـدگانی فرهیختـه چـون علاءالـدّین سجادی، رفیق حلمی، گیوی مکریانی و معروف خزنه‌دار درباره وی اینگونه نوشته‌اند کـه وی انسانی دل پاک، خیرخواه، جوانمرد و روشنفکر بود، دائماً حامی و پشتیبان انسـانهای تهیدست و نیازمند بود. از بیست سالگی شروع به نوشتن شعر و داستانهای کُردی نمـوده است. در سال ۱۹۲۲ به عنوان قائم مقام حلـب منصـوب مـی‌شـود و سـال ۱۹۲۴ سـفیر تشکیلات دولت عراق می‌شود و تا پایان عمر از اعضای انجمن حکومت عراق بود. سال ۱۹۳۵ در کنار رود سیروان در کوهستان‌های نَوَر به دسـت مـزدوران خـودفروش کشـته می‌شود. اشعار او در مجله و روزنامه‌های مختلف کُردی مانند: مجلـه "زاره کُرمـانجی" در رواندوز و روزنامه‌های "ژیان"، "ژیانَوَه" و "ژین" در سلیمانیه و روزنامه "کرکـوک" و مجلـه "گلاویژ" چاپ شده‌اند.

درباره اشعار احمد مختار، علاءالدّین سـجادی و رفیـق حلمـی و نویسـندگان دیگـر نظرهای مثبتی دارند. دیوان احمد مختار تاکنون دوبار چاپ شده‌اند. برای اولین بار سـال ۱۹۶۰ در سلیمانیه و دومین بـار سـال ۱۹۶۹ در اربیـل چـاپ شـدند. همـه کارشناسـان

ادبیات، پژوهشگران و ناشران کُرد درباره وی نوشته‌اند که اشعار احمد مختار بگ، بابت حال و وضعیت زندگی مردم کُرد، و ظلم و زیردستی آنها و به مراتب عقب ماندگیشان نوشته شده‌اند.

آنها خاطر نشان کرده‌اند که وی به دو دلیل عاشق مردم و سرزمینش بوده، دلبسته و وابسته مردمش شده است و دردکش و غمگسار دل زار مردمش شده است، یک: کوهستان، دشت و چمن، دامنه و رشته کوه‌های سربه فلک کشیده، چشمه ساران و رود و روخانه ها، باغ و بوستان و جنگلهای دلربا و دلفریب، آب و هوای کُردستان، کا ر و بار کشاورزان و دهقانان، چوپانان و شبانهای اُمّی و فرمانبر، بر روح و جان او تـأثیر داشته است تا مردمان و سرزمینش را بستاید و بنویسد و بنالد و بگرید و زاری کند و اما دلیل دوم، اشعار وطن پرستی اوست که حس و بنیادی ملی گرایانه دارد که شاعرانی چون نالی، سالم، مَولَوی و ناری هنر و سبک سراییدنشان را از او به غنیمت گرفته‌اند.

دانشمندِ کُرد علی کمال باپیر آقا، درباره وی نوشته است که: «اندیشه، نیت، هدف و آرمان او به اشعار عاشقانه، جامعه، ملی گرایی و فیلسوفانه تقسیم می‌گردند.» به نظر من این موضوع صحیح است. در اشعاری با عنوان "دلبر، رویای من این است"، "دو چشم من خون می‌بارند"، "دل من، بیا و بیاد دلبر چرخی بزن"، "دل من پر خون است"، "از چیست ای گل که رنگ تو سرخ است کنون" و دیگر اشعار او تأییدی بر سخن علی کمال می‌باشند.

برای اینکه خوانندگان گرامی با شیوه و سبک سرایش احمد مختاربگ آشنا شوند، گزیده‌هایی از اشعار وی را به کُرمانجی برگردانده‌ام تا با خواندن آنها اندیشه و رأی او را بدانند و حس کنند.

JI XEWÊ RABE DERENGE

Ji xewê rabe, derenge, miletê kurd, xew ji tera zirare,
Hemû tarîxa a'lem ji tera şahide, fezl û hunur e,
Zû têbikuşe, ey qewmê necîb, bêkes û mezlûm,
Zû kurt bike wê riya dûre li ber te.
Hemû kirê vî zemanî xût ji tera qelxan û sepore
Bi zû dest ji vê axa şîrin ber me de,
Hebek xaliya wê ji tera cewahîr, sum û kuhle be sere.

Eger li ser wê nazê xwe bikin, heqê weye, kurdno,
Temaşa sibera vî şanoy û van çiyan li ser weye,
Bê qedir derbas mebin, hurmeta wê bigrin,
Gulala sore eva sehraya xûnava cegera weye,
Demekê eva welata wa hêsîrê pencê cahile,
Bi saya ulm îro îda siriya zefera weye,
Zimanê halê Ahmed her dibêje: Ziring be, eyxelqno,
Bizanbe, berdê van çiyan ji wera elmas û cewahire, (٣٣)

DIKEVE GUHÊ MIN

Dikeve guhê min dengê ah û zarîn û girînê,
Nalîna dilê mine ji hesreta axa Kurdistanê,
Nevaz û bêkes û mezlum e nika qewmê kurd,
Gah bi destê tirkan, ga bi destê îran,
Navê wujdanê û edaletê musemî ye û derewîn,
Bo seyasetê ew qise her li ser lêvin,
Eger raste navê edaletê, bo çi mindalê kurd
Hejar, sergerdan digêre li ser çiyan?
Ewqas hêze bextê kurd bo kuştin û talan?
Ew qise her rûte, ew qise jî qet nakeve girfan,
Îro bira wa be, lê rojekê wê bê ewladê kurd,
Bêne meydanê bi ulm, sene't û erfan
Nûciwanê weten wê vî miletî bikin yek,
Ji Kermanşa heta Romê, Sinne û Botan
Wê bi rê xin sine'ta Wanê û Cizîrê ser bi ser,
Bûkê Akra û Zaxo wê destê hev bigirin dor û ber
……………………………………………………..
Paşê dest pê bikin te'mirê milk,

Riya hesin here çiyayê Hewreman
Çiya û kej gişt bibin bax, kolan, qesir û rê
Bo temaşe deste deste bên ji înglistan. (٣٤-٣٥)

…………………………………………………..

Şayranê kurd, bes e bes basî zilf û çav bikin,
Kêm xeyala perçem û kakolê alozav bikin,
Bidin alikî, kêm basa simbul ya liqî lavlav bikin,
Hûn tegbîrekê halê qewmê xwe belengaz bikin(١٤).

BO ÇÎ

Bo çî eva zemana her ji mera mêla xedere?
Bo çi felek herdem ji mera mêla azare?
Zalime, bê mirwete, xesmê kesan bi aqile,
Fitna vê zalimiyê her ji mera mêla xunxare.
Ez nexweş, xeste û zarim li rojê wa,
Çavê min mexmurê nigara rengê bêmare,
Besî min e, saqî, mêla gerdenê, mey û badem e,
Xuda, çiqas bê aqil î, herdem cilve ber î,
Terka dîn û mezheb min kir, ku min dît zilfê nîgar,
Helqe-helqe pêç-pêç şiklê zînhar
Xûna pak ya lawê kurdane, ku li çiya û kej pijawe,
Lema nika wa sore rengê wê gulzare,
Bo çi dilê min xweşe bê rengê vê biharê û feslêwê?
Dest û ejnû li ser girînê, pêşê roj û şevê,
Ahmedê bêçare dike mêla şîven û zarê (٤٣).

DILÊ MIN PIR XÛNE

Dilê min pir xûn e, cegera min pirtî-pirtî bû bolêva te gulnar,
Nexweş û derdedarim ez ji hisreta çavê te zorbîmar,

Çelîpa perçema te dest min keve, ezê jî îslamêderkevim yekcar
Kilisa cî me, cana, jî eşqa zulfê te zinnar
Got: Bibe aşiq, kuştna te bi vê dibe dilxweş ûmesrûr,
Li nav aşiqanda her tenê tu yî qurban û diliar.
Ku şkest bazar, şehed û şekir û şirna qennad,
Li rojekê wê bibihên xelqê neqd û gotar,
Kaxezê bibe ji belge gul, qelemê ji enber
Ku mêla min be binivisim bi rastî wesfê ruxsarate,
Ku tu li ser rê yî, ez jî bêçare, gumrî dilxûne.(٥١)

XEYALA MIN

Xeyala min waye, xelqo, ku ez terka eşqa dilberê bikim,
Îda mêla periyan bi carekê ji dil der kim,
Eger dil mêla gulzar û nezanîna bike,
Ezê bi nikê xencerê singê xwe pirto-pirto bikim
Ji daxa silsila torê nigara nazenîna xwe
Divêt terka binevş û sunbul, etr û enber bikim
Dibên dilber di gel min gelekî dilê wê sare ûreqîb şade,
Divêt ez axa a'lem ser li sex serê xwe bikim,
Ku bejna dilberê bê ser bostanê min, got: Şerte
Îda xwe der naxim, terka libas û bergê exzerkim,
Heta kengê her li dûrî tu, bêm û herme cana,
Bê sud bo çi nigebanî gul û gulzarê bê ber kim,
Eger şevê ser li ser xiştek bikim, tirsa min tune, çimkî
Bî ava çav umuda min waye, bira leşê min terbikim,
Got: Aşiq, ji bo çî dest jî zilfê min ber didîvê şevê?
Min got: Heta kengê reqîbê eqrebî cerrar û ejdeder kim,

Eger bibe, paçî lêvê dilbera te wê bikevê destête, Ahmed,
Heram be ger dîsan bîra behuşt û hewzê kewserbikim (٥٧).

EV DILÊ MIN WA DIYARE

Ev dilê min wa diyare, mêla wî rûyê gula yare,
Bilbila asa bûye, herdem nalîn û zare-zare,
Her ji destî cewra reqîban ez binalim, ne heqe,
Çimkî me'lûm e, ku gul bîn herdem bi xare dare.
Welle, eşqa pirtewê ser şûrê te sor e, çavêmin,
Sîngê min dişxule bi çirûsa agir û nare
Kerem ke were, hucra dil xewleye bo bezma te,
Xencî te, gurban, bê mehrem û bê xeyare,
Îşqa çavê min wa ji hesreta lele lêvê te
Dem bi dem carî ye, sor û sorerengê gulzare,
Dil ji xewfa zilfê te bo genc e rût ne rêbere,
Çimkî li dora wî telîsma cotê reşmare,
Ahmed bêçare, bo weslê te dinale roj û şeve,
Rengê zer û ahê sar qelbê bêmare (٣٥) .

DIL WEK BILBIL EFXAN DIKE

Dil wek bilbil li hîcrê nû gulê efxan dike,
Agrê cerga min herêq e a'lemê boryan bike,
Wa diyare ji vî welatî dilsare,a'cize.
Mêla axa germesîr û hem qela şîrvan dike,
Eva welata bê sifaye, sar e bo aşiqî rûte,
Dilxwezê şewqa tava rûmeta canan dike,
Bareş û barana ewrê çavêd min carî ye,
Zulme yan jî tance rûye, têkelî Sêrvan dike,

Her kesê îro ji dergê wê nigarê rê keve,
Gep bi milk û text û tacê padşa û siltan bike,
Aferîn bo eskerê birjang û her du zilfêd tereş,
Wa bi carekê milkê can û dil hemû wêran dike,
Bi riqî ah û ava çavê min li dûrî dîlberim,
Her dibê e'wrê biharê, nalîn û tofan dike,
Leyla dihêlim, tu bi tundî wa meçe,
Aşqî mecnûn siwet li vê destê wa girîn dike,
Wa lî bîra tîxê birûyê dilbere, bê rehme,
Ahmed nika ku xereqe canê xwe qurban bike(١٧ ب).

پیره مِر (۱۸٦۸ - ۱۹۵۰)

نام راستین او توفیق بوده و فرزند محمد آقا و نوه‌ی حمزه آقای مصـرف بـود. سـال ۱۸۶۸ در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشود. شش هفت ساله بود که وی را به حجـره ملا حسین گُجه می‌فرستند تا دروس مقـدماتی را بیـاموزد. شـعرهای حـافظ شـیرازی را خوانده است. پس از کسب مقام فقیهی به مسـجد حمـزه آقـا مـی‌رود و از حضـور مـلا محمد، کسب فیض می‌نماید. زبانهای فارسی، عربی و همچنین دروس دین مبین اسلام را به خوبی می‌آموزد. بسان شاعران بزرگی چون حاجی قادر کویی، نالی، محوی و مَلَوی جنوب کُردستان را گشته است و با جغرافیا و حال و وضعیت مردم و سرزمینش آگاه شده است. نزد دانشمندان و ملایان بزرگ و در مساجد بزرگ سلیمانیه و بانه مراحل تکمیلـی دروس دینی را به پایان رسانیده است. در بـین سـالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۹۵ اسـتخدام دولـت می‌شود. سال ۱۸۸۲ در سلیمانیه کاتب سرشماری مـی‌گـردد و چهـار سـال بعـد رئـیس نویسندگان محکمه شارباژر می‌شود. سال ۱۸۹۵ در کربلای معلّی معاون مـدعی العمـوم (دادستان شهر) می‌گردد. سال ۱۸۹۸ به همراه شیخ سعید خفی پدر شیخ محمد قهرمـان به ترکیه می‌رود و سپس با یکدیگر شرف‌یاب مکه معظمه می‌شوند. در بازگشـت دوبـاره به همراه شیخ احمد خانقینی و وفایی شاعر به ترکیه باز می‌گردد. سـال ۱۸۹۱ هنگـامی که متوجه می‌شود توفیق حاجی با زبان فارسی آشنایی کامـل دارد، وی را بـه عضـویت مجلس اعلی دولت عثمانی درآورده و مقام بَگی به او مـی‌دهنـد. در اسـتانبول لیسـانس حقوق و قضاوت را دریافت و سپس با دختری تُرک ازدواج مـی‌کنـد. کـار نویسـندگی را

شروع می‌کند و تصمیم به ایجاد نشریه می‌کند. در آن دوره (سال ۱۹۰۷) در استانبول گروهی ازکُردها به سرپرستی شیخ عبدالقادر عبدالله تشکیل گردیده است. توفیق حاجی نیز به همراه این گروه مشغول کار و بار فرهنگی و روشنفکر کردن کُردها می‌شوند. سال ۱۹۰۹ توفیق حاجی قائم مقام جُله مِرگ (هکاری) می‌شود. سال ۱۹۱۸ استانداری آماسیه به او محول می‌شود. سپس همسر و دو پسرش را در ترکیه می‌گذارد و خود به سلیمانیه می‌رود. در آن زمان روزنامه ژین با سرپرستی حسین نظام در سلیمانیه منتشر می‌گردید. حسین نظام سرپرستی روزنامه را به توفیق می‌سپارد. پس از فوت حسین نظام در سال ۱۹۳۴، توفیق حاجی مدیر مسئول روزنامه ژین می‌گردد.

سال ۱۹۳۷ ارتباط توفیق حاجی (پیرمرد) و دست اندرکاران شهر سلیمانیه، نابسامان می‌شود تا آنجا که شهرداری و چاپخانه را از او گرفتند. توفیق حاجی مکانی دیگری را اجاره می‌کند و دوباره کار روزنامه ژین را آغاز می‌کند. تا اینکه سال ۱۹۵۰ چشم از جهان فرو بست. محمد رسول هَوار در کتاب خویش با نام "پیره مِر جاوید" که سال ۱۹۶۰ در بغداد چاپ شد. زندگی وی را با جزئیات شرح داده است و در نوشتار خود به تمجید وی پرداخته است. او نوشته است که علیرغم اینکه مؤلف و ناشر کتاب و مطالب فیلسوفانه و حکیمانه برای مردم کُرد بوده، در همان حال نویسنده و شاعری بزرگ بوده است. نوشته‌هایی که برای آموزش و پرورش مردم کُرد و پیشرفت آنها نوشته شده، به لحاظ مقام، سبک و شیوه نگارش نام وی باید در کنار نویسندگان و شعرای جهان همچون تولستوی، ویکتور هوگو و تاگور ذکر و نوشته شود. نوشته‌های وی بیشتر در باب، زندگی و حال انسان، کار و بار انسان، رنگ و روی انسان، وجه و نقش انسان و طبیعت، عشق و ضمیر عشق، زیردستی مردم کُرد، صُلح و آشتی کُرد و کُردستان و اتحاد میان کُرد و عرب نوشته و پیراسته شده است.

باید این نکته را بگویم که اشعار پیره مِر به زبان کُردی رسا و شیوایی نوشته شده است و به خوبی قابل درک و مفهوم می‌باشند. برای نمونه من چند شعر وی را برای خوانندگان عزیز چاپ خواهم نمود تا بخوانند و اندیشه و باور و پندار وی آشکارا گردد.

NEVROZ

Eva roja sala tezeye, Nevroz hatiye,
Cejna kevne kurd e bi xweşî hatiye,
Çend sala gula hîvya me best bû heta par,

Her xûna lavan bû gola ava nûbihar,
Vî rengî sore bû ke asoyê bilindi kurd,
Mizgîna beyanê bo gelê dûr û nêzk bir,
Nevroz bû agrekî weha xiste nav ceger,
Lawan bi eşq diçûn pêşber mirin,
Awa rojhilat ji bedena berza welat
Xûna sehidê, rengê şefeq şewq vedaye,
Heta nika li tarîxa miletda rû nede,
Qelxana gulê sîngê keçikan be li hilmetda
Bo şehidê weten naxweze şîven û girîn
Ew namrin, wa li dilê milet da dijîn.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۲۰)

HAVÎN

Hewa havînê, hewa havînê,
Îsal havîna me zor bi kîne,
Girê agrê Sebûn si tîne.
Bergê esman bo me şîne,
Feslê gulgeştê baxê Penewîne,
Ev sebûna me ji kuva hat?
Bi tîna germê hilqirça welat,
Stêra ta'lê xwe guhêrî, ne hat,
Bêşnê û şiveya şemal kîş û mat,
Dil vê germê k'iz xemgîne,
Girê yarê ciyê rojtavê,
Riya seyranê nevroz biriye,
Karêza şerîf av têda maye,
Erxewan çig popê wê şkaye

Girê Seyvan ciyê zar û şîne.
De xwedê ye, hilkeve k'izîna şemalê,
Hewa zenga xemê min ji dil bimalê,
Ay bo dengxweşek di gel şimşalê
Bi wê xwestnê ter bûm binalê
Derdê min karî ye û cerga min birîne
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۰۸)

SEHID HATIN

Hatin şehidêd bi cilê sore xûnîn,
Dayka weten, de rabe, silava wan hilîn,
Şêx Qadre li pêşê û ser qafle ewan,
Çiqas ciwan e, xûn û rîşî spî, pîr û nûciwan,
Seyrî van ke, hemû kurdê sefşiken,
Canê xwe pêşkêş kirin û gotin: bijî weten,
Qurbana te berêze, ku xem li ber nebe,
Bo me mirdne, eger azadî ser nebe,
Megrî, menale, ku bî xefet dilşkest ne bin,
Hinekî li cem te bimîne ber bihuşt herin,
Ez wa dixwezim, ku hêsîr bigrim, xûn ber keve,
Bi eşqa milet, bi kizin û sozîna cergeva,
Ew agrê ji dilê min ber be, kefen nakim,
Heta dijmin neke zoxal, şert be pif nakim.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۰۳)

EZ Û STÊR

Stêrêd bilind diçirûsin bi şev.
Mîna min ji daxa dil, ne taba wan heye, ne xew,
Çend sale aşnayê şevê bêdarê hevin,

Em serser in, şevê serî nagihînne serserin,
Jêr û jor ji dest min çûye, bê welatin ewan.
Mîna xêla xwar û jor gera kurd, wêlê esman
Şev şevnema wan çîmena avê vedixwe,
Roj hilme ava çavê mine ser dixe,
Duh şev berî beyan bû, digrîn li ser min,
Ew min kesas dibîne li nav dost dijmin,
Dilsozê wa min nedît, ku bo min bigrî mîna xeşîm
Hêsrêd wan bûn, min tîrê avînê,
Bira bispartana min, sebeb çi ew xeflet bin,
Mîna me nêzîktir nînin li baregayê xan,
Caba wan nivîsîne bi şevnema li ser giha
Ta esman piriskê bedî wê hilpija.
Ah û nizîna kurdane şimal gihişte esman
Bi wê dukelê henasa av tê ber çavê me.
(پیره مِر جاوید، صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۷)

WEFDÊ KURDISTANÊ

Wefdê Kurdistanê, miletfiroşan,
Herze wekilê seherê xamûşan,
Çepke ji gula wê, baxê şêran
Ku bi xûna lavan hate avdan,
Bibne xizmetê ertişê Îraqê,
Bêjin yar baqî û hem sohbet baqî.
Perde û tara sor herin bo emîr,
Bêjin paş kuştar hê tuyî dilgîr.
De xecalet bin li rûyê meşhera,
Emê axa xem bikin bi sera,

Hûn ji wê erşa bi xûn bikin gulrenge,
Sicde bo wê bin, bikin bi nalîn û nenge,
Kurd nemiriye, xeyala we xamîne,
Berata necata xwe bi xûnê nivisîne,
Ez rengê sor im, lema min hez dikin,
Mizgîna şefeqê ser wanda bi rêdikin.
(پیره مِر جاوید، صفحه ١٠٢)

EY KEÇIKNO WERNE MEKTEBÊ

Ey keçikno, werne mektebê,
Hûn teskînê dilê mene,
Zîneta bax û tereqîne,
Rewneqa destê gulim,
Teze em têgehiştin,
Dayka genc xwendewar
Nesla wa tîne meydan,
Qewmekê pê bêye kar,
Jin şirîka jina mêre,
Nek û tenê xerêqa bar û dare,
Terbyeta mêjkî mindal e
Bo weten bê wijdan helal e.
(پیره مِر جاوید، صفحه ٢٨)

TENE OILSOZI

Rengê zengê p'utê siruştî,
Qalibê min î kurdî tê da riştî,
Heta bimirim wê bimîne,
Ku wusan e, wê çi bê serê min,

Belê, her kurd im, kurdê ser çil,
Pejarê hejar kirme jêr gil,
Herze girêk im li ser yalê,
Serî datînim ser berd bi dev nalê,
Dibinêm her çi bange, ez dikevmê,
Devê min girtî bo hev demî,
Eva qewma mîna peza bê ziman.
Dû her kesî ket, ne birne nav wan,
Bi hurî û şûr dest nayê hilianê
Bo goşt serê pet nayê birinê,
Nika destek peyda bû, xeybûn,
Dengê wan heye, rengê wan nabînin,
Ketne xola bilind perwazî,
Bi rişiyê baba ketne nav bazî,
Bi baskê xeyal û bi belaf û kezaf
Em hilfirîn ser banê qaf
Em li axa Îraqê da dijîn,
Çawan em bo helo jê der biçin.
Îraq zûda hatiye xulqandin,
Toxmê du qewman têda hatiye çandin,
Çawan têda bere riya bîgana,
Bikeve nav van cî û mikana.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۱۱)

BESTEKA KURDÎ

Wa beyanê gizênga tavê der ket,
Nema şevem bi tîrêja rojê ser ket,
Xunçe gul xwe xuyan kir ,li dara,

Bilbilê jî şewra xwe kir nav gulzara.
Lale tara ye, li ber perê çiyan,
Hênika cane bayê leylexan,
Dema êvarê sibe ra baxan,
Xweşe bo yarê bayê ser seher,
Ev tirana gul û milê cane,
Bê te li cem min jîna zindane,
Cejn û saya min hergav girîne,
Ez û bilbil cote zar û hejar,
Hînî hesra me, gulala dewrim,
Wa jî daxa te bê wefa bimirim,
Çavêriya min ke, wa têm ser qebrê,
Bi hêwa te zêndî bibim du carê.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۶۳)

BARAN BARÎ

Barana nîsanê bû mirwarî,
Bi rehmê li ser meda barî,
Zanistî bi wê hinekî kêm bû.
Mîna gewher li naf sefda wun bû,
Xwaşî erfan ji nislê xwaş
Zanistî li gêj-gêjî kir xilas,
Zanîstî û zanîst xwedê bi min bînin,
Belkî bê kesan bi şev bixûnin,
Xwendin şevê dike bi roj,
P'erda tarîkê dike bi laş.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۳۱۰)

WA MIN DIZANÎ

Wa min dizanî, ku min dil dabû te,
Dilê te jî bo min dibe sifte,
Çi bikim dilê şêt ez rastî te kirim,
Bi sewade bê sûdî ez ji navê birim.
Tu ji têgihîştî dil wa dijminê,
Îda li cem te bûye gayê jêr-bine,
Eger carna dijmin ne bûya.
Te ne dihişt ew bê ber derga.
Lê ruhê min, kirna te boşe,
Li têkelê da her rastî xweşe,
Dilê elmast min bêkerdîge divê,
Tiştê saxte be, wê zû der keve,
Tu xwedê, heyf nîne mîna elmast ciwan bî,
Bi rengê xûna aşiq penhan bî,
Dil birevînî bedxwezê mîna te,
Vê cewr û zorê xêr çî ye bo te?
Çi dibe rojekê eger ya min bî,
Dest neweşînî û sehetekê hêminb.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۱۹۵ تا ۱۹۶)

FERYADA PÎREMÊR

Dibêjin hesrê ewr barane,
Giva girina wan şîna yarane,
Kwa? Eger e'wr wa bi giriya,
Dibû baran qet newestiya,
Çimkî çar sal e ev ser zemîne,
Tev xûnê kuştî yê û rengîne,

Eger em hevdu bikujin,
Çima e'wr û esman bo me bigrîn?
Eva qir-qira qirîna îsane,
Raste bêjme te fêlê şeytane,
Xwestna xwedêye, gerek bê cî,
Bonê wê ku dîna bi fesadî ne çê.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۲۴۳)

DILÊ MIN XEMGÎNE

Dilê min xemgîn e, dilê min xemgîn e,
Eger xemxwarî, were min bibîne,
Xudayo, bo çi te ew dil da min?
Eşq xemê divêt û heyata xweş.
Agir li dilda çawan dadipoşî?
Barê hukmetê li cestem bare,
Dil jî bi tîra yarê birîndare,
Dewra rojgarê gerdena wê jî bada,
Bîra bade, em xema bidin bi bada,
Ku xem min bixe halê bê hiş,
Neçar dest bikme nav badenûş.
Min destgîr ke, ey yara şevgerê,
Bi peyamê yarê jî dil derxe xemyarê.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۳۰۷ تا ۳۰۸)

RUNIŞTÎBÛM DI GEL YARÊ

Rûniştîbûm di gel yarê,
Ez sermest bûm û ew hişyarê,
Bi tila çavê wê bêmar

Dilê min firand yek car,
Li şûn dilim, ketim neçar.
Min gelê lê kir lava,
Avrûk li min da lêva,
Ketim, ra nebûm,
Wê ez bi hewa pêçam,
Extyarê bê extyar,
Îcar hat ber serê min,
Çavê wê kete lerzina min,
Can anî ber bîna min,
Yax da alîkî wê bibînim,
Ronak bûn der û dîwar,
Mang bi kitan xemlan bû,
Du dogme tirazan bû,
Du nar ji nûrê sazan bûn,
Bala destê wê zaba bû,
Nûra tûr li cem tîr û tar,
Bû got û bêja vê yarê,
Bi şîrinî û giriftarî.
Helwa gezo ji dev dibarî,
Yek car lêva xaliarî,
Altir ji perê gulnarê.
Ax nizanim dil çawane,
Ji birûska çi gune
Agir ber bû mîna berê
Ketme sovekarî mîna sonê.
Min xwe kire ber pê diliar,
Bi du zilfêd mîna zincîr,

Ez pê grêda bûm mîna nêçîr,
Bi min k'enî, got: Ey pîr,
Wa te ji ez anime gîr,
Mîna ciwanekî bextyar.
Min gotê: " Pîrî azad bûm,
Qelenderê dilşa bûm,
Bend ne bûm, bend guşad bûm
Qehremanê dêwazd bûm
Wa bi te hatme jêr bar,
Kerem ke vê ola êzdan.
Te ez anîme meydan,
Wusan bûme bê binewan,
Bo serperestiya mêran,
Emê mervan bikne ber kar,
Neveyê perîn ji pêşîn
Reha dil ra dikêşin,
Lema çi qewimye, em lê xweşin,
Barê xemê wê bikişin,
Em hem xemxwerin , hem dildar,
Eger em nebûna,
Mêrê çawan bihata kaye,
Eger li cem we ha ye,
Dinya her nîvî yê weye,
Xwe pesn û dilazar ,
Em hez ji şer nakin,
Hîvî xwendin û çakin,
Neteveyê baş peyda kin,
Emê wêranê ava bikin,

Bi xwendin dibin rizgar,
Weten bikin baxê gulzar,
(پیره مِر جاوید، صفحه۳۵۸ تا ۳۵۹)

BIGUHERIN

Tu wa li min menêre ez her digerim,
Ez xudan sipayêendîş im û bi derdim,
Her çi li deşt û çiya û ser ave
Bi bihayê şêtî xuda da min nave,
Sepîdeya beyan, zerîna roj tavê,
Tirêja hîvê û lenc û lûrîna avê,
Sil û avrû û gerden berza asik
Qaspe-qaspa kewê lî ser aso û bask.
Gul û gulale û nêrgisa beharê
Şexya beraz û çinûr ji nizarê,
Evin yek bi yek dibaxşînime te,
Tu jî nazdara xwe bibaxşine min,
Sepîdayê subh say beroka te,
Kenê bi xuruş û kenkenoka te,
Mangbo rûxsarê te, av bo cebîna te,
Rema ahu jî bo lence şîrina te,
Qaspe-gaspa kewê bo gargîne ciwana te,
Nexma bilbilê bo hûr xemla te.
Gul bo nazikya te, gulale jî bo lêvê te,
Çinûr. bo zilfê Iule peşivê te,
Wan em biguhêrin,
Berawer kin, girêw bigirin.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۲۰۵)

KOSTÊ NÛ

Dîsan wa kostê nû kete nav me,
Li gêra gerdûnê kurd girtine,
Ev du dar terme du nêreşêr,
Zincîr kirî anîne li vir,
Li riya meda wana xwe fida kir,
Navê bilind bo xwe der kir,
Ew peta li milê wan xistî,
Ew xeniqandin, lê pet qetî,
Pilingê hingirî bi hilmettir,
Gol çiqas kûr be, sovekarîtê da xweş be,
Wa ji mera dibêje dev bi kenîn
Me ruhê xwe fida kir , hûn pê bijîn
Van cotê şêre delîre şêrze,
Li nav tarîxê da navê wan berze
Qet bo wan ne lazimin kefen û def û şîn,
Şahîd in, li nav dilê meda dijîn.
(پیره مِر جاوید، صفحه ۳۳۴)

STRANA NÛ CIWANAN

Ey nûciwanêd weten
De pêş kevin, aza birevin,
Hûn ber bi zanîn herin.
De têkuşin, dû mekevin,
Li sîberiya serbestiyêda.
Ey dijmenêd nezan
Xelqê here kûra meydan,
Rizgar bibe welatê min

Zu namîne paşketna wan,
Bi qewata lawêd nûciwan.
(پیره مِر جاوید، صفحه۳۵۴)

MERIVEKÎ KURD ÇÛ BÛ BESRA

Mervekî kurd çû bû Besra,
Sibê şxrê xwe bir gêra,
Yek bi yek av kire nav,
Qazinca zor anî ser hev.
Sermaya wî bû sed lîr,
Rabû, hat bi tivdîr
Siyarî paporê bû, çû Bexda,
Şevekê li ber mange şevê,
Herêq bû pêre jimart,
Xuda xirabî bo xiraba dinêre ,
Meymûna qeptan peyda bû,
Ew kisê lîr tê da bûn,
Revand û bi darê va hilgerî,
Kurd arama xwe jê birî,
Tep li rana xwe xist û girî,
Hewara xwe bire ber qeptan,
Qeptan çiqas lê tûnd dibû,
Meymûn ber bi jor diçû,
Çû, gihîşte tewgê serê dar,
Lîr li jor da kire xwar,
Yek-yek avîte nav avê,
Heta sed lîr avit navê,
Yek bo avê, yek bo kurd,

Kurd har bû ji kerbana,
Rabû çû gijî geptana
Qeptan her wa şaş mat ma,
Ji wê heryaê ecêb ma,
Gote kurd: "Tu xwedê, bêbext,
Ev pere ji ku te dest xist ?
Got: min şîr firot,
Çend sal min wa dikir,
Ez tê gehîştim, çûye,
Sûcê meymûna te nîne,
Nîvî av bû, çû ket avê,
Te ji para xwe wergirt ji havê,
Kasib xoşevîstê xudaye,
Heram bi kasib agir û kaye.

عبدالله گوران (۱۹۰٤- ۱۹٦۲)

عبدالله گوران در سال ۱۹۰۴ در شهر حلبچه به دنیا آمد. پدرش کارمند دولت بود. گوران دروس مقدماتی را از کودکی به زبان ترکی آموخت و سپس سال ۱۹۲۱ در حوزه علمیه کرکوک شروع به تحصیل نمود. اما به دلیل تنگدستی، بی آنکه درسش را به پایان برساند طلبگی را رها کرد.گوران تا چهار سال بعد یعنی ۱۹۲۵ روزگار سختی را سپری می‌کند تا اینکه بلاخره به عنوان معلم در حلبچه مشغول بکار می‌شود. او به تنهایی کتاب‌های دستور زبان ترکی، انگلیسی، فارسی و عربی را می‌خواند و بر قواعد آنها چیره می‌گردد. پس از دوزاده سال تدریس، سال ۱۹۳۷ توسط وزارت راه و ترابری بکار گمارده می‌شود. این دوره بهترین اشعارش را می‌سراید به عنوان مثال شعر گشت و گذاری در قره‌داغ، گشت و گذاری در هورامان که در هر دو شعر، حال و هوای این دو منطقه را با آرایش بی نظیر ادبی پیرایش می‌نماید و برای خوانندگانش خودنمایی می‌کند. در بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ در رادیوی شرق نزدیک شهر یافا مشغول بکار می‌شود. در زندگیش بارها دستگیر شد و علتش هم همکاری وی با گروه‌های مخالف دولت بود. پس از شورش سال ۱۹۵۱ از زندان آزاد می‌شود و به سلیمانیه برمی‌گردد و در آنجا مسئولیت مدیر مسئول روزنامه «ژین» را به عهده می‌گیرد. تا ماه سپتامبر سال ۱۹۵۴ به همین کار مشغول است. در سال ۱۹۵۴ برای بار دوم همراه با جمعی از طرفداران صلح در سلیمانیه دستگیر می‌شود و به یک سال حبس محکوم می‌شود و علاوه بر آن یک سال هم تحت نظارت پلیس است.در سال ۱۹۵۶ محکومیت گوران به

پایان می‌رسد و پس از آزادی به بغداد می‌رود، در آنجا برای مدت کوتاهی در یکی از پروژه‌های حکومتی ساختمان سازی به عنوان سرکارگر مشغول به کار می‌شود. پس از مدت کوتاهی به دستور حکومت بازداشت می‌شود و در دادگاه کرکوک او را دوباره به زندان می‌رود و تا سال ۱۹۵۹ در زندان می‌ماند. پس از آزادی به اتحاد جماهیر شوروی سفر می‌کند و سال ۱۹۶۲ به عنوان یک از اعضای کمیته صلح جهانی برگزیده می‌شود.

گوران دو بار اتحاد جماهیر شوروی آمده بود. سال ۱۹۶۲ بیماری سختی گرفت و چشم از جهان فرو بست. شعرهای گوران همه در توصیف جمال و زیبایی کُردستان سروده شده و واقعیت زندگی در کُردستان به تصویر کشیده شده است. اشعار وی در همین سالهای اخیر به تأیید انجمن نویسندگان کُرد در عراق در مجموعه‌ای چاپ شده‌اند که من بخشهایی از آن را برای خوانندگان عزیز و گرامیم به کُرمانجی برگردانده و تقدیم خواهم نمود.

آخرین ماه از سال ۱۹۷۸ در انجمن نویسندگان مقرر شد که تمامی آثار وی بصورت مجموعه چاپ بشوند. بدین شکل که اشعار وی در مجموعه‌ای و مجموعه ماجراها و داستان و قصه‌ها و پندهای کُردی نوشته وی در کتابی دیگر چاپ شوند. انجمن نیز بر عهد خود راسخ بوده و این وظیفه را انجام داده است.

دکتر عزالدّین رسول مصطفی در مقدمه دیوان گوران می‌نویسد که قرار بر این بود که ملا محمد کریم رئیس انجمن نویسندگان کُرد، شخصاً مشغول جمع‌آوری آثار جناب گوران بشود اما این کار می‌بایست در مدت زمان کوتاهی انجام می‌شد از این روی سعی بر این شد که همکاری دیگر اعضا این کوشش صورت گیرد. آنها عبارت بودند از محمد ملا کریم، کاک فلاح، محمد کریم فاتح و جلال دباغ که اشعار گوران را گردآوری نمودند و به انجمن تقدیم نمودند و از پی آن انجمن نیز در سال ۱۹۸۱ کتاب را چاپ نمود.

دکتر عزالدّین در ادامه مقدمه دیوان گوران ادامه می‌دهد که گوران در نخستین سالهای سرایش شعر سبک رمانتیک را برگزیده بوده، اما اشعار بخش دوم واقع‌گرایانه و در نقد جامعه سروده شده است. او اضافه نموده که در اشعار و نوشته‌جات گوران حال و هوای انسانی، قیام و پیشرفت و روزهای پس از آن به رخ کشیده شده است. گوران اشعار ملی و همکاری و برادری بین عرب و کُرد را پایه و اساس آشتی و صلح قرار داده است. گوران بر فرهنگ و آداب و رسوم اصیل کُردی پابرجا بوده و حفظ این میراث را بر

هر ملتی واجب دانسته است. به لطف دانش او به زبانهای گوناگون، وی نوشته‌های ادبی گوناگونی را به کُردی ترجمه و ادبیات زبانش را تقویت نموده است.

گوران با درک درستی که از ساختار شعر کُردی داشت، یکباره از نظام عروض و قافیه سنتی سرپیچی کرد و شعر کُردی را از لحاظ فرم و محتوا متحول کرد. گوران معتقد بود نظام عروض عربی هیچ سنخیتی با روح شعر کُردی ندارد. او وزن عروضی و تساوی ابیات و تقطیع سنتی را کنار گذاشت و به بنمایه‌های طبیعی و اصیل شعر کُردی (وزن هجایی) روی آورد و تحولی موسیقایی در بُعد آهنگ و وزن شعر کُردی ایجاد کرد. گوران به کاری که آغاز کرده بود ایمان داشت و با صراحت میگفت: «موسیقی بحور عروضی، خواه ناخواه جز آهنگ و سمع و طبع انسان چیزی نمی‌بخشد، تنها کسانی از این وزن لذت میبرند که خود ناظم آن بوده‌اند، گوششان تسلیم طنین بحور عروضی است، به آن عادت کرده‌اند و در تار و پود وجودشان نفوذ کرده است.» تحولی که گوران در شعر کُردی به وجود آورد، خیلی زود مورد استقبال قرار گرفت و شاعران زیادی به شیوه و سبک او روی آورند.

XWEZLA MIN Bl PAR

Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla bi par, minî hejar! min bisala par,
Xwezla min bi par,
Xwezla min bi sala bihirî,
E'mrê kurtda diliara min bû,
Nişkêva hat, niskêva çû,
Yek car tijî bû dinya arezû,
Deryake tasê, em herdû
Cida ma bûn, li par mirî,
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla par, ezî hejar,
Xwezla min bi par.
Roj ne bû çavê min dîdar,
Şa mebe, rehet bê azar,

Roj nebe bi xwar û mar
Mîna askê erdê behar,
Li ber min nake guzar.
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar
Sed hezar car xwezla min bi par, ezî hejar
Xwezla min bi par.
Her roj bi rengekî nazî,
Her xelveta cejna razî,
Jî tîwanê bi min nazî,
Bo maçê, niqurçinê dikî gazî,
Her bezmê bi deng avazî,
Bi çavbînî, çav dîtin dilxwezî.
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla min bi par, ezî hejar
Xwezla min bi sala par
Bêjne yarê, bêjne yara, yara nazdar,
Sed hezar car xwezle min bi par, ezî hejar.
Xwezla min bi sala par.
Bêjne yarê bê nav çavê.
Me dît ji tawê, dûrî tawê
Dirêt ji hêsra lêya avê,
Ax dikir wê gavê
Bona bejn û bala lavlavê.
Çav reşê, egrice xavê,
Bêjne yarê, bêjne yarê, yara nazdar,
Sed hezar car xwezla min bi sala par ezî hejar.
Xwezla min bi par.
Pirsî kî? bêjin damave,

Hêlîna dil lê sîwave,
Donzde mang ji yarê dûr xistine,
Hinek nizîn tê da mane.
Got: Nav û nîşanê navê wê,
Dizanî yar bi xweye, kîjan hejar, rojê sed car
Dike hewar, xwezla bi yarê, xwezla min bi par.

GULA XÛNAVÎ

Kur; "Binêre, şaye, çopî ye li wê malê,
Guh bide zurnê, deholê, şimşalê,
Zer û sor tev hev bûne, jin û mêr heraye,
Li vê navê her deng û seda fireye",
De zû bike, em herin, dest bigirin,
Kê ji me dildarî tevayî helperin,
Keç: "Gul ne be li serê min, al çepki, zer çepkî,
Naêm zemavendê, naêm helperkî".
Kur: "Keç li riya ciwanîda, keç li riya ciwanî da,
Keç ji nivîngayê hat û çû kanî da,
Payze, belge daran dawşîn, bax rûtin.
Gul kwanê? Gul lêvê bibre, bişkivîn".
Keç: "Gul nebe li serê min, zer çepkî, al çepkî,
Naêm zemavendê, naême helperkî.
Te dil da min bi hemû ma'niyan.
Du çepke te anîn ji baxê padşan".
Kur diçe, li ber xwe stranê dibêje:
"Baxçê paşa li wî berî avê,
Êla dijmin lê daye navê,
Herim, riya min girtiye,

Neçim, çav kal ji min bi xeydêye",
Bere-bere ji gund dûr dikeve.
Kur: "Li baxçê paşê xweş digerim xwar û jor,
Zer hebû, min bo te çinî, dest ne ket gula sor,
Nizanim îcar tê yî bo şay û hiperkî",
Keç: "Naêm, gul maye bo serê min sor çepkî,
Kur: "Bikî ya miraxanê tirazanî ,
Naxwezî ev kula serê min li batê?"
Keç: "Hey hewar, tifinga dijmin jî pêva tê,
Rakîşî, hinekî binêre ser ranê min,
Bira bigrîm bo dilê wî, bo gula ne para min",

CIWANÎ LI GUNDADA
Êvare, va hilgera kizîna teze,
Riya kanî Quban çavnêrî koma naze,
Ber dergê we qibla riya ehlê dilxweze,
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Ser kûça mêtre bi bîna xunçe û mêxek,
Bi wê lencê va beste bê weşîna xamek,
Heraya kemerê û pilpila guhar û kermek.
Êvar e, va hilgera çaxê kizîna teze,
Çend ciwan bere û mexrib diçe, zerde dide te,
Pirşinga xişil dorê digre, dor berê te,
Rojekê gelê hazir be bo pêşkêşê ber pê te.
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Ey hûr qise û besta gîşt kurêd ser rê,
Şewata hemû ciwanî ne, kê? kurê kê?
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,

Wek siwiske birî, aska nigay çavê reş û mest,
Pir e'şwe biçerxîne, îda qet me be der best,
Çend mal hilşîn, çend şil bin hêzê dil û dest,
Êvare, va hilgera çaxê kizîna teze,
Riya kanî Quban çavnêrî koma naze,
Ber dergê we qebla riya ehlê dilxweze,
Êvare, va hilgera kizîna teze!

BO CIWANIYA SER RÊ

Bo şevekê min hişt eva gunda, rê wunda kir,
Beyanê roj hilat, siwar bim, cî bihêlîm.
Mîna savayê yek şev, ku gund li paş neman,
Çol temam wê bibin nav û nîsan.
Vî gundî bihêlim bê nîsan, bê şûn, bê pê,
Ey perî sil mebe, nede alî tu hejarî,
Ew nîga nîv ke çey, ew çav mestane,
Qûz mebe, ber pê û berz û geş binêre,
Penca naz berde ji çimkê miskê şerm,
Derkevin levê al, zulfê xav, gulmê nerm,
Sil mebe, ji mêla bi germiya nêrina min,
Merêkim, cîwanî ye qiblega ayîna min.
Sereki ez lê dim bi wê bejn û balê
Ji sîngê pak va bo ciwaniya tenê,
Dixwezim der herim ji vî gundî beyanî
Dixwezim der herim ji vî gundî beyanî
Xatirê min bigire bi baştir nîşanê,
Çimkî ax! eger tu min bimrînî.
Lê tu bi xwe têyî, her li cem min bimînî

Te jî di gel her ciwanîkî bibînim heta mirna min
Wê bibe mirwarî mîlonek şêrêd min.

CIWANIYA BÊNAV

Qijgalê, lêvalê, pirşingê, nige kal,
Ey keça ciwan, ya ser reng hinekî al,
Ey keça menga bi deng cipe dû,
Dev û levê dalîqandî û çavan hîlne girî.
Ey endama hûrînok, nermkok, hestû sivik,
Ey cilê wa karê te dilgirtire ji yê bûk,
Raste, ez rêbarim, ser pê çûn wê min.
Lê va ciwaniya te kar kire ser canê min.
Te tirê nek her niha, e'mrekî dirêj,
Bi wan dest û pênca birîna min ke sarêj.
Ey keça kal, ciwanê dîn eger zor kal bin,
Jî baxçê beharê gulbaxê ber xur bin,
Bîra rengê wan perdaxt be û ciyê wan ser çil be
Bi gotna xelqê din bira navê wan şa gul be,
Canê min bo têle binevşê diherişe,
Ku li bin sîbera tûtirka xamûş e.
Li hemû esmanî stêra berê beyan,
Dilê min dixe hestûkî sipî ciwan.
Ji textê yekdestî hezar yek nexme,
Ewê şirintir têne guhê min nizme
Kanîke ron li ber çirûsa mangeşevê,
Li binî da bilerzî mirwarê zix û çavê,
Ciwantire li cem min ji derya bê sînor.
Şepola bate ber tîrêja rojê şil bû hur,

Qijkalê, lêvalê, pirşingê, nige kal,
Ey keça ciwan ser renga hinek al,
Derbest nînim, rêbarim, derbest nînim, revok nînim
Dizanî şarpeze û derbest yekcar çira min
Ey ewa nîgareke hate kişandin ji bîra min,
Şoxê, neyabê, lê ax, bê navê bona min.
(دیوان گوران صفحات ۴۵-۴۶)

JIN

Jin dizgîna husnê bi eşq dike pernaz,
Jin qût dixe xeyalê reqsa engîz,
Jin eşqê tîne û jin ji eşqê nevaz,
Jin tarê rûbay heyat dike tehzîz.
Sima wasmî dilger ji jînê bikî xalî,
Teclîatê bidaye xirub bike dîncurî.
Bi ser sima tehida guşad bike balî,
Jin ku mezina sertacê ihtirame, jine,
Bi nikê niştira almasa tûja eşq û xiram,
Xitûtî qidsîtî hik kirî qelbê mine,
Bi sehrî xariqî jin pir qirincima elham,
Li kuçê xatrê min da ta jineke şox neke
Perîsifet bi pelu poy cemala cilve
Li ku lî sethî zemînda li singê felekda
Wê bibe menbe şêrêd min bidayî! e'şiya.

BESTA DILDARÎ

Li bin esmanê şîn,
Li pal çiyaê befrîn,
Li Kurdistanê gerîm,

Li dor ber min meriv.
Ne li şehr, ne li gund.
Min nedî qet kes,
Weke te ciwan be.
Keça kurd, dil pê şa be,
Wek firîşte û perîzad be.
Ne berîk, ne goştîn.
Ne keçika e'şa jin.
Ne zor çav reş.
Ne îcgar geş,
Lê bi niga şîrin
Ne min dî qet kes.
Wek te bi tîn,
Tu yî, tu bes...
li te bê biza mangeşevê,
Bejnê rêga û rewşa kewê,
Ji jor da min tu dîtî,
Eşqa dilê min şewitî,
Sehetekê dûr bî ji min.
Agir dikeve canê min.
Ku dest ji yaxa te gir nebe,
Ji cem kesekî dil jîr nabe,
Tuyî, her tuyî bes
Wusan ku min tu nedît bû,
Jîna min tal û tirş bû,
Bê şadî û aram,
Bê hivî û nakam,
Dijiyam, jîna serserî.

Ne min dî kes
Bo rêberî,
Tuyî, her tuyî, bes.
Riya hîva nîşandar im,
Sixtiya jînê asan kirim.
Ey keça gir, keça Zevos,(l)
Xuşka civan, xuşka vênos, (٢)
Ez te peres tim,
Lema wa mes tim,
Bo ayîna min digerî,
Hinek kes,
Bi car bidirî,
Tu yî, her tuyi, bes.
Qibla ayîn û bawarim,
Xweya bihiştî, dilî terrim
Wek serê rê şwên amanc.
Ne zazame, ne kurmanc,
Geram li Kurdistanê,
Germiyan û Kuhistanê,
Ne li nav şehr, ne li nav gund
Ne min di qet kes.
Mîna te ciwan be.
Tu yî, her tu yî, bes.
Keça kurd wek gul va be,
Kurdistanê pê ava be.

١) Yanê Zevs, bavê mezin yê xwedê yê hurimê kevn,
٢) Vînos, Afredîta jina here rind, stêra zehre.

BERBANGA SIBÊ YE

Berbanga sibêye, ronaka aso,
Hîva kurd e, mizgîn bo te,
Deng û bang hatin ji mizgevta gund,
Baldara hêlîna xwe cida hiştin,
Qaspe-qaspa wan dibêje:
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hemû kurda, mizgin bo te,
Rabe, ey lawê niştimana kurd,
Wextê rabûne, ne yê xewê,
Pêvîste pîroz bi bî sixt û bird,
Çavnêriya tene, rabe bi dest û bird,
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hîva kurd, mizgîn bo te,
Bo bextewarî û serketina gel ,
Gişkê bibne hevalê te pel bi pel ,
Ji devê kelê tîrêja rojê wê bê der,
Ziring be, zor baş îş bike bi hel,
Berbanga sibêye, ronaka aso,
Asoya hîva kurd e, mizgîn bo te,
(از دیوان گوران صفحه ۴۰۲)

ÇIROKA BIRATIYÊ

Birayê ereb!
Çexmaxa şimşîra zordar,
Awa li nav xûnêde bû,
Ji milê bavê min, bavê te,
Dirijiya, dikişiya xûna bavê min û te,

Cot bi cot dikuştin bavê me,
Tik bi tik xûn dihat ji çavê me.
Me dest digirt bi hevra
Bi hev ra digiriya bi bira.
Lê zordar
Kellê wî pir bû ji xûna mar.
Pelê me digirtin, em kêş dikirin
Bin darê êş, ah û azar,
Zincir dixistne gerdena me,
Destê me didane ser sengîn,
Qamçî kutan li ser me dikir rengîn.
Me her gav dikir axin, dikir zarîn,
Li ber dara zor azar ,
Em bi hev rabûn bira,
Lema ji nav me her duwan,
Bi çirpiyên hûr û gir,
Em didane nav dar û dirkan.
Birayê ereb û kurd,
Îda bû ye girme-girma zengila,
Nalîna rencê te bû nalîna min,
Bi roj û bi şev û sala
Nalîna me zor der çû ji çalan
Bona berîka bavkujê me
Şêlî renca şîrinkujê me
Birayê ereb!
Ji bo bêkariya zordara,
Eba û firinca me dirîn,
Ava ji ber giraniya bara,

Xwêdan ji nav çavê me dibarîn
Pişta me ji keser qûz bûbû,
Zordar ser me bû, ser mera diçû,
Me ji neçariyê şan dabû bi şan,
Bê sekin me paçê xwe dawşand
Ji niçê paç em hatne der,
Kom bi kom, rêz û gewher,
Zordar dibir, ez û tu
Bê berg diman, bê nan tu
Çavê me bi zig-ziq li çavê rê bû,
Birayê erebê çav reşê min,
Tal bû rizqê te, tal bû rizqê min,
Ji kasekê me talî dinoşîn
Me biratî dikir bi hingivîn,
Herdu bira ereb û kurd,
Serê me bû binguhê yek bird.
Ta me ter xwar, me çipê dikir.
Me pê dibir bi ravêja hûr,
Dîban bi vî şanî, bi vî şanî,
Bê westan me paçê xwe weşand.
Lê paçek ji binê bîrê,
Paçek jî ji qefa zincirê,
Nişkêva zincir qurufî, qetiya
Dîlî nema li qefesa me,
Niha em herdu birên azad,
Rast e, bi serbest in , dilşad.
Lê asoya rêga me lîle,
Riya asoyê lîl bi wîle,

Wîl e bibin bed kemîne,
Bed rêgirî, bed bî rêye,
Birayê ereb!
Em dixwezin bira bin,
Meyvê şirîn biçînin ji darê,
Em dixwezin azadiya xwe.
Gul bigihîjin li baxçê beharê,
Ev sala baştir bê ji sala par
Em hevra bin bi îtibar.
Îda destê zordar û îstimar
Neyê, negîje ser me,
Em ber bi asoya ronak bin,
Riya rast bigirin, pak niyaz bin.
Mîna gelên din pak bira bin,
Li gêra kotirê bask spî bin,
Ber bi asoyê sin alî bin,
Siwarê yekîtiya yek xeber bin,
Pey kevin, ber bi wê herin
Heta bigihijne armancê xwa herî şîrin.
(از دیوان گوران صفحات ۳۲۰- ۳۲۳)

دلدار (۱۹۱۸ - ۱۹٤۸)

اُدبای کُرد درباره وی نوشته‌اند که یونس رئوف متخلص به دلدار در دومین ماه سال ۱۹۱۸ در کوی سنجق چشم به جهان گشود. پدرش کارمند معمولی دولت بود. دلدار دروس مقدماتی را به مدت دو سال در شهر رانا گذرانده و تا راهنمایی در اربیل ادامه تحصیل می‌دهد سپس به بغداد رفته و تحصیلات خود را در دانشکده حقوق بغداد به پایان می‌رساند و چندین سال در همان رشته نیز فعالیت نموده است.

هوش و ذکاوت دلدار فراوان بوده و علاقه مند به خواندن کتب تاریخی کشورهای اروپایی و شرقی بوده است. اکثر کتابهای تاریخی و آداب و رسوم کُردها را که به زبانهای فرانسوی، آلمانی، ترکی و عربی چاپ شده بودند را خوانده بود. به قول رفیق حلمی، گیوی مکریانی و معروف خزنه‌دار، دلدار متأثر کتاب تاریخ کُرد و کردستان امین ذکی بوده است. اندیشه دلدار در اشعارش همچنین متأثر از قادر کویی، کُردی، بیکس و زیور بوده است. او در جوانی با خواندن اشعار بزرگان کُرد عاشق شعر و مقوله شاعری می‌گردد و به سرودن شعر می‌پردازد. اشعار او درباره زیبایی کُردستان و طبیعت بی نظیر آنجا و همچنین درباره فراز و نشیب‌های زندگی کُردها سروده شده‌اند. اشعار انقلابی وی بصورت ترانه بر سر زبان مردم کُرد جاری است. اشعاری چون "ای رقیب" و "کردستان" از اشعار مشهور دلدار هستند که در میان پسر و دخترهای جوان کُرد از محبوبیت خاصی برخوردارند.

من در ذیل چند قطعه از اشعار وی را از سورانی به کُرمـانجی برگردانـده‌ام و بـرای خوانندگان محترم و گرامیم چاپ خواهم نمود تا آنها نیز قدر و قیمت اشعار انقلابـی وی را دریابند.

EY BAYÊ ŞEMAL

Ey bayê şemal, ey bayê semal.
Posta hewayê dil pir zoxal,
Destê min li dawa te be, diçi kîderê,
Naçî çiya, silav bikî dîlberê,
Mîna ereb nekevî nav agir, herî wêderê,
Mesekine heta diçi ber Leyla porzerê,
Mesekine li cem kewa şox û zîba,
Nivê tîrê li dilê meda ma,
Li vî çemî, mêşe û erd û bane,
Bêje, qurban ev riya çiyane,
Tiştekî risva û rût û qût min dît,
Hêsrên al mîna yaqût min dît,
Rû li xûn, xalê zeferan min dît,
Çavê lêl û wêl pir girîn min dît,
Heykelê mirî bes hestu min dît,
Bejna xwar mîna kevan min dît.
Min dît ku car caran ew lêv bi bare,
Dest hildibire, li te diyare,
Çimkî xeyala bejn û bala te,
Tîrêja ronakî ya şewqa lêla te,
Nêrgîza şehla çavên te xumar,
Xermanê zilfên te meha ruxsar,
Frîşta aza hezar car
Xwe nîsan dide, xwe dike heşar,

Îda her car ew mal wêrane,
Ew kej mesken hejîna şehrane,
Her wa te digihê cejna salane,
Nizane tu tuneyî, wîneyê xeyalê,
Dest dirêj dike bi nikamê,
Bi cerga şewtî û dilbezmê,
Ku lê wun be, dike bang û heyar,
Destê wî bigre, dibê hewar hey hewar.

KURDISTAN

Kurdistana xweş, niştimana ciwan,
Qiblegeha min bê guman,
Çavê min bişkivin li çiyayê te,
Bûne înî jiyîna baxên te,
Dengê şimşala şivanên te,
Zirqî û baqî ciwana te,
Qaspa kewê li pala te,
Xulina avên newalên te,
Ev hemû gûhê min da ne,
Girtiye evîna şêrê dîla me,
Nû nemamek bûm, vê axê gihiştim,
Bi xoşewîstî min welatê xwe av dida,
Belê, Kurdistan, te ez xuliqandim.
Te ez xuliqandim, te jîn da min,
Xweş jîna min xweş jîna te ye,
Êşa jîna min roja şîna te ye,
Çimkî Kurdistan, niştimana ciwan.
Tu qiblegeha dilî bê guman.

BO KOVARA RONAKÎ

"**Ronakî**" navê te çend li cem min xweşe,
A'Iem bi saya te dilpir coşe,
Tariya royê derket "**Ronakî**"
Bi ulm û fen û ruxsarê pakî,
Şewqê bexşande çiya û bostan,
Zêndî kir ulmê Kurdistan.
Bi boy "**Ronakî**" em hilhatin ji xewê.
Me berê xwe xiste nehsî û şoma şevê,
Mizgîn bo weten, axa te ronak bû ,
Bin saya şewqê lawê te çalak bû,
Nehsi û şom çûn ji ser levê te,
"RONAKIYÊ" cî girt li ser rûyê te,
Ûmud peyda bû, belav bûn fen,
Xuyan bikin xizmetguzara weten,
Milet "**RONAKÎ**" meya jiyîne,
Sirê dora çalakiya lawê cane,
Îcar seyrê wê bike hunurê qelem,
Heta bilind kin Îraq û elem,
Xuda! tu "Ronakiyê" dûr ki ji şeqaq,
Şewlê bexş ke li axa Îraq.

MINDALÊ HÎVA

Mindalê hîva, kolka dîlan,
Teze xunça nav baxê gulan,
Her çend seyrî nav çavê te dikim,
Nabînim girê ne zor û ne kêm,
Rû û rengê te mîna esmanê saf,

Wextê perşenga rojê dide tav,
Tîrêja ûmûd ser dilê tarî,
Li esmanê rût dide diyarî,
Seveyla çavê te birqedar,
Ronaka pake wineyê te ruxsar,
Kenîna bê fêlin lêvê te al,
Neşa herdu çavê te mest û kal,
Bê şik mizgîna me pêşîn e, dilê şade,
Yan ji nexme xana baxê me azade,
Ûmada paş rojî, kurê hîva tu yî,
Hîva min bi te ye, teze mindal,
Siba bibe nimûna dengê misal.
Van qisê ku ez wa gilî dikim,
Biziringî ne guhê xwe herdem,
Rastgo be, herdem qet derew nekî,
Wext bê sud ji dest der nekî,
Tê kuşe, her dem mîna heng be,
Li meydana jînê hazirî ceng be,
Eve ji tera dibêjim, qenc bizane,
Jîna meriv barê girane,
Nek wa bizanî mîna jîna duhînê,
Dixuyî, dinivî tu li nav nivînê,
Ew jîn nîne, ku mîna jin bijî,
Divêt hem azad û hem mezin bijî,
Rojekê wê bê, tuyê pêra bigihijî,
Çavê xwe vekî, bizanî jîna ne mîr nejî,
Tuyê bibînî, ku jîn çiyayê berze,
Riya we xwar, jor bi tirs û lerze,

Gişk kend û kusp û devene û dare,
Tijî dirinde û dupişk û mare,
Ger riya te hemû dane û dawe,
Nezan û dana tê da bê t'awe,
Ruh û canê min, tuyê bikevî vê rêgê.
Li vê telê û daw, çerx û dezgê,
Gelek biwestî, xudanê birêjî,
Wî derdî û îşî yek-yek biçêjî,
Li riya serketin divêt pêşkevî,
Heta yekî divêt ser kevî,
Nîşana tîra xwe bide ser riyan,
Ku li şûna te rêzan girêdin, herin her deran,
Divêt tu çira zanîstî hel kî,
Destê min dawa te rê wun nekî,
Bîr û hişê xwe baş bi kar bîne,
Vê danê û dawe yek-yek bepesîne,
Heta der nekevî ji hemû dinya,
Çiqas wan kir, tu bimirî, lê kurdê her bimîne.

TITÛNEVAN

Rojekê havînê li qirçîna germêda,
Avdrekî rût titûn av dîda.
Zer bê hêz û jar û nexweş,
Malwêran, perpût bi dev lerze tal,
Xudanê çar rezan û xwedî mal,
Her ava wî hebû, rabû giva
Sepkeyê bike, kuze av bîne,
Tutunê av bide, mindal xwedî bike,

Bi lerze-lerz hinekî westî,
Zor da xwe vî alî, wî alî.
Min jî ji taba germê û li rê westî,
Bi tîma cêrek ava sar jê xwestî.
Min selam elem li avdêr kir,
Elek îslam mervê tenê.
Min got: "Tî me, ava sar bide min,
Got: "Nizanim, maye, yan na.
Here jorê kepir, ger li nav kûze
Avek tê da bû, vexwe, emma,
Nexweşî jê tê, ger tî bên
Xêra bavkê te avê bide wan,

KAPIRÊ AVDER

Kerpeke dargez, tarî sazkirî,
Bo parêzgarî ji germa tavê û tozê,
Bi çixekî sir, se dora wê birî,
Nav mala avdêx hexzeleke çûk,
Du parçeyê berra şir û hildirî,
Cêrekîgul, sê kûzê ker xêw,
Çend amanê reş, cameke qupav,
Sêlekî teng, xwanîkî biçûk,
Li alîlkî mencalek devexûn kirî,
Du lihêfê sirê çilkîne qul-qul,
Sê piyalê çayê û qurekî şkestî,
Jinek li wî alîlal û pal ketî,
Bê hiş ji ber ta, ji birçiya jakav,
Mindalekî tirsava û bê perva,

Du parçe cil ser pê le pêçav
Vizîna bayê germ û gujîna koma mêşan,
Têkel bû di gel dengê bav û av.

DU SWAR

Av min kire devê mindalê sava ,
Westî û îşê min li bîra min da ne ma,
Halê vê mala hejar û nexweş,
Erkê ser milê avdêrê tenha,
Wana ez avîtme gêjgeroka serîndan,
Nav kar û barê tariya dinya,
Ev hemû erka, ev hemû renca,
Giva loqme nanê xwe dixwe,
Ez li vî xeyalî û du bargir swar
Hatin ji otaxê bi lez û zûva,
Birne li ber dev, demançe li qed,
Simêl qît qinc, çav kîşt û wuriya,
Moheya ji bo şer û çêr kirin,
Xeyd, şeranî bê sebir û heya,
Hatin, peya bûn, bê silav kirin,
Yekî jî wan got: "Ey kwanê ewla?"
Min got: "Awa hat, kerem kin vira,"
Ez li vê qisê û ewla ji jêr,
Hat bi rûkî xweş got:
"Bi xêr hatine, bî xêr bên kwêxa!".

ÇEND U ÇÛN

Lihêfeke perîtî qul-qulî dirî,

Anî raxist dûr ji germa tava,
Got: "Dê kerem kin, rûnin li vira.
De hûn bi xêr hatne ser çava".
Kwêxa got: "Selama te ne be,
Ûkorayî çav, wa mebêje, şkiyav,
Kwa te got. . .kwanê rista xeberê te?
Kwanê çar daxê te hey keran, bav ga,
Tutunevan got: "Bo çi çêran dikî?
Ne hatim bo dar, ne hatim bo daw,
Nika çi heqê te çêran heye,
Qusûra te ye, ez çî bikim, heyran!
Ey kwêxa got: "çi li min die'wtî
Çawan xwe kêfa xwe dikî didî min çawa
kengê hatî, etîm, bêj flankes,
Ez dawê dixwazim, hey abrû û lawa,
Tutunevan got: "Roja şayê.
Ne hatme cem te, û te ez şandme aş.
Min, ne got mam kwêxa dawa min pêwiste.
Te ne got nemaye, min şandiye du daw e",

MAL WÊRAN

Ji wê rojê heta nika,
Ne daw min dîtiye, ne rehmeta xuda,
Dawa min nebe, kirê negire,
Çar dax li ku be, li ku bibînim?
Însafa te hebe, seyrî halê min bike,
Rewşa te çawane, çawan min tu aniyî?
Heta aqsana min tu kirî avdêr.

Te xwe kire noker, ez bûme axa,
Ku hatim, zigê kete ser zevî,
Tutun min çand, renc da mile xwe,
Dibêjim dar bigire, dibêjim dawa bîne,
Dibêjim birçîme, dibêjî kwa pere?
Ez bê pere, mindalê min birçî,
Li ku qurrîn bikim, bese, hilşiya",
Kwêxa ku got, ewla guh didayê,
Pirsa eva şertke yad neke,
Qewlê me nohet dînar bû,
Sed û bîst te xwar heta nika,
Nika ji eger li beroka min da hebûya pere,
Perê çi, kuro, bo xezne ji ne ma.

HESAB

Tutunevan got; " bo min bike hesav,
Bizanim hal, çawan perê min temam,
Wa bûye du mang qet te tiştek nedaye min,
Kwêxa got: "Wa ser çavê min,
A, mêle Seyd. . .deftera te derxe.
Lê binêre, Ewla çi hatiye nav?
Merîk di gel wî Tomez mêla bû,
Melakî genc, teze û rû teraş kirî bû,
Herze û dildarî ji rûyê wî dibarî,
Simêl tenik, çav kil kiribû.
Mele defter ji paxilê der anî,
Defter, çi defter, perpût û gec lanî,
Erqame zil-zil, xetê xwar û xîç,

Emla farsî û bi kurdî nivîsî bû.
Min nedît, perek bê fêl nenivîsîbû.
Mela defter ser û jêr dikir,
Ewla mintezir mil keç û damaw,
Kwêxa simêla sor ba dida,
Bîra min jî li ser ewlayê malwêran,

HESAB KIRIN

Hinekî paş mela serê xwe helbirî,
Em jî di gel wî lê bûn gudar.
Mele got: "Mam Ewla, eva hesabê te,
Penca şeş dînar ji destê kwêxa.
Sî dînar gacot, çar jî kerste,
Bîst û pêne dînar kereste û eşiya.
Du dinar carekê, sê dinar jî
Te ji min wer girt li mala axa,
Cema wê sed û bîst dinar temam,
Bi gora defter Sehhî Ewla".
Tutunevan got: "Kwêxa, Ewrehman!
Pêncî şeş dînar ji ku te dan?"
Kwêxa got: "Giva derewe,
Giva em li te dikin eftira,
Axir eva qenciya nalê bar
Ne' let li bavkê xwar û xêv be,
Nika jî qet heqê te cem min nemaye.
Te xwerin ji wer girt gelek zêde,
Eger tu dixwazî peran, tutunê selam ke,
Li ser para xwe her hinekî zêde ke".

LAWÊ KURD

Tu dizanî ey weten, îro bo çi bêbeşî,
Bo çi destî şev nîşanî te dida hema reşî,
Bêjme te esbabê mezinî zillet û çarereşî,
Gencê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî,
Wextê bade tê ser meclîsê, navê kurd tê ser ziman.
De were seyrî fikrê ke û ax û daxa lawan,
Renge nalîn va li guhda dibêjin bê guman,
lawê kurdan her li wextê meyê xiretkêşî.
Û di gel dengê tifing û agirê hinavda,
Û dî gel nalîna weten ger te ji zindanda
Dikeve guhê min bi şewat hewar dike li vê banê da,
Lawê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Siliha her miletî sade li stuyê gencane,
Roja şixul bexşî ûmûd fikir û karê gencane,
Her hemû kirne kul û birin, hem li rencan e,
Lawê me ji her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Çimkî milet be tole jî be, lawo, ruhê vî leşî,
Bê te eva ruha namîne, ew li jînê bê beş e,
E'ynî derdê kurde, ku kete derdê karê dawesa,
Miletê gencê wî sist be, miriye, najî,
Şadmanî textê jîn û tacê e'zet nîne,
Lawê kurdan her li wextê meyê dikin xîretkêşî.
Miletê ku lawê wî cust be, dijî, qet namire,
Qet tu cara dest û pê wî wa li bendê nabe,
Sed hezar tixê zemanê be , stuyê te nabire,
Lawê me jî her li wextê meyê dikin xiretkêşî.

E'ybe-e'yb, lawê kurdan, seyrî lawê xelqê bikin
Fikra bêbakî, bi ser çû , bade hiş û kelle xwe,
Dewra xewê bi ser çû, binêr li dor berê xwe,
E'ybe, çêtir bes li wextê meyê mekin xiretkêşî,
Seyrî nakin lawê xelqê, gişte bazû qewatin,
Gişte sûdbexşin, welat û merkezê sed hêmetin,
Bo çi anîna karê ciwan li riya mihnetin.
E'ybe, çêtir bes li wextê meyê mekin xiretkêşî.
Lawê xelqê têne ser xwe, canfida kar dikin.
Bo nîştiman xwe gişt xunkarî dikin.
Îcar bo fewtina dijmin nêçîra xelqê dikin,
E'ybe, hûn jî her li wextê meyê mekin xîretkêşî
Hûn seyr nakin çend bi tine destê lawê xelqê,
Ger bê wextê kinê, radibin ser pê wê deqê,
Û ji tirsana dilerzin gayê çerxa dinya û sema,
Lawê kurdan, bese li wextê meyê mekin xîretkêşî
Ê şayrêd esra bîstem, hêmete, hêmet bikin,
Mêveke dareke hêmet xizmetê xizmet bikin,
Melhema kul û birînan qudrete, qudret bikin,
Hûn heta kengê her li wextê meyê bikin xîretkêşî
Seyrî ehwalê weten kin çawan jê bûnê miriye,
Seyrî karê dijmin kin çi bi halî kiriye,
Seyrî reşmal kin zelalet esman girtiye,
Hûn heta kengê her lî wextê meyê bikin xîretkêşî.
Seyrî baxê weten kin, hişk bûne, bûne xezan,
Seyrî xunçê nûbişkivî kin, çend beban naz helweran
Şahdê bêkari hûnin, we vaye av hate birin,
E'ybe, ta kengê her li wextê meyê bikin xîretkêşî.

E'ybe, lawê xudanê vî çiyayî û daxa kurdî tu,
Xudanê tarîxa xûnîn û delîrî û gurdi tu,
E'ybe, bêkarî, heta kengê seyrî nakî, mirî tu,
E'ybe çêtir bes li wextê meyê mekin xiretkêşî.
Rabin ey lawno, we tê bigihînim, milet mana çî ye,
Ku bizanin xên jî mezheb rêga çî ye,
Rabin, rabin, bes, li wextê meyê mekin xiretkêşî.
Milet yan bi nikê rima dijmin dibe bê hiş,
Seyrî dor berê xwe bikin, rûnin li rex beroş,
Agrê hestî bi zilleta we li dil da bike coş,
Rabin, îcar nek li wextê meyê bikin xîretkêşî.
Milet ku ji zirîna toqû zincir rabe ser xwe,
Wê toqa hêsîrî ji stuyê xwe û miletê xwe bavêje.
Werin ser xwe, bizanin, hûn jî rê derin,
Rabin îcar bes li wextê meyê bikin xîretkêşi.
Rabin, heta kengê ha li jêr axê rizî bin,
Rabin heta kengê miriye li nav dawê bin,
Rabin, rabin, bes wextê meyê mekin xîretkêşî,
Her kesê pişta wî li gerdûn be, pişta wî wê bişkê,
Her kesê çav li destê ecnebî be, wê kor be,
Rabin, rabin, bes li wextê meyê mekin xîretkêşî
Miletê ger xûnê nerêje, dest û pê wî ve nabin,
Bê kifa guftar û siqeya jîn nayê standin,
Bade û mestî miqamê huryetê nayê girtin,
Rabin, rabin, bes wextê meyê mekin xîretkêşî.

بیکَس (۱۹۰۵ - ۱۹٤۸)

فائق فرزند ابدال بگ از خاندان قره جولان، نام شاعر متخلص به بیکس است که در سال ۱۹۰۵ در روستای سِتوک که در بیست کیلومتری شمال شهر سلیمانیه واقع شده است، چشم به جهان گشود. در آن زمان سِتوک زیر نظر ناحیه شارباژر اداره می‌شد. ابدال بگ در آنجا بخشدار بود. از این روی او را تابور[11] آقاسی می‌نامیدند. مادرش هم از خانواده‌های اصیل و قدیمی سلیمانیه بود. دست تقدیر، دوران خردسالی بیکس را خوش رقم نزَد. دو سه ساله بودکه به اجبار به همراه خانواده رهسپار سلیمانیه شدند. آنجا پدرش او را به مکتب فرستاد اما هنوز شش ساله بیشتر نداشت که دولت پدرش را به شهر خانقین و سپس به بغداد فرستاد و سرانجام فوت پدرش، شرایط زندگیش را برای مادرش، سعید برادر بزرگترش و طاهر برادر کوچکتر وی سخت‌تر کرد. یکسال و نیم بعد مادرش و سعید هم دار فانی را وداع گفته و بیکس و طاهر تنهای تنها می‌مانند. عمویشان امین آقا آنها را به بغداد می‌فرستد تا از علی آقا حقوق و سنوات چند سالی را که پدرش برای دولت کار کرده بود، بستانند. علی آقا آنها را به یکی از اقوامش که افسری به نام هَمَه‌خان بود، سپرد. هَمَه‌خان و همسرش به خوبی از هر دو برادر مراقبت می‌کردند و آنها را به مکتب فرستادند. شرایط جنگی باعث شد تا زندگی هَمَه‌خان هم آشفته شود. سال ۱۹۱۸ هَمَه‌خان، بیکس و طاهر را به سلیمانیه برگرداند. پسرعموهای

[11] تابور از تاخ + بور که در کُردی به معنای بخشدار می باشد.

بیکس از آنها پشتیبانی کرده و آنها را به مکتب می‌فرستند. بلاخره سال ۱۹۲۳ بود که بیکس درسش را به خوبی به پایان می‌رساند. پسرعموی‌هایش می‌خواستند که او را برای تحصیل به کرکوک بفرستند، اما او به دارالعلوم بغداد رفت و بعد از دو سال شرایط مالی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. از این روی به سلیمانیه بازگشت و مشغول دستفروشی شد مدتی را اینگونه سر کرد تا اینکه به کار راهسازی مشغول می‌شود پس از مدتی مسئول راهسازی دو شهر اربیل رواندوز می‌شود. چندین سال در اربیل زندگی می‌کند و معلم مدرسه می‌شود و همزمان به گروه‌های مبارز می‌پیوندد. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ چندین بار دستگیر و زندانی می‌شود. پس از آزادی از زندان تا پایان عمر در شهرهایی چون قره‌داغ، سلیمانیه، سورداش، حلبچه تدریس نمود.

زندگی بیکس، در میان روزهایی سختی سپری شد، او روزهای جنگ و ظلم حکومت بر سر مردم کُرد را به چشمان خویش دیده بود، فقر و تهیدستی، زیردستی و آوارگی و حقوق از دست رفته مردم بی گناه بر او تأثیر گذاشته بود. انسانی فرهیخته و دانا که به زبانهای کُردی، عربی، انگلیسی و فارسی آشنایی کامل داشت و کتابهایی که از منابع آن زبانها خوانده بود برای او کارآمد بودند. او می‌دانست که چه ظلمی بر سر مردمش واقع شده و کماکان ادامه دارد. او راه و سرنوشت درخشان این مردم را در کسب علم و دانش می‌دانست تا از زیردستی و مادونی رها شوند.

بیکس که از نزدیک همه‌ی این دردها را دیده بود و شنیده بود، در غم فزاینده ملت خود، خویش را تنها و بی کس می‌دید از این روی نام خود را بی کس (بیکس) نهاده بود. ادیب فرهیخته کُرد، محمد ملا کریم سال ۱۹۸۱ دیوان بیکس را چاپ نمود. در مقدمه این کتاب او به خلاصه درباره زندگی بیکس نوشته اشت. من از آن بهره برده‌ام و سرگذشت وی را برای شما بازگو خواهم نمود. همچنین محمد ملا کریم درباره مضمون اشعار هم مختصراً توضیحاتی داده است و اشعار وی را به چند بخش تقسیم نموده است. اشعار کُردپروری و اشعار اجتماعی، اشعاری بر شرح درد و رنج مردم کُرد، اشعار برای کودکان و ترانه. محمد ملا کریم اینگونه می‌نویسد که، بطور کلی بیکس در اشعار انقلابیش، اشعار حماسی ملی و اشعار حکیمانه‌اش دختر و پسران کُرد را مورد خطاب قرار داده که در جستجوی علم باشند و بخوانند به علم خود بیفزایند و همراه هم و دست به دست یکدیگر یار و غمخوار هم شوند و برای ایجاد صلح و آشتی تلاش بکنند.

برای نمونه چند قطعه از اشعار بیکس را برای عزیزان خواننده به کُرمانجی و الفبای لاتینی برگردانده‌ام و تقدیم شما خواهم نمود.

TU ÇI YÎ? EZ KURD IM.

Tu çi yî? ez kurd im, neteweyê kurd im,
Xwa tirsnok nin? Haşa, neberdim,
Çi tu ji nav birî? dudilî û nifaqî,
Çawan rizgar dibî? Her bî îtfaqî.
Bêje, tu çi dixwezî? Berzî wetenê min,
Bi xurayî na, bi ruh û canê min,
Çi li ber te ye? Xwe fiday kirin,
Bo çi? Li riya miletda mirin,
Kwa, çeka te çiye? Sewda welatê min.
Lê piştivanê te? ezem û sebata min,
Rast bêjme te, kerem ke, guh bide min,
Bi qisa min bikî, serê min li ser riya te,
Bi rastî û pakî hewl û têkuşîn,
Ji kursî û kînê, derew çav puşîn,
Evana yen te bin, karê te zor leqe.
Para te hemîşe negbetî û şeqe.
(حلبچه، ۱۹۳۵، دیوان بیکس صفحه ۱۸۵)

EY MANG

Ey mang! ez û tu herdu hevderd in,
Herdu giriftar li nav ahê serd in.
Tu wêl û reng zerî li esman,
Ez jî der bi der li şehran,
Digerim, ey mang! qebla diliaran,
Dermanê derdê dilê bêmaran,

Şevekê û îşev bigire perê min
Bê yar û herdem a'ciz û tenême,
Dilzar û bêzar, pest û xemgînim,
Giroyê dawa yara şirînim,
Dîlbendê eşqê wê belek çavim,
Şêt û seydayê wan gurçikê xavim,
Ji wê wusa ketime nav xeyal.
Girînê p'êşê min, bûme guhê zoxal,
Ey mang! tu li şixulê eşqê pîrozî.
Tu nese bexşî dil bi sozî,
Ez sond dixum bi îşqû ciwanî,
Bî nesîma berê beyanî,
Bi serhatî xwe bo min beyan ke,
Derdê min giran hinekî asan ke,
Tu carê çi bûyî wa peşivavî?
Ji ber çi pest û mat û damavî?
Bêje min, tu xwedê çend ciwan te dî?
Çend kur te li bezma aşiqan dî?
Çend qewm û milet, çend şehr te dî?
Çend Ser û sûr bê aman te dî?
Çend burdumanê Kurdistanê te dî?
Çênd kefenê alî şehîdan te dî?
Çend bêkesanê perîşan te dî?
Çend der bi der û mal wêran te dî?
Çend çav sorî pir girîn te dî?
Ey mang! ewqas te seyrî dinya kir,
Seyrî nifaq û zulmê û riya te kir,
Bo wêye, ku te reng û rûyê xwe guhêriye,

Reng û şurî temam birî ye.
(دیوان بیکس صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲)

NESRÎN

Nesrîn! demekê daxa te li min e,
Gîroyî, bendî, jîna te zulm e,
Ez wa dibêjme te, çimkî borcê min e
Rabê, têkoşe heta xûna te germ e.
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e.
Îro zemanê ulm û erfan e,
A'Iem şev û roj li îş û kardan e,
Ferqa nêr û mê tune, bizane,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Mebêj ez keçim tu jî wek min î,
Motacê ulm, fen û xwendin î,
Mecbûrî îşî û xizmet kirin î,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e.
Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Çiqas. rûniştî, pişta te xwar e,
Zer û lavaz bûyî, hêza te ne ma ye,
Keça bîganî va li ber çavê te ye,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serposa xwe bavêj, get meke şerm e,
Xişir û ciwaniya te heya fêr bûne,
Paşroja te her bî wan ron e,
Keça bê ulm dil û zebûn e,
Rabe, têkoşe heta xûna te germ e,

Serpoşa xwe bavêj, qet meke şerm e,
Wek xûşk û bira divêt em herdû,
Qolê hev bigrin, herne meydan,
Kurda bibin nav rêza miletan,
Rabe, têkoşe, heta xûna te germ e,
Serpoşa xwe bavêj, get meke şerm e.
(دیوان بیکس صفحه ۱۰۲)

TIMAKAR
Du pişîkê cot û rêkî,
Rabûn, çûne ber cîkî,
Ku bidizin penêrê selekî
Kirin pilan û tivdîrek,
Tivdîra xwe kirin yek,
Şun û rê kirin yek,
Çûne ser dû bi dû,
Penêr li wan berpa bû,
Bo timayê û para pir
Li hev kirin ser û zor.
Ter û pir li hev dan
Heta qewat lê ne man.
Çaxê temam westiyan
Rabûn çûne cem meymûn
Gotin: "Em te dikin qazî.
Me herduyan bikî razî"
Meymûn rabû zû bi zû,
Pêşda anî terazû,
Bi dev pênêr ker kir,

Parîk hindik, parîk pir
Kire vî serî, wî serî,
Û terazû hil berî,
Dest pê kir kêşanî,
Alîk der ket giranî,
Meymûn parîk jê kir,
Hilda, danî ser yê din,
Yê sivik giran bû,
Yê giran sivik bû.
Ji vî parîk, ji wî parik
Penêr temam xwer çû.
Pişik bê par man
Rû reş bûn, mat man.
Xulesa van qisana
Timakar pojmane,
Ewê bed û nerêke
Bi dil nifira lê ke.
(دیوان بیکس صفحه ۱۹۰)

STÊRA GEŞ

Stêra geş li hewa,
Serê min ketiye gerava,
Hey serî te dikim, tê nagîhêm,
Kê tu li wî ciyî danî?
Bi şev ku tême ser banî,
Seyrî te dikim li esmanî,
Li nav hewa şîn û ciwanî,
Cirîva te tê heta beyanî

Bo çî wa şad û mesrûrî,
Serbest û berz û rûsorî,
Daym dil ron û pir nûrî,
Çimkî ji vê dînê dûrî,
Xwezla min tu niha
Bihatayî li vira
Dest bi gotubêj bikira,
Ji min ra şiro bikira
Ba min hejarê dest vala.
Tu berdî, dirextî ya beşerî?
Elmasî, zivî, ya guherî?
Giroyê te me, pir keder,
Bêje min zû bi muhbeteser,
min cab daye Kewa,
K'urckim li nav hewa,
Bi e'mir û qudreta xweva
Rawestame li rû sema.
(دیوان بیکس صفحه ۱۵۵- ۱۵۶)

XWEDÊ ÇIYA NEBÎNE BERFÊ LÊ WER NAKE

Bêjim çi di gel çerxa felekê,
Seyr ke, çawan çûne naxa xakê,
Wa baş e, îsan ji vê başê bireve,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebîne, berfê lê wer nake,
Eger em qewmeki torin.
Lê daxam çewt û xwexurin,
Lema wa li bin çepok û zorin,

Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê le wer nake.
Bo kuştna hev gurc û bi karin,
Roj dest me be, em bi lih û zordarin,
Li pêvîstî da mîna jin hejarin,
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Dizanî bo çi kurd wa zelûle?
Bê nav û nîsan herdem dîle,
Çimkî du dil û xam û bexîle,
Keko, xwedê işê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake,
Li vê esrê keva esra bîsteme,
Hemû milet xudanê hikumt e,
Her kurde negbet wa li ber xeme,
Keko, xwedê isê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake,
Munewer zorê her li ber nane,
Weten difroşe bi yek taranê,
Dike nav bê dîn û imane
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Eşrefê me hemû bê ruh û sistin,
Dexilê pişta wan qet ne bestin,
Hemû nakok û pere perestin,
Kekê, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Qewmê sêwî eger wa be,

Mehal e xakê berz awa be,
Bo mirin baş e tefr û tuna be,
Îro bê şik li nav a'lema,
Qet qewmek mîna kurd nema,
Navê wî wa li nav xana adema.
Keko, xwedê îşê ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.
Em kuştiyê destê bê tîfaqin,
Mohtaca pere, ulm û exlaqin,
Lema wa pestin, bê îtfaqin.
Keko, xwedê îşê, ne bi cî nake,
Heta çiya nebine, berfê lê wer nake.

BO WETEN

Dil ji derdê weten pest û giroyê,
Wek kewa nav qefes sewq lê nemaye ,
Eger dizanî ez çiqas perîşanim,
Şev û roj ey weten, her li girînim,
Dil fiday axa te be, gişk gewhere,
Bi fiday ava te be, kaniya kewsere,
Menzera Kurdistan berê beyane,
Parîs û Lubnan lê bin qurban e,
Ji cirîva çivikan, avazê qumrî
Ji lêdana bayê nesîm, ji xew radibî,
Ey kurd bese, îda çi te ji nifaqe,
Wesyeta pêşketên te her itfaqe,
Qewmo, rabe mîna şêr, îro firsete,
Bo riya qewmê kurd roja hêmete.

LAWANÊ WETEN

Lawên weten, xirêt bikin.
De rabin ji xewê, bi ser çû şev,
Nema zemanê cehil û nezanî,
Îro firsete, roja hêmete,
Bi ulm û sene't berz dibe milet,
A'Iem hemîşe xerêqî îşe,
îş kin bi merdî, bi dest û birdî,
Yek dil û dev bin, heta roja mirin,
Lawanê weten, xîret bikin.

رمزی ملا معروف (۱۹۰۲)

نام راستین وی محمد رمزی پسر ملا معروف و نوه رسـول اسـت و سـال ۱۹۰۲ در شهر سلیمانیه چشم به جهان گشوده است. پدرش از هفت سـالگی وی را بـه نـزد مـلا سعید فرستاد تا قرآن خواندن بیاموزد. سپس گلستان و بوستان سعدی شیراز و همچنـین دیوان اشعار حافظ را به فارسی آموخت. مـدتی در مدرسـه نظـامی رشـدیه و سـپس بـه مدرسه علم نجوم و سپس در مدرسه اهلیه از محضر ملا حریق کسب فـیض نمـود. بـه غیر از زبان کُردی به زبانهای عربی، فارسی و ترکی آشـنایی کامـل داشـت و حتـی بـه فارسی و ترکی شعر نوشته است.

سال ۱۹۲۷ به استخدام دولت در آمده و سال ۱۹۴۵ بازرس شهر سلیمانیه شـد و در انجمن‌های علمی زیادی شرکت نموده و از محضر استادان بزرگی چـون بیخـود و پیـره مِر استفاده نموده و متأثر از اشعار ایشان، شروع به سروده شعر کُردی کرده اسـت. رفیـق حلمی می‌نویسد که رمزی اشعار زیادی به کُردی ننوشته است اما همان اشـعاری را کـه سروده ارزنده‌اند و اجتماعی و مردمی هسـتند. اشـعاری کـه رفیـق حلمـی در کتـابش از رمزی چاپ کرده بود را به کُرمانجی برگردانده و به محضر خوانندگان عزیز می‌رسانم.

DEMEKE PIR TÊ XEYALIM

Demekê pir tê xeyal im, bi belav difikirim,
Demekê lale zimanê dilê pir azarim,

Demekê baysî pestime, izetê nefes im,
Demekê mane'y berzime, bextê bedkar im,
Demekê şewqê li aso ne daye roja ûmûd,
Demekê subhî merem min ne dîtiye, şevgarim,
Li dewra nuqteya navên dayra xemêda
Li ser sebîfaya vê dewrê mina p'ergarim,
Bi sev stêrjimêriyê dikim, heta dibe roj,
Bi roj heta dibe şev pasevanê bazarim,
Ji derd û daxê carna til dixum, bêhişim,
Ji of û axînê carna axê dixum û hişyarim,
Bi şûrê ce'wr û cefa sîng birînim,
Bi tîra derd û bêla cerg û dil birîndarim,
Feleka min çep lê da, bê neva, dibê çi bikim,
Di gel zemanê bedkar û bextê bedsarim.
Ne xudanê pez û dewar, cot û amelim.
Ne sahibê revok, garan, gund û zevî û zarim.
Ne şêxê dest birî, aynê din, bi dinya bê darim.
Ne bîr û murşide bê çav û rûyê riyakarim.
Ne xudanê kes û karekî dewlemende bi cengim.
Ne sahibê kur û kalekî zor û destdarim.
Ne şareza bi belat û ne hev demê sofera.
Ne yawerê wezîr û emîr û xunkarim.
Ne katibekî dini, xudpesen dê nefamim.
Ne şayrekî hawa berzî herze gotarim.
Ne ji wê muwezze be şermokêd bed exlag.
Ne ji wê mudeqqe bed navêd bê ar im,
Ez ew biçûkim, ku ji fezlê xwe heta nika,
Bedî min nekiriye derheq beyar û exyar ,

Min ew wezife perast nika bîst û sê sale,
Li ser wezîfê ez ne kirme zecr û inzar,
Demekê çimkî bi mêzina ihtram û qar
Mucewheratî sedaqet firoş û kiryarim,
Demekê, çimkî li bazarê eyffet û e'daye,
Bi nexdî kiriye, sermayedar û ticcarim,
Gula bîşkaftî ya baxê kesekî pak nijad
Nemamî gulşenî zatikî rast reftarim,
Di gel vê jî dizanim, ku Remzî ez hergêz
Ji wê ne hêziya petyarê ne bûm rizgar.
(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۳۴ - ۳۶)

ÎRO ZEMANÊ BÊ EDEB Û BÊ WEFAYE

Îro zemanê bê edeb û bê wefaye,
Roja xirabî kirnêye, esra riyaye,
Bawi nemaye, basa wefa qet meke dexil,
Li vê esrêda çimkî wefa bê wefaye,
Her ew kesê kemal serê xwe fida dike,
Yê bo mehwiya xwe, mal û zaruwêd xwe fidaye,
A'lem ewqas sivike, ku ji bêqedrî ya dibêje
A'lem hemû zîv û zêrîn, ew qelaye
Wa fehm dikin ewanêd ku serxweşê dewletin,
Vê neşe kêm dême, heta bê zibaye
Remzî ku extyarî terîkî dike li xelq
Fikra wî ji qeyd û benda esaret rehaye.
(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۲۷ - ۲۸)

WETEN

Ey weten ji ber çi hinde dilxemgînî tu?
Bo çi herdem wa melûli, dide pir esrinî tu?
………………………….. …………..
(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۳۱)

TA KENGÊ

Kurdno, ta kengê eva nifaqe li nav weda bimîne?
Her wa dom dike, di nav we da herdem girmî ne?
Ta kengê ewqas hûn mêla çewt û xirabê bin?
Ta kengê ewqas talibê nerastî û derewê bin?
Ta kengê gezende qîl û qacê hev bigezin?
Ta kengê mîna dirindan dil û cerga hev bixun?
Ta kengê li behra hişkaya hewada p'el bimînin?
Ta kengê li deşta arezûda bê delîl herin?
Ta kengê xereqî kuştin û fewa tina hev bin?
Ta kengê dest vala û mal xerab bin?
Xelq bi zorê ya sikî fen gehîşte esman,
Hûn li xerêqi bezma helakin û helmequn,
Carna ji rûyê cahiliyê dibne ecnebî,
Carna jî rûyê nezanîn dibne fermeson,
Wa tê digihîjin, ku hêçe bi tirr dibin filosof,
Ya baş e şebqe kirne serê, dibne Edîson,
Bo çi heyrî girêdan kemera nokeriyêne,ji boçi?
Bo mervê dewlemend çiye ewqas ser qîrîn?
Bo çi fitne û xerabî ne bin, içtimayî ji bo çî ye?
Ger basa yek û du nebe, kengê hînî gotubêjê bin
Her xeybetiye ev û ew, her meclis diçe,

Her kirna Şeno û Kewo, her komela kevn,
Ruvî û pezin li ber devê beyanan,
Mîna gurê har û şêrê dir li nav xwe e'yanin,
Pariyê xwarî û kotira ber cenga ecnebînin,
Her çend ji cinsê baz bi helmet eylonin.
(از تاریخ ادبیات ر. حلمی صفحه ۲۸ - ۳۰)

هژار (۱۹۰۲)

نام وی عبدالرّحمن شرفکندی است و در سال۱۹۰۲ در شرفکند مهاباد در یک خانواده روحانی و متوسط پا به عرصه وجود نهاد. چون پدرش روحانی بود از خردسالی هژار را به تحصیل ترغیب کرد و در نتیجه استعداد ذاتی قرآن و کتب مقدماتی را بزودی آموخت و توانست بخواند و بنویسد. هژار در این رابطه نوشته است که: «پدرم ملا بود و به من خواندن و نوشتن آموخت، مردی خداشناس بود و همیشه سفارش می‌نمود که برای دستیابی به خواسته‌هایت تنها خدا را به یاد بیاور، چون تنها اوست که اجابت خواهد نمود.»

بعداً بر اثر تشویق پدرش به مسجد محل که دارای طلبه و مدرس بود وارد شده به تحصیل عربی پرداخت و به اصطلاح به کتابت پرداخت و به آموختن صرف و نحو و فقه و غیره مشغول شد و به قول خودش یگانه آرزویش این بود که راه نیاکان خود را دنبال کند و ملا شود اما تقدیر با تدبیر موافق نبود و سرنوشت را دیگری را فراروی او گسترد وی پدرش را در سن هفده سالگی از دست داد و لذا خود مسئول و سرپرست عائله گردید و اجباراً از تحصیل دست کشید و برای امرار معاش خود و خانواده به انجام کارهای سخت مشغول گردید در میان سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷ نیروهای نظامی دولت روسیه شمال ایران را که بخش اعظمی از کُردستان هم شامل آن می‌شد را دربرگرفته بود. ظلم و جوری که از سوی مزدوران شاه خائن بر مردم ایران صورت می‌گرفت باعث

شد، هژار در تشکیلاتی به نام "کومه له ژیانه" و "کُردستان" به رهبری قاضی محمد که بر علیه رژیم پهلوی سازماندهی شده بود، شرکت کند.

عبدالرحمن شرفکندی حال پریشان و سرگردانی مردم کُرد را می‌دید نام هژار به معنای "تهیدست و فقر" را برای تخلص در اشعارش برگزید و اقدام به تأسیس و نشر مجله‌ی کردی زبان "نیشتمان" (میهن) نمود. هژار از نخستین شماره با این مجله همکاری داشت و نام وی همواره مانند یکی از فعالان کمیته انتشاراتی این مجله به چشم می‌خورد. وی با جراید دیگر کُردی نیز همکاری داشت، همچنین نوشته‌های وی در ماهنامه‌ای به نام "کوهستان" که در تهران از سوی اسماعیل اردلان منتشر می‌شد، به چاپ می‌رسید. پس از حمله ارتش شاه و شکست جمهوری مهاباد، عده‌ای به دار آویخته شدند و عده‌ای نیز دستگیر و زندانی شدند و عده‌ای نیز متواری شدند هژار هم پس از دربدری وتحمل مصائب زیاد موفق شد که به خارج از وطن فرار کرده و به بغداد برود و در آنجا نیز برای امرار معاش به کارهای طاقت فرسا دست زد که بر اثر بدی شرایط محیط و عدم بهداشت و غذای کافی به بیماری سل دچار گردید و در همان ایام بر اثر ابتلاء به بیماری سل برای معالجه راهی لبنان شد و در بیمارستان مسلولین واقع در جبل لبنان بستری گردید. دو سال و اندی در بیمارستان ماند تا رفته رفته حالش رو به بهبود گذاشت. به هنگام بازگشت از لبنان، مدتی در منزل یکی از کُردهای سوریه ماند و در آنجا ضمن فراگیری گویش کُردی کُرمانجی، اقدام به برگرداندن کتاب مَم و زین احمدِ خانی، به گویش سورانی نمود. هژار پس از اقامت دو ساله در سوریه راهی مصر شد. از آنجا به شوروی رفت و در باکو به عضویت در آکادمی علوم آذربایجان شوروی درآمد و بخشی از سروده‌ها و اشعارش به ترکی در آن دیار انتشار یافت. پس از مدتی اقامت در شوروی از راه بلغارستان بار دیگر به کُردستان عراق بازگشت و تا زمان کودتای ژنرال عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ وی همچنان در بغداد به حرفه‌ی عکاسی مشغول بود. پس از کودتای قاسم و برگشت مصطفی بارزانی، هژار به وی پیوست و به جنگ با عراق پرداخت. از سال ۱۹۷۱ که قرارداد متارکه‌ی جنگ بین عراق و رهبری جنبش کُرد به امضا رسیده هژار به بغداد برگشت و به عضویت در آکادمی علوم کُرد درآمد و به خدمات ادبی و فرهنگی پرداخت. دوران آسایش هژار چندان طولانی نبود. آتش جنگی دیگر شعله‌ور شد. هژار دیگر بار با بارزانی همراه شد و سرانجام پس از حوادث سال ۱۹۷۵ با بارزانی به ایران بازگشت و در عظیمیه‌ی کرج ساکن گردید. هژار

با هیمن در ایجاد و تأسیس مرکز نشر فرهنگ و ادب کُرد، انتشارات صلاح‌الـدّین ایـوبی و نشر مجله‌ی کُردی سروه فعالیت داشت. برخی از آثار عبدالرحمن شـرفکندی بـه ایـن شرح هستند:

- دیوان شعر"برای کُردستان" چاپ تهران
- دیوان شعر"آله کوک" منتشره از سوی انجمن فرهنگی شوروی
- ترجمه رباعیات حکیم عمر خیام به کُردی
- تفسیر اشعار دیوان ملای جزیری به سورانی
- ترجمه شرفنامه بدلیسی به کُردی
- مَم وزین خانی، برگردان کتاب شعر مَم و زین احمد خانی به کُردی سورانی
- عشیره فراموش شده گاوان، ترجمه از عربی به کُردی
- قانون ابن سینا، در شش جلد، ترجمه از عربی به فارسی
- ترجمه‌ی عرفان در مقابل آزادی از دکتر علی شریعتی
- ترجمه‌ی فرهنگ دو جلدی عمید، کُردی به فارسی فرهنگ کُردی به فارسی در دو جلد
- واژگان کُردی در زبان عربی
- منظومه‌ی سَرَمَر، به تقلید سگ و مهتاب، چاپ سوریه
- ترجمه‌ی تاریخ سلیمانیه، از عربی به فارسی
- ترجمه‌ی روابط فرهنگی مصر و ایران، از عربی به فارسی
- ترجمه‌ی یک در کنار صفرهای بی‌پایان، تألیف دکتر علی شریعتی از فارسی به کُردی،
- ترجمه‌ی پدر مادر ما متهیم، تألیف دکتر شریعتی، از فارسی به کُردی
- ترجمه‌ی آری این چنین بود برادر، تألیف دکتر شریعتی، از فارسی به کُردی

اشعار هژار به خوبی قابل ادراک هستند. برای خوانندگان عزیز و گرامیم بخش‌هایی از اشعارش را به کُرمانجی برگردانده و چاپ کرده‌ام تا همه به شکوه اشعار وی پی ببرند.

HER KURDIM

Bi derodero bim, li mala xwe bim,
Li axa ereb bim, li îranê bim,

Kinc lê kiri bim, rût û tazî bim,
Koşka min deh qatî be, wêran mal bim,
Aza û rizgar bim, şadman û xwendan,
Yan zincir li mil, li goşê zindan,
Sax bim, cahil bim, guh lê giran,
Yan zar û nizar li nexweşxanan,
Rûnim li ser textê xûnkarî,
Yan li kolanan begerin bi hejarî,
Kurdim û li riya kurd û Kurdistan
Ser û pê didim ser destan,
Bi kurdî dijîm, bi kurdî dimirim,
Bi kurdî didim bersiva qebra min,
Bi kurdî dîsan zêndî dibim,
Li vê dînê bi kurdî hel diçim.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

STRANA PÊŞMERGAN

Kurdistan …
Niştimana kurd, gelek pîrozî, bi te sond dixum,
Bo serxwebûna te bi can û mal qurbana te bim,
Li riya rizgarkirîna te, berbi xoş û bêşa te,
Rû bi rû ber li dijminê te
Kurdistan. . .
Her tu yî mebesta min, xoşevista min, tu yî bîr ûhesta min,
Çi tê ji destê min, qet car nawestim, welat perestim,
Gelek lawên te li kûra xebatê xûna xwe rêtin,
Gelek sêx û pîran, ji zana û jîran xwe dan kuştin,
Bohtan, şemzinan, çiyayê şîrin, pîran, Agri-daxû Sasûn,

Derbend, şarezûr, Mehabada sor, reha neviyê tûn
Kurdistan. . .
Delîr û pakdil in, bêtirs û bêxof lawên wanin.
Bi dil daxwaza serbixwebûna tene, tola wanin,
Kurdistan. . .
Biryarê me eve; yan azad jiyîn, yan bêtirs mirin,
(دیوان هژار صفحه ۱۰۱ - ۱۰۲)

STRANA PÊŞMERGAN
Hatim, heta mabim bê westan,
Bibim pêşmergê Kurdistan,
Qedirê şûrşê li ser mine,
Şerê dijmin paraztine,
Mebêjin pîr bûyî, genc bûme,
Li serda tê hel çûme,
Wa şerta, şertê mêran,
Navê xwe bixme nav navan,
Tiştekî li ser dijmin bînim,
Çermê wan li dar bialînim
Gunê min bi dijmin nayê,
Nakim agirê bin kayê,
Heta dijmin berba nebe,
Kurdistan azad nabe.
(دیوان هژار صفحه ۶۱)

Divêt ala Xanî bilind kim,
Di gel hevalan rê kevim,
Şêrên Hacî bixûnim,

Tolê ji dijmin bistînim,
Goran û Bêkes bîr bînim,
Canê pîremêr şad kim,
Di gera navroza rizgariya min
Bê sotin barê hejariya min.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

QEL Û BILBIL

Carekê bilbil di gel qeleres,
Li nav rêke bîne hevbeş,
Bilbil digeriya bi bang û hewar,
Çawan bûme garê cîranê nalebar,
Bilbil di gel qel çawan li hev tên,
Ez gulperest im, ew lak xure,
Ciyê min divêt li nav çîman be,
Ber çavê min cew û dîmen be,
Di gel bilbilan, li ser çîlan.
Me bixwenda li ber xweş gulan,
Çav birkî kim di gel gula al,
Ne dihate bîra min ev jiyîna tal,
Çavê xwe ve dikim rûreş dîmene,
Çi bêjim vî zemanê pir gune.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

Ala sê rengî rengînî,
Li çiyaê Barzan dibînî,
Dipirpire, diweş-wişe,
Ji kurdan ra rengî xweş e,

Derdê me sarêj dike,
Birîna can genc dike.

EFERIM BO CANBAZARAN

Pê û çek zirîn û xerme,
Kom bûn komê cenderme,
Riq lî dil, hize li dest,
Li nav gerekê danîn darbest,
Diyarbekir xemgîn û mate,
Çav nihêrî ki bedbexte,
Şevekê li ber dîwar,
Hel kirin pet û dar,
Şêx Sehîdê Pîranî pîr,
Di gel çend mêrê merd û jîr,
Bûne qurbana Kurdistan
Bûne riya kurd perestan,
Enqerê emirê kuştar derxistin,
Şêx kuştin, bê pişt Kurdistan hiştin.
Lê dîrok jîr û bi bîre,
Kurdê bikin tivdîre,
Bi xeta sor mîna xîne
Wê binivîsin diyarê şinê.
Ew namirin, zêndîne,
Hezar car wê bêne bîre,
Mirin her bo gel xurane,
Nifir bo xudan zorane,
Sed eferîn bo canbazan
Bo canê azadxwezan,

Şêx sehîd qet car namire,
Navê wî dinya bigere,
Xûna kurdan ku rijiya,
Navê tirka pê pijiya,
Her dilopeke wê xûne,
Bo tolê standin havêne
Heyfa şehîdan bistînin,
Perê dîrokê birengînin.
(دیوان هژار صفحه ۹۹ و ۱۰۰)

NEŞMÎL

Neşmîl, keça kurd, ey wefayar,
Çav kal, xûnşirîn, nazik û nazdar,
Perwerda av û hewa Kurdistan,
Gula ser çil û şemama bostan,
Ciwaniya te wêne bû li nav hevalan,
Kenê te sed dil dibirin bi talan,
Wa heft sale tu hêsira dirêjî,
Li dor wetenê min sûrê dipêçî,
Gulmê sûretê te bûne belge payz,
Zivêrî û şîvavî, tu durî ezîz,
Neşmîl, derdê tu tê da, derdê min e jî,
Darê sebûrê hate, der ji rêşî,
Ez jî wek te henesan sarim,
Jiyîna min herdem hevraza derde,
Dil xûn û çavên min hêsra dirêjin,
Bindestî û hejarî cerga min dipêjin,
Neşmîl sebebkar roj lê reş be,

Îstimar wek min wêran mal be.
Tu kirî jinebî, kurê te kire êtim,
Ez jî derodero, bê cî û bê jîn.
Lê divêt bijîm, bijîm bi emel,
Hê bê der roja kurd gel,
Bi kurdî dibêjin: "Berê tengane kurte",
Mesela kurdane, ciwane,
Gelek nemaye, tu jî bibînî Şadî,
Kurdê jî bilind kin ala azadî.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

DILXWEZÎ

Nîna, dipirsin kêye di gel te,
Bêje, Hejarê kurdê Hejar e,
Ji bo niştiman bê niştimane,
Li riya welat wêl û eware,
Jiyîna wî cahilî çû, negihîşte miraz,
Li du dermanê dil birîndare,
Ji derdê Kurdistanê natevite,
Cerga xwe sotiye, dev bi hewarê,
Çavê wî li yalê Sovêtîstanê,
Her ew e çar bo kurdê bêçare,
Gelek dilxwezê rojekê bibîne,
Kurd û Kurdistan rizgar bûne.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران)

Li hezar hezar sal da
Bi rencber mabûn li jina tal da

Li me dixistin kot û zincîr,
Mîr û xan û qexal û beg û pîr,
Yek kurê wi hebû, yekî ferxî mange bû,
Yek bihiştî bû, li dest da şeş deng bû,
Mizgîn bo gelê bê beş,
Tîrêja Lenîn qelaşt şeva reş,
Roja me jî wê der bê ji nav ewr û tema,
Rewsa faşistên gelxurî nema,
Kurd di gel fars, tirk û ereb,
Serbixwe dibin bira û pişt û teb,
Cejna Oktober li gelek ci û westan
Govend digirin li çiyayê Kurdistan.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۸۲ – ۸۳)

TU Jl KÊ DERÊ YÎ

Ji Ezîz, Bitlîs û Mêrdînê,
Zaza û Mekis û Kilîs û Efrînê,
Dêrsim, Erzerum, Erzencanê,
Bazîd û sêrt û Wanê,
Malatiya, Dorinde û Bostan,
Diyarbekir û Cizîra Botan,
Başqela û Xozat û Palû,
Mûş û Culamêrg û Makû,
Genc û Keyf û Sarîqamîş,
Siverek û Entab û Merîş,
Amûdê û Derbasî û Jengar,
Ta Qamişlî û ereb pinar,
Eskenderûn, Urfa, Xarpût,

Akra, Musul, Emare û Kût,
Midiad, Amîd, Dêhok û Zaxo,
Kifrî, Kerkûk, Hewlêr û Ko,
Revandiz, Helepçe, Mendelî, Toz û Xaneqîn,
Şehrê kurd, Sine, Hemedan,
Kirmanşan , Seqiz, Hewreman ,
Serdeşt û Banê ta Eşno,
Ta Wurmî û Dileman û Xo,
Neqede û Şapur û Silmas,
Li herdu berê ava Aras
Miyandav û Şahîndij , Bûkan
Mihabad û Sulêman
Evin cih warên me kurdan
Evin welatê me û kal bavan.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۶۱ و ۶۲)

STRANA ŞAGIRTAN
Em lawên kurd in, bo niştimana xwe
Serê xwe em datînin, dibaxşinin canê xwe,
Li riya şûrşê emê xûnê birêjînin,
Ala azadî pê birengînin,
Şerm e ji me ra kurd azad nebin.
Gelê me wek gelan dilşad nebin,
Xûna mamê me li Aqrî rijiya,
Hişê xûşka me li Dêrsimê pijiya,
Bavpîrê me li çiyayê Şirîn çalkirine,
Li biniya Mehabadê bavkê me kuştine,
Birayê me li Bexdadê darda kirine,

Gelek malê xizme me dan ber bomban
Gêlek pêvîst e zanîst û xwendin,
Bo serxwebûn, bo tole standin.
Gelê xwendewer be, qet bin dest nabe,
Li ber bîgana serî qûz nabe.
Çînê teze yê kurd bi xwendewerî,
Wê bilind ke ala rizgarî.
Em çînê xwendewrin
Pêşrevê riya rizgarin,
Remz û karê newestanin,
Fidakarê Kurdistanin.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران، صفحه ۱۰۰)

CIH WARÊN MÊRXASAN

Kurdistan cih warê mêrxasên kurdane,
Mêşê şêr dir û neberdane,
Landika Zerdeşt û Mehabadê,
Paytextê şahên mêrê Madê,
Cih warê tacê Keyxosrovî
Bûye birca hemû zevî,
Meydana Gûderz û Rosteme,
Koşka evîniya "Zîn û Mem",
Rêbaza Baramê Çobîn e,
Ciyê rezê Ferhad û Şîrîne.
Hezar Ferûdîn û Kawe,
Serê xwe danîn li nave.
Ji rojhilata kevn û teze,
Li dîrokê binêre û bêje

Ji kurdan kê sax, bê birîn maye.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران، صفحه ۲۶)

HINEK Jl PELEWANAN

Qazî, Mustefa Berzanî,
Şêx Qadir û Xewsê sanî,
Îhsan, şêx Sehîd Welî,
Şêx Mahmudê darê Kelî,
Simko, xanê Erdelanî,
Şore swaranê Babanî,
Paşayê Soran, mîrê Botan,
Xudan zoran, kelî kotan,
Baz û mîr Elî, can polad
Xanim û deysim û Qubad.

KÊ DIBÊJE KURD BÊKESIN

Kê dibêje kurd bêkesin,
Hemû aştîxwezê dinya destin,
Xêrxwezê Kurdistanin, xêrxwezê kurdin,
Hind û Çîn û Korêya bo kurd şer dikin,
Krêmlîn û hêza Çîn pawan û piştîvanê kurdin,
Lawên hemû dinya cejna azadî dikin,
Kotira Pîkaso mizgînan hîmna azadî anî, got:
"Mîr û çû roja zulmkar û istimarê kurd
Lerizîn hiş, dil û canê zor lê kerê kurd,
Gihîştin, rîşiyê xwe berdan darê azadî kurd,
Pir dibin, hesinger, hejar û cotkarê kurd,
Wê bişkênin, dest û milê xêrnexwezê kurd,

Nahêlin faşistên wehşê Emêrîka şerxwez
Bidne ber bomba zar, gund û şehrê kurd.
Kê dibêje kurd be kesin,
Hemû aştîxwezê dinya destin,
Xêrxwezê Kurdistan in, xêrxwezî kurdin,
Hind û Çîn û Korêya bo kurd ser dikin,
Kirêmlîn û hêza çîn pawan û pîştîvanê kurdin,
Lawên hemû dinya cejna azadî dikin.

SELAM

Nesîm, ger diçi Rojhilata dûr,
Selam ke, Korêya renge sor.
Bibîne leşên jin û mindalan,
Erdê sorkirî bi xwîna palan,
Selam ke gund û şeherê wêran,
Hêlîna mêr û çêjkê şêran,
Guh bide nalîna dayk û bavan,
Jinên bê mêr, mêrê bê keban,
Gelo çawan e halê birçî û feqîran,
Hov çawan wan didin ber nikê nizan,
Xêzên wan bê mal, malê bê xêzan,
Selam ke lawên Şemala delêr,
Help û ne'rina wê mîna ya bewr û şêran,
Lawê Korêya bi kotek û dardest,
Bi mêranî welatê xwe parast.
Pişta zorkar şîkand,
Kela Emêrîka xeybet rûxand,
Bi xûnê nivisî navê azadî,

Hilqetand kok û rişiyê bê dadî,
Hincirand serê marê îstimar,
Rûxand firotina şeref bi dolar,
Selam Korêya, selam beyan ron,
Selam azadî, selam azad bûn,
Merivê hemû dinya piştgirê tene,
Hemû mêr heval û hevkarê tene,
Selam ey hêza selama çîn,
Selam, ey lawê Vêtnamîn,
Selam, ey Moskov, kela azadî,
pawana hejaran, serkaniya şadî.
(از دیوان هژار "برای کُردستان"، چاپ سوم، تهران صفحه ۲۸ و ۲۹)

SONDA ME

Ey selmiyandarê pîs, pore zor,
Sipî leş, dil reş, zikdir, xûnxur,
Tembel, tevezel, tirsonek û bê xêr,
Li ber bankê nivistî ser qûça zêr.
Ta kengê bihirî, bimijî, bikujî?
Me bi pera bikirî, bifiroşî?
Em şev û roj xudanê dirêjin,
Qet rengê rojê nabinin, nagijin,
Tam nakin çiqas genim bavêjin,
Roj bi roj, sal bi sal,
Em dimînin bê par û bê mal.
Ta kengê tu bikî tersî,
Em cotkar bin, tîû birsî.
Ta kengê jin û zarê me hêsîr bin,

Xudanê birêjin, bê parî nan bin
Ta kengê araqê vexwî, xwe bêhiş bikî.
Me hejar, bê war û nexweş bikî,
Ey zalim dinya dor bi dore,
Yek li jêre, yek li jore.
Sonda me bi Akyabira Sor be,
Bi pelewanê eskerê Sor be,
Bi parezgerên Stalingrad be,
Bi canfidanên Sovêtê azad be,
Em ranawestin qet carekê,
Yan heq bistînin, yan bimirin wê deqê.
Bombê mikrob, hîdrojên û atom,
Emê hildin, bavêjin nav gom,
Bikin aştî, û hev dostî,
Milet bijîn serbestî,
Hemû dinya xebatkar
Bibin hevkar û bextewar.

منابع و مآخذ

- الکساندر ژابا، مجموعه سرگذشت‌ها و داستانهای کُردی، سنت پطرزبورگ، ۱۸۶۰، به کُردی و فرانسوی
- دیتل،گامی در شرق، روزنامه تخصصی مینیسترڤا اس پی بی، ۱۸۴۸، سنت پطرزبورگ، به روسی
- مارگاریتا باریسُونا رودِنکو، فقیه طیران، شیخ صنعان، مسکو، ۱۹۶۵، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودِنکو، احمدِخانی، مَم و زین، مسکو، ۱۹۶۰، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودِنکو،حارس بتلیسی، لیلی و مجنون، مسکو، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودِنکو، شرح نسخه‌های خطی کُردی، مسکو، ۱۹۶۱، به روسی و کُردی
- مارگاریتا باریسُونا رودِنکو، یوسف و زلیخا، ادبیات کُردی و فولکلور، مسکو، ۱۹۷۳، به روسی و کُردی
- معروف خزنه‌دار، خلاصه‌ای بر تاریخ ادبیات کنونی کُرد، سنت پطرزبورگ، ۱۹۶۳، به روسی و کُردی
- معروف خزنه‌دار، نگرشی به تاریخ ادبیات کُردی، ۱۹۶۵، به روسی و کُردی
- معروف خزنه‌دار، دیوان نالی، بغداد، ۱۹۷۷

- قاناتِ کُردُ، بررسی ادبیات کُردها در عراق، آسیا و آفریقا، مسکو، به روسی
- جگرخون، دیوان جگرخون، دمشق، ۱۹۴۵
- جگرخون، سوار بر آزادی، دمشق، ۱۹۵۴
- علاءالدّین سجادی، تاریخ ادبیات کُردی، بغداد، ۱۹۵۲
- گیوی مُکریانی، دیوان وفایی، اربیل، ۱۹۶۲
- گیوی مُکریانی، دیوان دلدار، اربیل، ۱۹۶۲
- گیوی مُکریانی، دیوان محمد ملا کویی، اربیل، ۱۹۶۹
- گیوی مُکریانی، دیوان ادب، اربیل، ۱۹۶۸
- محمد ملا کریم، حاجی قادر کویی، بغداد، ۱۹۶۰
- محمد خاکی، دیوان حریق، کرکوک، ۱۹۶۹
- جلادت علی بدرخان، شاعران کلاسیک ما، شماره سی و سوم مجله هاوار
- احسان فؤاد، خلاقیت در اشعار ادبی حاجی قادر کویی، مسکو، ۱۹۶۰
- جلیلُف، اشعار حماسی کهن کُردی، خان دِمدِم، سنت پطرزبورگ، ۱۹۶۱
- جمشید حیدری، نگرشی بر داستانهای مدرن کُردی از ۱۹۲۵ تا ۱۹۶۰، مسکو، ۱۹۷۹
- ژاکلین شورنوونا موسائلیان، فهرست نسخه‌های ادبی و شعرهای عامیانه کُردی، زنبیل فروش، مسکو، ۱۹۷۸
- ژ. ش. موسائلیان، اشعاری درباره بناهای تاریخی، فرهنگ و مسائل مردم قرون پانزدهم در شرق، مسکو، ۱۹۸۱
- شفایف، قالبهای شعر در ادبیات مدرن کُردی، باکو، ۱۹۶۷
- عزالدّین مصطفی رسول، احمدِخانی شاعر و ادیب متفکر کُرد، مسکو، ۱۹۷۷
- رفیق حلمی، ادب کُردی، بغداد، ۱۹۶۰
- علی کمال باپیر آقا، پیرمرد جاوید، بغداد، ۱۹۶۰
- امین ذکی، تاریخ کُرد و کُردستان، ۱۹۳۵
- محمد ملا کریم، دیوان بیکس، بغداد، ۱۹۸۱
- شرف‌خان بتلیسی، شرفنامه، به روسی، ترجمه از فارسی به روسی ا. ا. واسِلَوا
- اولیاء چلبی، کُرد و همسایگانش، بغداد، به کُردی
- صادق بهاءالدّین آمَدی، شعرا و عرفای کُرد، بغداد، ۱۹۸۰

قاناتِ کُردُو نویسنده، مورّخ و زبانشناس مشهور کُرد در سال ۱۲۸۸ در روستای سوسِز از توابع شهر قارس متولد شد. بعد از قتل عام عثمانی به همراه بازماندگان کُرد این شهر به تفلیس مهاجرت نمود. در سال ۱۳۰۱ در یک مدرسه شبانه روزی در شهر تفلیس که توسط هاکوب خازاریان راه اندازی شده بود، به تحصیل علم و کار مشغول شد. در این مدرسه همراه با قانات، شخصیت هایی همچون تیتالِ مُرادُف، خالدِ چَتو، چرگزِ باکایف؛ اولین سردبیر روزنامه ی کُردی ریا تَزه (راه تازه)، جَردوی گنجو، سمند سیابندُف و چندین نفر دیگر مشغول تحصیل بودند. در سال ۱۳۰۷ تعدادی از جوانان کُرد ارمنستان از جمله عربِ شَمو، همراه با دوازده جوان دیگر جهت ادامه تحصیل به شهر لنینگراد اعزام می شوند. قانات نیز همراه این گروه در انستیتوی زبانشناسی (زبانهای زنده شرقی) ادامه تحصیل می دهد. سپس در رشته ی زبان و ادبیات کُردی دانشگاه لنینگراد پذیرفته می شود. در سال ۱۳۲۰ اولین تز دکترای خود را در رابطه با زبان و ادبیات کُردی، ارائه می دهد.

پس از جنگ جهانی دوم او به عنوان معلم به تدریس زبان و ادبیات کُردی می پردازد. در سال ۱۳۳۸ بخش کُردشناسی، از انستیتوی شرق شناسی لنینگراد جدا شده و توسط ای. اوربلی روس به صورت مستقل اداره می شود. پس از یک سال این بخش به قانات سپرده می شود. وی تا زمان مرگ خود این مسئولیت را با عشق و علاقه انجام داد. سرانجام قانات کُردُو در نهم آبان سال ۱۳۶۴ در سن ۷۶ سالگی چشم از جهان فرو بست و به رحمت ایزدی پیوست .

چند اثر قانات کُردو:

- دستور زبان کردی کرمانجی ۱۳۳۶.
- فرهنگ کردی کرمانجی، روسی ۱۳۳۹.
- فرهنگ کردی سورانی، روسی ۱۳۶۲.
- جمع آوری دستور زبان گویش کُردی کرمانجی و گویش سورانی ۱۳۵۲ شمسی.
- تاریخ ادبیات کُردی جلد اول، سال ۱۳۶۲ و جلد دوم ۱۳۶۴.
- گرامر زبان کُردی ۱۳۶۹.
- دوازده واریانت، مَم و زین سال ۱۳۷۵.

این دانشمند و عالم بزرگ کُرد بیش از صد رساله، کتاب و مطلب علمی در زمینه زبان، لهجه، تاریخ و ادبیات زبان کُردی به چاپ رسانید و بیش از بیست کُردشناس را آماده و به آنها تعلیم داد. در تاریخ کردهای شوروی سابق، کُردشناسی با این مشخصات و با این همه اثر و فعالیت علمی وجود نداشته است. بچه های کُرد کُرمانج در اتحاد جماهیر شوروی سابق با کتاب های قانات کُردُو زبان مادری خود را می آموختند. تا سال ۱۳۶۹ شمسی، ده کتاب درسی برای مدارس کُردی ارمنستان که از اثرهای گرانبهای وی می باشند به چاپ رسید و کتاب هایش در مدارس ارمنستان تدریس شده و می شوند.

ISBN:978-600-7069-28-8

انتشارات عمو علوی